حصہ اول مخزن الفوائد
۱۳۲۲
بسلطان
المطابع

بسم الله الرحمن الرحیم

سخنورانی که اعجاز مسیحائی را لب تشنهٔ آب زلال انفاس خود می دارند پیوسته به تقریر حمد
حمیدی مصروف اند که بهار پیرای ریاض الانشاء کائنات ست و دانشمندانی که ید بیضای
بیسودی از جیب خامهٔ سحر کار بیرون آرند مدام بتحریر ثنای وحیدی مشغول اند که چمن طراز
گلزار بهار دانش موجودات زهی انشاپردازی که صفحات افلاک را بعبارت مسجع کواکب آراسته
و جهی نظم آرائی که قصیدهٔ مرصع کهکشان را بکلک صنعت منقوط پیراسته معلمی که رسالهٔ صرف روزگار
را بتصریف ورق گردانی لیل و نهار گاهی بسواد و گاهی به بیاض رسانیده و مقدری که مجموعهٔ سبع (هفت فلک)
شداد را بی شیرازه بندی اوراق یکدیگر یکی را بر دیگری مرفوع گردانیده الفاظ اجسام را بامداد
معانی ارواح نوبنو بی اندازه عطا فرموده و رقوم اجرام را بعنایت لمعات انوار از تیرگی دور
نموده مسدس عالم بقوانین تقابل ضدین عناصر مقفی ساخته او ست و مخمس حواس خمسه در کعبهٔ وجود بشر
چون سبعهٔ معلقه پرداخته او مصوریکه از قطرهٔ آبی چندین صور متلونه با وضاع مختلفه بر لوح خاک
نوشته و مهندسی که از خاک تیره این همه اشکال رنگارنگ برآورده بآب و رنگ بیرنگی سرشته ابیات

ای کمال تو از خرد بیرون　　وی جمال تو از نظر افزون　　تشنهٔ بحر جود تو دو جهان
بستهٔ حکم تو زمین و زمان　　هرچه آمد ز نیستی بوجود　　مرجعش عاقبت تو خواهی بود
صوری و معنوی همه از تو　　ناتوان و قوی همه از تو　　ابر لطف تو هر کجا بارد
سبزه خاری بهار گل آرد　　مظهر نام تو چه اسم چه حرف　　مصدر ذات تو چه نحو چه صرف

نعت شیرین کلامانیکه فیض یاب از تو خاک تا سما کامیاب از تو شاه تا گدا
بشیرین زبانی خود شان عسل الکلام لیسیده می پندارند بذکر نعت آن سرمایهٔ فصاحت شکر فشانند
که انا افصح العرب والعجم کلام اوست و نازک خیالان نکته مضامین رنگین بهار چمن را خس و خاشاک
می شمارند بحرف ستایش آن سر دفتر بلاغت تر زبانند که ما علی الرسول الا البلاغ پیام او و اگر
درر غرر صلوات زاکیات بفحوای ان الله و ملائکته یصلون علی النبی نیاز آن دریای نبوت نموده
آید می زیبد و اگر جواهر زواهر تحیات وافیات بمضمون اطیعوا الله و اطیعوا الرسول نذر آن معدن رسالت
کرده آید می سزد و الا گوهری که تا شب چراغ وجودش از پردهٔ احدیت روشن نشد فردی از شبستان
عدم بعرصهٔ وجود نخرامید و بلند افسری که تا نافهٔ ذات شریفش از ناف زمین جدا نگشت در میان
حق و باطل فرق پیدا نگردید تاجدار و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین تخت نشین انا خاتم الانبیاء
والمرسلین طینت پاکش مظهر شان ربوبیت عنصر لطیفش مقیم مقام عبودیت شرف ذاتش از معنی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم معلوم و بزرگی صفاتش از مضمون لولاک لما خلقت الافلاک
مفهوم شهسوار هوای و ما ینطق عن الهوی عنقای کوه قاف قاب قوسین او ادنی **اشعار**

آن شب که براق جوتش خرامد   صد قافله مرحمت با و راند   آمد با حد چو میم احمد
بر غوطه میان بحر سرمد   غواص محیط ایزدی شد   کشاف رموز سرمدی شد
در دائرهٔ که کس ندیده   چون نقطهٔ دائره رسیده   آن در یتیم اصل گوهر
گردید به بحر جود شناور   باغ و چمنش بهار گردید   گر بود یکی هزار گردید
زانجا چو مراجعت نمود   باب الرحمت بما کشوده   عالم عالم درود برکت آمود

هدیهٔ جناب ائمهٔ اطهار که انما یرید الله در کلام الهی و اکرموا اولادی در حدیث رسالت پناهی
بشان ایشان وارد گشته و سلام رحمت انجام تحفهٔ خدمت اصحاب کبار که اشداء علی الکفار
از حق در حق ایشان وارد شده و جناب نبوت مآب علیه السلام اصحابی کالنجوم بر زبان گذشته
خصوصا بر آن صاحب ذو الفقار نایب مختار احمد مختار که از معنی سلونی عما دون العرش مرتبهٔ
عین الیقین او آشکار است و از مضمون لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مقام حق الیقین او آیینه دار
حدیقهٔ شریعت بآبیاری هدایت او سرسبز و شاداب و خطهٔ اسلام بدستیاری ایالت او جنت مآب

اشعار

مظهر شان حق علی ولی	محرم پردهٔ خفی و جلی	
از حق را ضمیر او مخزون	گوهر معرفت ازو روشن	شمع اعشش چراغ خانهٔ دین
دودهٔ آن چراغ نور یقین	گل او از حریم بیت الله	نکهتش از نسیم بیت الله
زوج بنت رسول میر عرب	ختم بر وی کمال علم و ادب	شاه خیبر کشا بقدرت حق
ذات پاکش مقید و مطلق	تیغ او بر مجا علم گردید	سر دشمن تبر قدم گردید
ای وصی رسول خیر نبی	چند باشم ملول غم بسیدی	

سبب تالیف کتاب

بعد حمد رب العالمین و نعت سید المرسلین و ثنای آله الطاهرین و منقبت امیر المومنین و مدحت اصحاب المکرمین چنین گوید خوشه چین خرمن ارباب تحقیق و زله ربای خوان اهل تدقیق کمترین خلائق خادم الفقرا محمد فائق وایده بقبول الکونین مولوی غلام حسین بن مولوی محمد عظیم بن مولوی محمد شریف بن ملا عبد الرشید بن ملا عبد المجید صدیقی من اولاد امجاد قدوة العارفین زبدة السالکین سر حلقهٔ اهل صفا شیخ کبیر الدین اولیا ترندی متوطن النوح و ساکن الدوتانه و هما موضعان من مضافات صوبة الاکبر آباد غفر الله لهم که بعضی احبای صادق و اولای واثق و اکثری از تلامذهٔ صاحب ذکا و مستفیدان طبع رسا دست اصرار بدامن این بیمقدار زدند که آنچه قوانین بیان فرس هنگام درس و تدریس برای بیان می آید اگر چه آن قلم نموده آید طالبان این فن را نهایت مفید افتد بزبان معذرت ترجمان گزارش کردم که قبل ازین چند رسائل قوانین فرس من تصنیفات اهل ولایت در عهد وزیر الممالک نواب شجاع الدوله پیش از جنگ بکسر والد بزرگوار این خاکسار از بعضی اهل فارس بقید قلم آورده بودند دران ایام این هیچمدان بسن تمیز نرسیده بود چون بسن تمیز رسید و هوای شعر و سخن در سر پیچید رسائل مذکوره از والد ماجد بتحقیق رسانیده خوب ضبط نمود حسب الاتفاق در غریبخانه آتش افتاد جمیع اثاث البیت و تمام کتب سوختند ورقی ازان باقی نماند پس در جمع نمودن اصول و قوانین فارسی معذورم و رسائل قوانین فرس که بعضی اساتذهٔ هند بدون تحصیل علم فارسی نزد علم عربی تالیف کرده اند از قوانین رسائل مذکوره بسیار اختلاف یافتم آن چنان تالیف نمودن منظور نیست چون ازین معذرت هم دست استبداد از دامن حال باز نداشتند و نیز قرة العین سعید الکونین برخوردار عبد الاحد مشعر این معنی شد خواهی نخواهی آنچه در صفحهٔ خاطر فاتر مرتسم و مدام در دولت

بودند بتالیف آن پرداختم و در همان سال که یک هزار و دو صد و بست و پنج هجری بودند باتمامش
رسانیدم و نامش مخزن الفوائد نهادم و تاریخ تالیفش خزینة الاصول داشتم **قطعهٔ تاریخ**

کردم چو سعی خیال تاریخ | از عالم غیب سال تاریخ | در گوش ضمیر من بتعجیل
فرمود جناب پاک جبرئیل | این نسخه که گوهر قبول است | تاریخ خزینة الاصول است ۱۲۲۵

چند سال بسبب عدم فرصت اتفاق صاف کردن مسودات مرقومه نیفتاد و آخر الامر در عهد سعادت عهد
وزیر الاعظم یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ که سن هجری یک هزار و
دو صد و بست و هشت بودند فرصت وقت یافته مسودات مذکوره را علی الترتیب صاف نمودم **اشعار**

مسند آرای وزارت اوده والا نشان | دانش آموز ارسطو کاشف راز نهان | مظهر شان جلال حیدری ابن الوزیر
حاتم دوران عدالت کیش چون نوشیروان | دولت جاوید داد بخشش تا محشر | دشمن اقبال او را سینه غربال از سنان
اختر برج سعادت گوهر درج شرف | معدن جود و کرم نواب گردون آستان | ناظم الملکی که ملک از انتظام رای او
یافت سرسبزی چو از ابر بهاری بوستان | تا خطابش ناظم الملک مبارز جنگ شد | ملک ویران است با فردوس و فیض توامان
هست چون دین محمد قائم از نامش جهان | باد یارب نام او در صفحهٔ هستی جاودان |

مقدمه

بدانکه هر علم را اصول و قوانین معین است و هر فن را قواعد و ضوابط مقرر و علت غائی از دانستن
اصول و قوانین هر علم و هر فن مکشوف شدن غوامض و دقائق آن علم و فن است الحق علم گنجیست
مقفل پنهان و اصول و قوانین کلید آن چنانکه کشایش گنج منحصر بکلید است همچنان کشایش علم
موقوف بر اصول و قوانین مثلاً در علم عربی تا مبتدی تحصیل صرف و نحو نکند اشتقاق افعال از مصادر
و تحقیق اعراب کلمات و صحت و غیر صحت الفاظ و اصول و فروع و نتایج آن حاصل نشود و ترکیب
مفردات و مرکبات و کنایات و اشارات و حسن و قبح کلام منکشف نگردد و حقیقت خبر و مبتدا
و ماهیت شرط و جزا و سواد سخن فهمی و مذاق سخندانی دست نماید درین صورت طالب هر علم و شائق هر فن
را لازم است که اول تحصیل اصول و قوانین آن علم و آن فن که مرغوب طبیعت اوست
بر ذمت همت خود لازم گیرد تا راه بدریافت مطلب و ادراک معنی کماهی برد پس باید دانست که جمیع
حروف مفرده بسیطه ای فرد فرد گسترده شده و غیر تقسیم پذیر که بترکیب آنها بیکدیگر این
الفاظ و کلمات جلوه ظهور میگیرند بالاتفاق بست و هشت اند بشمار منازل قمر و حروف تهجی

ابجد و حروف جمل القاب دارند و هریک فی نفسه معنی دارد علیحده و تاثیری جداگانه و موکلی بر سر
و بر اسنه جمیع ذوی الارواح و ذوی العقول موجودات جاری هریک مسمی بحجره اول خود نازل شده
بر آدم علیه السلام و گویند که اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف باتفاق علمای
وقت گذاشته و بعضی منسوب بخلیل بن احمد بصری کنند قول اول مشهور و معروف است

شکل حروف مفرده مبسوطه

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی اول
این جمیع حروف معدوده همزه است که در اصل امزه بود الفش بهای مهمله بدل شد و این حرف
نزدیک اهل عرب همیشه متحرک بود برخلاف الف که مدام ساکن باشد و عوام الناس که الف را
اول جمیع حروف گویند غلط است زیرا که الف همیشه ساکن بود و ابتدا بساکن متعذر دیگر آنکه مسمی
بحجره اول خود نیست و خارج از بست و هشت حروف مرقومه و بعلت سکون دوامی در میان
حروف او آخر بصورت لای نافیه بلام می نویسند و خصوصیت بلام نوشتن آنست که در الف و لام
اتحاد قلبی است و این هر دو یکدیگر حرف بند و اتحاد قلبی آن است که الف در قلب لام و لام در قلب الف
واقع شده و همزه که فی زماننا خط باریک منحنی مشهور بهیئت مستحدث است در شمار حروف نیست و الف
ساکن را بعضی از حروف می شمارند و کسانیکه برین مذهب اند نزدیک ایشان بست و نه حرف هستند
و نزدیک اهل فارس همگی بست و چار حرف اند بست حرف منجمله بست و هشت و چار حرف مخصوص زبان
ایشان که آن بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی است این حروف در عرب نمی آیند مگر
به تبدیل حروف محاوره مخصوص ایشان و این بست و چار حرف را فارسیان دو دو حرف بر دوازده
برج تقسیم کرده اند برای دریافت طالع [illegible] و در زبان ترکی شش حرف نیاده تا حا ذال ضاد
ظا عین و منجمله این حروف بست و هشتگانه آنچه در تلفظ دو حرفی هستند آنها را مسروری گویند و آنچه
در تلفظ سه حرفی هستند آنها را ملفوظی خوانند مگر میم و نون و واو که در قلب خوانند و در قلب نوشتن
تجوید اند یعنی معینه بیان جلوه گر نمی شوند آنها را مکتوبی نامند بعهد آدم علیه السلام ابتث جحخ
[illegible] علیه السلام اینها را باهم ترکیب داده [illegible]

ساخته ابجد ادریس نام نهاده هذه الکلمات ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ ابجد آغاز کرد و هوز
در پیوست حطی واقف گشت کلمن منجنگو شد سعفص زود بیاموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ در دل گرفت
ضظغ تمام کرد و اهل تنجیم هفت کلمه چار حرفی قرار داده اند و هر یک کلمه بر سبعه سیاره متعلق کرده اند برای
دریافت ستاره طالع مردم کلمات این اند ابجد هوزح طیکل منسع فصقر شتثخ ذضظغ و نیز منجمله
حروف مذکوره معدوده هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اند از روی قاعده علم جفر چنانکه درین

جدول

سیاره	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
آتشی	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
بادی	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
آبی	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
خاکی	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ

بدانکه بعد فصاحت زبان عربی فصاحت زبان فارسی است و جناب رسالت پناه علیه الصلوة و
السلام گاه گاه در الفاظ فارسی متکلم شده و درین مقام شیخ ابو اللیث فقیه سمرقندی در کتاب
بستان آورده و حدیث شریف روایت کرده که لفظ کنجک و لفظ شوربا که هر دو فارسی است از زبان مبارک
آن حضرت علیه التحیات برآمده و نیز در کتاب مسطور روایت است که شخصی کدخدا شده بود چون بحضور
نبوت ظهور مشرف شد آن حضرت علیه السلام فرمود که کدخدا شدی ولیمه کدخدائی نه بریدی اگر قدر
نداری بزی را ذبح کن و اگر بران هم قادر نیستی کنجکی را ولیمه کن آن مرد همچنان کرد و خود آن حضرت
فرمود انا افصح العرب والعجم و در تفسیر دیلمی مذکور است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم از میکائیل علیه السلام
پرسید بل یقول الله تعالی شیئا بالفارسی قال قال الله تعالی چون کنم با این مشتی ستمکار جز آنکه بیامرزم
و همچنان در کتاب فردوس است که زبان ساکنان بهشت چهارم دری خواهد بود و ملائک فلک چهارم
بزبان دری متکلم اند و دری نام زبانی است فصیح تر از دیگر زبانهای عجم چنانچه خواجه همام نوشته خواجه حافظ
درین باب اشارت نموده شعر [illegible] بیان این نباید [illegible] آرد و میران پارسا

یعنی شعر ظاهر است و در شرح حسامی آورده که قرات کردن نماز بغیر عربی در زبان فارسی جائز است
[کتاب فقه]
بسبب مناسبت فصاحت و در دیگر زبان‌ها روا نیست و نیز روایت است که بهترین خلق دو صنف هستند
از عرب قریش و از عجم فارس و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نوشته که فارس نام پسر طاموز بن یافث
بن نوح علیه السلام است و جمعی نوشته اند که فارسیان از اولاد پیراسم بن ارفخشد بن سام بن نوح
اند پیراسم ده پسر بودند هر یک شجاع وقت و بر اسپ خوب سواری می‌شدند چون فارس در زبان عربی
بمعنی سوار است هر یک باین نام شهرت داشت و مذهب ایشان حنابیه بود پوشیده نماند زبان
اهل فرس بر هفت نوع است سغدی سکزی زاولی هروی فارسی دری پهلوی منجمله این با اینها چار
زبان اول متروک الاستعمال اند دران شعر گفتن و عبارت نوشتن و متکلم شدن مطلق درست نیست
و سه زبان آخر که فارسی و دری و پهلوی است متداول اند یعنی بدان شعر گفتن و نامه نوشتن و کتاب
تصنیف کردن و متکلم گشتن درست است زبان فارسی که در بلاد فارس بدان سخن کنند زبان
دار الملک استخر است و استخر نام شهری است که اول کیومرث بنا کرده در عهد پیشدادیان بسیار
آباد بود و تختگاه سلاطین ملک فارس و فارس در زمانهٔ قدیم تمام ملک ایران را می‌گفتند و آن
مابین رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا ساحل دریای عمان است بمرور ایام و تقاضای
ازمنه هر ولایتی از فارس جدا گشته موسوم باسمی شد کیومرث بکاف فارسی و ثای قرشت
صحیح است بکاف تازی و ثای مثلثه غلط مشهور است تفتیش نموده گویا است و زبان
پهلوی منسوب به پهلو بن سام بن نوح است و نیز نام شهری و بعضی نوشته اند که زبان پهلوی
زبان پهلوانان تختگاه سلاطین کیانیان است و زبان دری زبان مردم درگاه است و این زبان
از زبان فارسی و پهلوی هر دو فصیح تر است و نزدیک اهل عجم بهتر از زبان دری سوای باعث عربی هیچ زبان نیست
لطیفه از اهل مطایبه مشهور است عربی لفظ است فارسی شکر است هندی نمک است
ترکی هنر است باقی گوز خر است بدانکه قبل از زمان رسول مقبول علیه الصلوٰة والسلام زبان
فارسی بر اصل اصول و قوانین خود بود چون سعد بن وقاص ملک فارس را فتح نمود و ذکور و اناث
خاندان کسری محبوس شده در عرب آمدند و مشرف باسلام شدند و بعضی متوسل بدودمان رسالت
گشتند ازان زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زماننا

الغرض زبان فارسی فی نفسه بر قاعده اصلی خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروف
اند در زمرهٔ بلاد فارس است نه زبان علم فارسی است مگر بعضی لغات آن فارسی البته در شاهنامه و
مثنوی مولوی روم مستعمل اند و در کتاب زند و پازند که در زمانه گشتاسپ زرتشت بدین آتش پرستی
تصنیف نموده زبان فارسی بی انصرف و تغیر باصول و قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی
اکثر بر قاعده کلیه مجتمع و مربوط اند شاذ و نادر بسیار کمتر و قوانین فارسی اکثر بر طریق شاذ و نادر وقوع
و بر قاعده کلیه بسیار کمتر در کتب تواریخ از اخبار صحیحه منقول است که زبان اهل بهشت عربی خواهد بود
و زبان اهل دوزخ پشتو و پشتو زبان اوغان است عهد اسلام بغدادی نوشته که بعد طوفان نوح
لغات عربی از یعرب بن قحطان من اولاد سام بن نوح علیه السلام اشتهار یافته و موجد فصاحت
و بلاغت زبان عربی او است و وجه تسمیه او یعرب هم ازین جهت است و زبان فارسی منسوب
بفارس بن عامور بن یافث بن نوح علیه السلام است چنانکه تحریر یافته و نزدیک بعضی زبان
عربی مقدم است بر زبان فارسی و نزدیک بعضی زبان فارسی مقدم است بر زبان عربی والله اعلم
بالصواب **باب اول** در بیان حروف تهجی و معانی و تبدیل آنها **باب دوم** در بیان
قوانین صرف فارسی **باب سوم** در بیان نحو فارسی **باب چهارم** در زیادات و
و مقدرات و الفاظ مخصوص اول و آخر کلمه **باب پنجم** در تشبیهات و مناسبات و استعارات
و مبالغات و رعایات **باب ششم** در صنائع و بدائع کلام فارسی بقدر ضرورت **باب
هفتم** در بیان فضیلت شعر و شاعری **باب هشتم** در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی
باب نهم در بیان بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی **باب دهم**
در تاریخ و لغز **باب یازدهم** در علم عروض **باب دوازدهم** در علم قافیه **باب
اول** در بیان حروف تهجی و معانی آنها و تبدیل آنها با یکدیگر **حرف الالف** [illegible]
در لغت بمعنی مرد مجرد است و کنایت بذات احدیت و قامت محبوب و سرو سهی [illegible] از الف کشیدن
کاهی با بجد نویسی و کاهی مجمل شدن مراد دارند و عدد یکی است و در فارسی بچند معنی مستعمل میشود
اصلی و وصلی [illegible] فاعل مصدر قسم اتصال عطف زائده [illegible] تحسین [illegible] تمام [illegible]
دفع اجتماع ساکنین [illegible] تنوین اشباع الف اصلی [illegible] چون از لفظ محمد فیض

کنند آن لفظ از معنی اصلی محذوف شود چون ابر و اسپ و افسر دیگر آنکه چون از کلمه ساقط گردانند
معنی اصلی آن کلمه بحالت اصلی ماند چون از ابراهیم براهیم و از اسماعیل سماعیل و از استخوان ستخوان
نظامی گوید شعر زلف براهیم و رخ آتشکشش چشم سماعیل و مژه خنجرکشش
منوچهری در تعریف انگور گوید شعر اندر شکمش نیست یکی جان و تا دل وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوان است
بعضی از ثقات نوشته اند که الف ابراهیم و اسماعیل اصلی نیست در کتاب حدیث این هر دو اسم بی الف
نیامده و از قدما هیچکسی این الف را اصلی ننوشته زیرا که اسمای مذکوره منجمله اسمای زبان عبرانی
هستند مثل اسرائیل و اسرافیل زیادتی الف پیدا نیست قوانین زبان عبرانی از کجا به ثبوت رسد
وصلی آنست که هرگاه در اول کلمه درآید و معنی آن کلمه تغییر واقع نشود چون از بی
ابی و از بار ابار و از برابر ابرابر اسدی گوید شعر بدو گفت ایدر ابی کام تو
نپویم بخیزیم بجز نام تو فردوسی گوید شعر ابر بارهٔ جنگ جوی سوار + برون آمد از قلعهٔ دیو
سار + هم او گوید شعر سپیدار پس لشکر بیشمار + ابا ژنده پیل ژیان شش هزار + کثرت
را مثل خوشا و بسا و فرخا شعر خوشا بهار و خوشا گل خوشا چمن امروز + خوشا سرود و خوشا می
خوشا انجمن امروز + شعر فرخا عید و فرخا طربش فرخا جشن و فرخا سببش
فاعل در آخر صیغهٔ امر چون گویا و جویا و دانا و بینا و توانا و مصدر را چون فراخا و درازا و پهنا
ملا نورالدین ظهوری گوید شعر در کمالات خرد پهنا ببین + کم ز رشحی بیشی دریا ببین + این الف را
محمد بن قیس خوارزمی در رسالهٔ خود نسبتی نوشته قسم را چون حقا و بالای قسم حق و قسم رب ها تفی
گوید شعر حقا که منم دور جامی هم پنجهٔ خسرو و نظامی الف اتصال که آن را الف
آمیزش نیز گویند در میان دو کلمهٔ متجانس می آید چون دوادو و دادا و دوشادوش و لبالب نظامی
گوید شعر پرده زنان نای زرین زدند + سراپرده به پشت پرده بین زدند + و بمعنی عطف جامی
گوید شعر همه دور شباروزی گرفته + بقصد راه فیروزی گرفته + زائده در اول کلمه چون شابه
و اشابه و نوشدار و انوشدار و سپر و اسپر و شکره و اشکره و سپرم و اسپرم که سپرغم نیز گویند
و این نوعی از زاید است خاقانی گوید شعر شاه اسپرم شام عیسی + در آخر لاشه خر چه معنی +
در وسط کلمه [illegible]

همی شود دل پر ز هول روز رستاخیز شد و در آخر کلمه چون بالفتا ورفتا وافتاد و درود او شود استاد
قدیم گوید شعر داد و فریاد از عشق وافریادا کارم بیکی نگار شوخ افتادا گر داد من شکسته دادا دادا
ورنه من و عشق هرچه بادا بادا بهرامی که یکی از اکابر شعرای قدیم ولایت است می گوید قطعه
چه گویی کز همه خوبان چنو بود است کنیزا نه هست اکنون و نه باشد و نبود است بگیزا بگاه خشم او گوهر شود همرنگ شونیزا
چنو خشنود باشد من کنم زانفاس قیرنیزا قرمز نام کرمی است که از وی رنگ سرخ میسازند برای دعای نیک و بد
درمیان و آخر صیغه مضارع می آید مثل کناد و شواد و زیاد و کریاد و نشیناد فرخی گوید شعر سفر
از دوست جدا کرد مرا گم شواد از جهان نام سفر در شواد الف آخر زیاده داد
درمیان دعائیه و الفی که در آخر مضارع برای دعا می آید حکیم سوزنی گوید شعر سرمه چشم بزرگان
باد خاک پای تو و ز بزرگان هیچکس منشیناد بر جای تو متکلم را چون ملاذا و سعادا و تحسین کلام
را چون سلطانیا و درویشیا خاقانی گوید شعر بدا سلطانیا کو را بود درد دل اشوبی خوشا درویشیا
کو را بود عیش تن آسانی الف ندا و خوشا برای کثرت است ندا را چون خداوندا و جهانداورا
نظامی گوید شعر جهاندارا ورای هفت آسمان طرفدار پنجم توئی بیگمان فائده معنی تمام را
چون سراسر و سراپا امیر خسرو گوید شعر آمد و اقصای عرض در گرفت وان همه اقلیم سراسر
گرفت برای نهایت معنی حسرت چون دردا و دریغا و حسرتا شعر بدرد عشق رنجورم دریغا حسرتا دردا
طبیبان از شفا و ورم دریغا حسرتا دردا بدل گاهی بدال شود چون هاون بدین و بآن و بدان
و با و بد و گاهی بهای هوز چون هیچ و ایچ و هرچند و ارچند و سنگ خاره و سنگ خارا و مچلکه
و مچلکا و چمه و قما مولوی روم گوید شعر کنده پیران شوی را قما دهند زانکه از زشتی پیری کونند
کنده پیر کمال پیر زال را گویند و قما نام داروئیست که برای قوت باه می خورند و گاهی بیای تحتانی
چون ارمغان و یرمغان و رکاب و رکیب و اکدش و یکدش نظامی گوید شعر دل کند و خطبه سلطانیست
یکدش روحانی و جسمانی نیست یکدش کسی را گویند که مادرش هندی و پدرش عربی باشد
یا برعکس آن مثل اسپ مجنس و بزبان ترکی دلی و در زبان عربی مولد و در فارسی دو رگه خوانند
رفع اجتماع ساکنین را چون ساخته اند و پرداخته اند و نهاده ام و ستاده ام نظیری گوید شعر
این کعبه را بنا نه بباطل نهاده اند بس معنی و جمال در این آب و گل نهاده اند محذوف چون از او و ازو

وازافغان فغان وازافتاد فتاد وازاستخوان استخون مولوی روم گوید شعر مردمان را راه دشوار است

نون انهدان دشت از فاوان استخون   الف ممدوده نیز محذوف شود چون از آخشیج خشیج

وازآوخ وخ وازآزخ زخ اول بمعنی چند دوم بمعنی آه و نصیب سوم بمعنی زشت و بد واختصار چشم زخم

چشم زخم نیز آمده شعر   ای بعدل تو یافت چار خشیج   امتزاجی بیکدگر بمزیج   تنوین را

چون اثباتاً ونفیاً وصلاً وقطعاً شعر کس نپرسید زفعل بد ونیکم اصلا   دفعةً بر در فردوس معلی رفتم

الف اشباع الفی بود که از اشباع فتحه پیدا شود وهرچند قاعدهٔ عربیان هست چون مثالا و کمالا لیکن

شعرای متقدمین پیروی کرده آورده اند چون تابانا و خشانا و ستاد گوید شعر دو

بود دست شب و عجب خشانا   برد ظلمت ز سر خاک مه تابانا   خاقانی هم درین معنی گوید شعر

خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کنف   باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته   بدانکه الف

متکلم و تنوین و قسم و اشباع مخصوص کلام عربی است در الفاظ فارسی نیاید مگر الف اشباع

متقدمین بتکلف آورده اند و متاخرین هرگز نمی آرند **حرف الباء** این حرف در لغت بمعنی

مرد کثیر الجماع است و عدد شش و است در محاورهٔ فارسی بچند معنی تقسیم یابد الصاق علت

قربت صحبت ظرف قسم برای زیاده استعانت حذف عوض مقدار توسل وساطت ابتدا

مثل ترجمهٔ علی ترجمهٔ من مقابله وقت بدل مطابق طرف مفعول بای الصاق برای ربط کلام

می آید و فائده بمعنی بیعت بخشد سعدی گوید شعر بد و گفت سالار بیت الحرام

که ای حامل وحی برتر خرام   بای علت آن است که بمعنی سبب از و یافته شود آن را

بای سببیه نیز گویند سعدی گوید شعر بنطق آدمی بهتر است از دواب   دواب از تو به گر نگوئی صواب

بمعنی قربت هم سعدی گوید چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را ای چون قریب

درخت گل رسم بمعنی صحبت با الف و بی الف هر دو می آید صبا گوید شعر با عقل گشتم همسفر یک

کوچه راه از بیخودی   شد ریشه ریشه دامنم از خارها استدلالها   بمعنی ظرف

امیر خسرو گوید شعر   از اثر نعل بصحرا تمام   خاک پر از نون شده از عین ولام

بای قسم در عربی بالکسر و در فارسی بالفتح مستعمل است شعر   بیزدان عرب دیدم وخوبان عجم را

بالعدد که از جمله سرفراز همین است   نظامی گوید شعر   بیزدان که آهن شد دشمن است

نون
انفصال النون
بحث
یقیناً

بزرتشت کو خصم آهرمنست   ای قسم یزدان و قسم زرتشت و بای قسمیه کاهی حذف شود چون
جان شما و نام خدا ای بجان شما و بنام خدا یعنی برای سعدی گوید شعر که آمد عمارت نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت   زیاده بر ماضی و مضارع و امر و اسم می آید چون بگفت و بکنند و برو
و بجز و بکردار نظامی گوید شعر سپاهی بکردار نخل بلند   هراسان ازو دید نخل بلند
استعانت را نظامی گوید شعر بلشکر توان کردن این کارزار   به تنها چه برخیزد از یک سوار
کاهی از آخر کلمه حذف هم گردد چون از رفت و روب رفت و رو استاد گوید شعر غمهای یار
بر در دل حلقه میزنند   ساقی بگو که میکده را فتح در کنند   یعنی عوض نظامی گوید شعر
چو دریا خزد کوهر از کان تنگ   دهد کشتی در بیکپاره سنگ   ای عوض یکپاره سنگ کشتی
در دهد یعنی مقدار نظامی گوید شعر بجو می ستاند ز دهقان پیر   بمن می فرستد بدیوان میر
ای مقدار جو جو از دهقان پیر میگیرد هر گاه مقدار من گردد بدیوان امیر وقت می فرستد یعنی توسل و
برکت در زبان عربی و فارسی هر دو می آید چنانچه گویند بحرمت النبی و آله الامجاد و بالنون والصاد
ای بتوسل حرمت النبی و آله و برکت نون والصاد و موکوجای گوید شعر خداوندا به پیران جوان بخت
بود تا آسمان چتر و زمین تخت   فلک با چتر او در چاپلوسی   زمین با تخت او در خاکبوسی
یعنی بتوسل و برکت پیران جوان بخت وساطت را نظامی گوید شعر هنر هر کجا یافت قدر تمام
بدولت خدائی بر آورد نام   یعنی بواسطه آنکه صاحب دولت نام بر آورد یعنی ابتدا شعر
بنام آنکه نام او قدیم است   بخاص و عام رحمن و رحیم است   یعنی توسل فردوسی گوید شعر
ببالا و بزمین فرونیست   بگیتی کس او را هم آورد نیست   ترجمه علی امیر خسرو گوید شعر
بره ده ماه به مهر خوانچه بر   ده مه و رفت دو قرص شد به سر   ترجمه من سعدی گوید شعر
بباد آتش تیز برتر شود   پلنگ از زدن کینه ور تر شود   ای از باد آتش تیز بلند تر شود
برای مقابله سعدی گوید شعر یکی را که بینی که خصم تو اوست   نه از عقل باشد گرفتن بدوست
یعنی مقابل دوست او را گرفتن از عقل نباشد یعنی که فائده یعنی وقت دهد نظامی گوید شعر کنون
که بغم شادمانی کنم   به پیرانه سر چون جوانی کنم   ای وقت پیرانه سری چگونه جوانی
کنم بدل گاهی بمیم و کاهی بواو و کاهی بالفا شود چون شرب و ... خواب و خواست ...

و نبیره و نبانه و رفانه و تب و تف و شب و شف و غژم بضم غین معجمه و سکون زای مثلثه دانهٔ انگور باشد
کذا فی مدار الافاضل مثال بدل جیم ابو الفتح اسدی گوید شعر زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غژم   سهیلم
اندر خم آفتابم اندر جام   مثال بدل واو عماد الدین گوید شعر غلط کردم درین جیغ رست گفتم
زنجدان نگار خویش را سیو   حکیم ازرقی گوید شعر چو سیابان شه نیم روز سر برزد
ز تختگاه افق خور شاه شاهنشهی   مثال بدل فا بدیچاچ گوید شعر گرفته باد عدو را نفس که سرد آه
برون برد ز شرار ابتفت و فریغ شعر محرم راز جلی ساقی آب کوثر   واقف سر خفی و بر آرنده ز شف
ای روز بر آرنده از شب مطابق را نظامی گوید شعر بفرمان شه زرگر چیره دست   طلاهای زر بر سر نقره بست
ای مطابق فرمان شاه زرگر بر نقره طلا را ترکیب داد یعنی کار ملمع کرد بمعنی طرف و جانب نظامی گوید شعر
همه پشت بر مهر و ماه آورند   بدین حنیفی پناه آورند   دین حنیفی دین ابراهیم علیه السلام
را گویند و بائی که بمعنی مفعول آید آنرا بای تعدیه خوانند نظامی گوید بیت بخواهند کان گنجم از
مال و گنج   که از باز دادن نیایم برنج   و گاهی ما بعد بای انتهائیه آید و فائده معنی انتها بخشد و بعضی
می گویند که محض برای فصاحت کلام بطریق زائده می آید چنانچه گویند رفتیم از بصره تا بکوفه امیر خسرو گوید شعر
آتش تنک شد ز تری بهر بان   بار هرا تا بگلو بر زمان   دیگر بای فارسی که هم عدد بای موحده است
بدل می شود بفا چون پیروزه و فیروزه و سپید و سفید و پیل و فیل و پام و فام و پارسی و فارسی و
بعضی گویند که بای موحده هم بدل می شود چون اسب و کسب و این شعر سعدی شیرازی گذرانند شعر
بکسان برادر چه او و پسر نیست وا   طبیعی است اخلاق نیکو کسب   غلط است زیرا که در علم قوافی
قافیهٔ بای فارسی و تازی بضرورت جائز نیست بسبب قرب مخرج چنانکه بعضی اساتذهٔ قدیم قافیهٔ های هوز
و حای حطی آورده اند سعدی گوید شعر یک طاس بزن صباحی   بهتر ز هزار مرغ و ماهی
حای اول مصرعه که از هشت حروف عربیست و های مهمله ثانی حرف رویست و یای تحتانی هر دو
لفظ از حروف وصل   حرف التا   این حرف در لغت بمعنی خمیر سر جوش است و مثناهٔ
فوقانی و تای قرشت و تای دراز نیز گویند عددش چارصد است برای ضمیر حاضر ملحق بآخر کلمه هم ساکن
و هم متحرک می آید و غیر ملحق بمعنی مذکور بود و آن واو گاهی ملفوظ بود و گاهی غیر ملفوظ مثال ضمیر حاضر
ملحق بکلمه و ملحق بواو غیر ملفوظ هر دو درین بیت آصفی باید فهمید شعر   ای آهن بر سر کوبیت سر ما افتاده است

هر که در کوی تو افتاد ز پا افتادست مثال وادی که بتلفظ در آید شعر جز آه و گریه ندیدیم بروزگار از تو

گذشت عمر عزیزم سحاب وار از تو مثال متحرک نظامی گوید شعر تا تنگوید زبان بسته دار

تا ت نپرسند مگو زنهار و بعضی جا همین تای ملحق بکلمه بمعنی خود و مفعول آید مولوی جامی گوید

شعر از دو خواهی جمال دوست دیدن از دو خواهی بمقصودت رسیدن سعدی گوید شعر

ترا کی میسر شود این مقام که با دوستانت خلافست و جنگ وگاهی زیاده می آید چون فراشت

و فراشت و بالش و بالشت قدسی گوید شعر زبانش کز دو تیغ از فراشت نها داز مردمی بر دین نگشت

اعتماد الدین گوید بدین معنی رباعی در چشم محققان چه زیبا و چه زشت منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت

پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس زیر سر عاشقان چه بالشت چه خشت تای اینت و آنت اختلافی

دارد در بعض جا بمعنی مضاف پیدا کند و در بعض مقام زیاده آید و گاهی فائده بمعنی تحسین و زه

پیدا کند سنائی گوید شعر اینت بخشیدن اینت بخشیدن آنت پوشیدن اینت پاشیدن

یعنی آن تو و این تو ای مالک تو در حدیقه سنائی جائی که این شعر واقع شده سوای معنی ملک

هیچ معنی درست نمی شود و زیاده ظاهر است و محل احتیاج مثال ندارد و بمعنی تحسین و زهی نظامی گوید شعر

خوابگه صباح و صبحش غلام اینت بشیر اینت بشیر سام ای زهی بشیر و زهی بشیر

هرگاه تای اسمی را برای مفعول ملحق خواهند کرد و اورا نخواهند نوشت چون ترا مثالش ظاهر است

و این تو و ترا بمعنی خود هم می آید نظامی گوید شعر خیبات گرم کهن عزم را هم تو

که خرم دل آیم چو آیم بتو هم او گوید شعر پای ترا هر دو سه پیمان

ره نتوان رفت بپای کسان تو در مصرعهٔ اول شعر اول بمعنی خود است و ترا در شعر ثانی بمعنی

خود را و گاهی بدل بجیم شود چون تاراج و تارات خاقانی گوید شعر خود بر سر خاکش از کرامات

تاتار همی رود بتارات و بدل بدال عیز گردد هم در اسم و هم در فعل چون تو د و توت د

زردشت و زردست و کنب و کنبت و دید و دیدیت و در مضارع گرفت و شگفت و پذیرفت نیز

بدال بدل شود نظامی گوید شعر حکیمی از تو دو باز بر گرفت تود زحلوا و ابریشم آورد و سود

و تای مبالغه و تای وحدت و تای تانیث که در حالت وقف ها شود و مثل علامه و کلمه و حیله قاعده

عربیان است و تای ملصق بالف گاهی بمعنی شرط آید و گاهی بمعنی ابتدا و گاهی بمعنی انتها و گاهی

زنهار و گاهی بمعنی علت و گاهی بمعنی عدد و گاهی بمعنی توی یعنی ته و گاهی بجای کاف بیانیه و گاهی
بنا تنبیه مثال هر یک علی الترتیب دریافت باید نمود نظامی گوید بمعنی شرط **شعر** تا نفگنند درست از امید

تا نشکنند نشد رسپید — بمعنی ابتدا مرزا جلال اسیر گوید **شعر** تا با خیال زلف تو پیوند کرده‌ام

پیچیده‌ام برشته جان تا زناله را — بمعنی انتها نظیری گوید **شعر** تا سده بیرم اگرم در بگشایید

هر چند که در سوز قفس بال و پرم را — بمعنی زنهار سعدی گوید **شعر** ای که شخص منت حقیر نمود

تا درشتی هنر نپنداری — بمعنی علت نظیری گوید **شعر** تا همدم هیزه پردازد نکرده

در سینه شکستیم پر و بال نفس را — بمعنی عدد خاقانی گوید **شعر** آن هشت تا بهشت نگر جان بهشت

هر تا راز طوطی شکر خند میوه بر تا بخته — بمعنی توی مولوی روم گوید **شعر** گر بگویم شرح این بیحد شود

مثنوی هفتاد تا کاغذ شود — بمعنی کاف بیان نظامی گوید **شعر** صبح بدان میدمد از طشت زر

تا تو زخود دست بشوئی مگر — بمعنی تنبیه هم او گوید **شعر** دست وفا در کمر عهد کن

تا نشوی عهد شکن جهد کن **حرف التا** این حرف در لغت بمعنی چیزی نرم باشد
و آنچه بدان زند کالی کشند و بمعنی چشم زخم نیز و این را تای مثلثه گویند و در حساب ابجد عدد شش
پانصد است و جمله هشت حرف است که در فارسی نمی‌آیند مخصوص عرب اند **شعر** در زبان
فرس نیاید هشت حرف — می شوند آنها تازی صرف **شعر** ثا و حا و صاد و ضاد است
ای عزیز، طا و ظا و عین و هشتم قاف نیز **حرف الجیم** این حرف در لغت بمعنی ستبر
است و در حساب عدد سه است در فارسی بدل زای معجمه و شین منقوطه و کاف فارسی آید
چون باز و باج و کز و کج و کاشی و کاج و کوهر و جوهر و کیلان و جیلان مثال هر یک علی الترتیب

سپی تولن برد **شعر** — برید از دست شاهان هر طرف باج — بمرغان هوا آورد تاراج

محمود لاهوری گوید **شعر** — جمالی خود ای یار از من نهان کرد — نگاهی بیند بش محمود ای کاج

نظامی گوید **شعر** — جواهر تو بخشی دل سنگ را — تو بردی جوهر کشی زنگ را

و نیز بدل بتای مثناة فوقانی شود چنانچه گذشت **حرف الجیم الفارسی** جیم فارسی
که هم عدد جیم تازی است در فارسی بزای معجمه تبدیل یابد و هم بکاف تازی چون رجه و رزه
و کجشک و بزشک بالضم اول بمعنی طبیب و زلج و زاک بمعنی شب یمانی و در آخر کلمه مفتوحه بمعنی

خرد تر و بجای تصغیر آید چون وصلچه و دیگچه و مورچه و گاهی ما قبل یای تحتانی زیاده کنند برای فصاحت
چون دریچه و باغیچه و قالیچه و کلیچه و شکیچه از ابزار ای معجمه بدل کرده شکیزه گویند مثل دوشیزه و پاکیزه امیر خسرو گوید شعر
مورچه جای که گنبد پای راست او شب تار بداند کجاست نظامی گوید شعر آتش گل باغ جمشید بود کلیچه برخوان خورشید بود
برای احتقار و برای تعظیم نیز می آید نظامی گوید شعر چه لافی که من دیو مردم خورم مرا خور که از دیو مردم ترم
جامی گوید شعر چه نام است اینکه در دیوان هستی بر و نگرفته نامی پیشدستی
و بمعنی علت یعنی چرا نیز می آید شعر مجوا از شعله رخساران وفائی چه آتش را نباشد بهره از آب
و بمعنی حسرت و خوبی اطلاق میشود جامی گوید شعر اگر دستم بکر بودی چه بودی ز وصلش بهره ور بودی چه بودی
نظامی گوید شعر چه خرم کسی کو بهنگام دی هم آتش نهد پیش و هم مرغ و می
و جائیکه در یک شعر یا یک مصرعه یا یک فقره مکرر واقع شود فائدهٔ معنی برابر دهد چنانکه سعدی گوید شعر
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و اختصار چه نیز آمده است چون
هر چه و انچه امیر خسرو گوید شعر هر چه نه او در خط امکان او آنچه جز او بنده فرمان او
هم او گوید شعر هر چه کند در کل و در جزء اثر کلی و جزویش بود زان خبر
و اگر ملحق بحرف شرط گردد مثل اگرچه و گرچه دارد چه مقتضی حرف استثنا شود بلکه ضرورت افتد اگر در
نظم گنجایش استثنا باشد فهو المراد و الا معنی استثنا تقدیری خواهند گرفت و این در کلام
اساتذه بسیار آمده امیر خسرو گوید شعر گرچه بگوهر رتبه ارسطی لی بمحل مرتبه دارستی
در مصرعه ثانی لیکن مقدر است هم او گوید شعر گرچه جهان جمله بدیدی هنوز لیک جهان دیده نگشتی هنوز
درین شعر استثنا مقدر نیست و در عربی با صاد مهمله تبدیل شود چون چاپ و صک و چنگ و صنج قال صلی الله
علیه وسلم اطلبوا العلم ولو کان بالصین **حرف الحا** این حرف در لغت بمعنی زن بسیط القامت
و تیز زبان است و بالحاق همزهٔ مکسور در آخرش کلمه ایست که برای راندن شتر گویند و در حساب عدد هشت
است و منجمله هشت حروف مرقومست **حرف الخا** این حرف در لغت بمعنی موی گردن اسپ
و بمعنی موی سرین نوشته و در حساب عدد ششصد است و در فارسی امر خائیدن است که
بالصاق آخر کلمه اسم فاعل ترکیبی شود چون شکرخا و پولادخا و گاهی بدل شود بغین معجمه چون تیخ
و تیغ بمعنی گوشهٔ چشم و در مضارع سوخت و دوخت و اندوخت و آموخت و ساخت و پرداخت آمده

و آویخت برای معجمه بدل کرد چون سوزد و دوزد قس علی هذه **حرف الدال** این حرف در
لغت بمعنی زن فربه است و عددش چهار است اکثر جا بمعنی دلیل و رهنما آید چنانچه گویند این سخن بر آن سخن
دال است امیر خسرو گوید **شعر** در کرم بیم و کرم برکشاده . دال بر رحمت شد و آن در کشاده
دال ساکن در آخر کلمه علامت مضارع است و موقوف علامت ماضی مگر چهار صیغه ماضی ساکن الاخر
بطریق شاذ و آن ایست آمد زد شد ستد تمیز باید نمود و بدل بتای مثناة فوقانی شود خواه در اسم
خواه در فعل چون دراج و تراج و شوید و شوییت و هر جا که در کلام یک جنس واقع شود ساقط کردد چون
سپید دیو و سپید یو **شعر** بیاری در آید چو بخت بلند ز رستم سپید یو باید گزند
و اگر با تای فوقانی جمع شود برای رفع ثقالت حذف شود چون از زود ترز و تر و از بد تر بتر **شعر** ایکه
پرسی که چه حال است ترا آنچه وی بود از آن هم بتر است وگاهی از اوسط کلمه و آخر کلمه
حذف شود چون از شاد باش . شاباش و از استاد استا و از هرمزد هرمز نام پسر نوشیروان
عادل بود سعدی گوید **شعر** شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
نظیری قدس گوید **شعر** شاه کیوان کین هرمز اختر و بهرام رزم مهر چهر و تیر تیر و زهره طبع و ماه بزم
حرف الذال این حرف در لغت بمعنی بانگ زدن خروس است و هم تاج خروس و عددش
هفتصد است در اول و آخر کلام فارسی نیاید مگر در میان کلمه چون گذشت و گذرد و پذیرفت و پذیرد
و بدال مهمله بدل شود چون استاذ و استاد و نبیذ و نبید و آذر و آدر و کاغذ و کاغد قافیه استاد
و نبید جامی در فارسی بذال معجمه دیده شد مگر قافیه کاغذ بدال مهمله بنظر آمده چنانچه مولوی روم گوید
شعر گر بگویم شرح این بیحد شود مثنوی هفتاد تا کاغذ شود و آنچه فرق دال و ذال استاده
نوشته اند ازین رباعی دریافت توان کرد **رباعی** آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض
دال ذال را نشانند ماقبل وی ار ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند
غرض قاعده کلیه فارسیان است که بجای دال مهمله ذال معجمه و بجای ذال معجمه دال مهمله آرند و دیگر
اهل غزنین و بلخ و ما وراء النهر ذال معجمه در فارسی نیاورده بی تکلف در قوافی دال و ذال جمع کنند و گذشت
پذیرفت را بدال خوانند محمد بن قیس خوارزمی نوشته که در زبان دری ماقبل دال سوای الف
مهمله و زای معجمه و نون دیگر حرف نباشد چون کژدم برد و زد و مزد و کند و زند **حرف الرای** این

حرف در لغت بمعنی مرد کینه جو و کفچهٔ خردست و عدد وی سی است و در فارسی بلام بدل شود چون
نیلو فر و نیلوفل ابوشکور بلخی گوید شعر آب انگور و آب نیلوفل مر مرا از عبیر و مشک بدل
و نیز سور و سول که رنگی باشد اسب و خر را شاعری گوید شعر رخت بربست چنجدم الغول
زیر پالان کشید استر سول و در مضارع داشت و کاشت و گماشت و غیره بشین معجمه بدل
گردد چون دارد و کارد و گمارد و ملحق بالف برای مفعول آید بلکه در فارسی علامت مفعول است
شعر تیغ تو ز سرگذشت ما را کوته شده سرگذشت ما را و این را در کلام زایده هم
می آید بشرطیکه ما قبل او زای معجمه مکسور و یا از و یا برای و یا از پی و یا از بهر باشد حافظ گوید شعر
محرم راز دل شیدای خود کس نمی بینم ز خاص و عام را خاقانی گوید شعر سیخ زرینه
از پی بهار را مر حلقهٔ درع مصطفی را و گاهی از آخر اسم محذوف گردد چون اشتر
و از دختر دخت سعدی گوید شعر اگر بابدر جنگ جوید پسر پدر بی گمان خشم گیرد بر
فردوسی گوید شعر منیژه منم دخت افراسیاب تنم را ندیده گهی آفتاب
در شعر سعدی اکثر مردم بجای پسر کسی خوانند رای مفعولی که مذکور شد بعضی جا محذوف آید و آنرا
مفعول معنوی گویند چنانکه ظهوری گوید مصرعه کو اجابت لب بآمین باز کن لفظ
اجابت مفعول معنوی است ای اجابت را بگو **حرف الزا** این حرف در لغت بمعنی زن
بدخو و مرد بسیار خوار است و عدد وی هفت است و در فارسی بدل جیم تازی و سین مهمله و غین معجمه
آید چون گز و گج و ایاز و ایاس و گریز و گریغ شعر کار و بار عشق نآید در قیاس بند و مجنون
آمد و صاحب ایاس نظامی گوید شعر چو لشکرکش افتاده گشتی بتیغ کرفتندی از بیم لشکر
گریغ فیضی گوید شعر که دارم ز بیداد ساقی و تیر می بین و مکن حوالهٔ تیر
و بالکسر ترجمهٔ من و تن است فیضی گوید شعر مو نی شده ام ز ناتوانی مو در تن من کند گرانی
و نیز بمعنی جنس آید شعر زیبای رومی هزاران پرند ز سنجاب و قاقم چه گویم که چند
ای جنس سنجاب و قاقم را چه گویم که چه قدر بود و گاهی از آخر کلمه ساقط گردد چون آوا از آواز و آوا و پیدا از
دیروا خاقانی گوید شعر در هر قدم از دم بلا ایک آوا شنوی که هی جیابک
و با الف چون از فایده بمعنی واسطه دهد امیر خسرو گوید شعر دست بدست اشارهٔ گاه مکا

چو ... دست بدست اشکار ای برای شکار دست بدست می رسد نظامی گوید همه تیغی شعر
نالۀ عود از نفس مجمر است تیغ جز از راحت پالانگر است زای فارسی که هم عدد زای
تازیست بدل جیم تازی شود چون کاژ و کاج بمعنی احول چشم و تاژ و تاج بمعنی درخت بید و قسمی از شعر
خود فروشی تا بکی ای کج و کاج بر سر جنسی که باشد بی رواج

حرف السین

این حرف در لغت بمعنی فربه است و مردی که بسیار سرفه کند عدد وی شصت است در مضارع جست و رست
بدل بهای هوز شود و در مضارع پیراست و آراست بیای تحتانی و در مضارع بست و پیوست
بنون و در مضارع کست بلام و در مضارع جست و رست بواو و در مضارع زیست و
گریست حذف شود چون کرید و زید و بدل بزای معجمه چون ایاز و ایاس و بشین منقوطه چون
فرسته و فرشته و بصاد مهمله چون سپاهان و صفاهان و قفس و قفص و شست و شصت
و صد و سه

حرف الشین

این حرف در لغت بمعنی مرد دونده است و بالفتح زشتی و
عیب و بالکسر مردی که زنان بسیار کند و عدد وی سه صد است در فارسی یکی از حروف ضمیر است بآخر
کلمه ساکن ضمیر واحد غائب و معنی مفعول را آید مثال ضمیر واحد سعدی گوید شعر همه شب نیز فریاد
و زاری نخفت یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت مثال شین مفعول شعر
با هر کسی همدم شدم از درد نالان کردمش با هر که گفتم راز دل خونابه گریان کردمش
و گاهی برای ضرورت بهر دو معنی متحرک آید نظامی گوید شعر کنون تخت آن بارگه گشت خرد
دبیقی و دیباشش را باد برد . و در آخر صیغۀ امر ماقبل مکسور معنی مصدری پیدا کند چون دانش
و بینش و آمیزش و آویزش و گاهی بدل گردد بجیم تازی و سین مهمله چون کاش و کاج و مشک
و مسک و شین زیاده که در محاورۀ اهل فرس بکثرت آمده خواجه حافظ گوید شعر ما برفتیم و تو دانی و
دل غمخور ما بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما سعدی گوید شعر کلاه سعادت یکی بر سرش
گلیم شقاوت یکی در برش شین مصرع ثانی ازین بیت زیاده است و بمعنی خود شاعر
گوید شعر مهر بزمی که بردار و نقاب از روی زیبایش پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش
ظهوری گوید شعر نهد خورشید هر طرف دامی ز تارش کزین رو میتوانی کرد شکارش شین
مصرع اول این هر دو بیت بمعنی خود است

حرف الصاد

این حرف در لغت بمعنی مرغیست

که برخاک مراغه کند و در حساب عددش نود است و منجمله هشت حروف عربی است در فارسی این حرف
استعاره چشم است و صاد کردن بمعنی صحیح نمودن آمده شعر ابروی تو نون چشم تو زیرش صاد است
ثابت شده حسن تو از نص چون سه کتب(?) شعر بسکه در عشق بر آوردم نام   عاشقان صاد بنام
کردند حرف الضاد این حرف در لغت بمعنی خروسی است که بر پاکیان آواز کند و بمعنی [illegible]
کردن قائم مقام صاد است و عددش در حساب ابجد هشت صد است و منجمله هشت حروف عربی است
حرف الطاء این حرف را طای حطی و طای مطبقه و طای دسته دار گویند در لغت
بمعنی مرد حریص است و کسی که با زنان صحبت بسیار کند در حساب ابجد عددش نه است و منجمله
هشت حروف است بدل می شود بدال مهمله چون خراط و خراد و خطشه و خدشه و باربط و بارید
حرف الظاء این حرف در لغت بمعنی زن بزرگ پستان است و نیز پستان زنان را
گویند در حساب ابجد عددش نهصد است و منجمله هشت حروف است حرف العین
این حرف در لغت بمعنی ناف شتر است و در حساب ابجد عددش هفتاد است و بمعنی چشم
و چشمه و نقش هر چیز و جاسوس و مال نقد و برادر مادری و پدری و مرد بزرگوار و آفتاب و ترازو و دیگر
جوینده و چشمه زانو و دینار و دیدبان و زر و ذات (بمعنی ذات حقیقی) و کوهان شتر و چشم زخم و آشکارا و ابری که از
طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیز و بمعنی(?) فراخ چشم شدن و بالکسر فراخ چشمان
و گاو وحشی و گاو آهن است حرف الغین این حرف در لغت بمعنی تشنه شدن دل و ابر
(یعنی غلبه) سیاه است و در حساب ابجد عددش هزار است و بالکسر درختان سبز بسیار شاخ و پرده
پوشش شود بکاف فارسی بدل شود چون لغام و لگام و بزای معجمه نیز چون گریز و گریغ و در بعضی
بجای قاف مستعمل شود چون قلد و غلد(?) حرف الفاء این حرف در لغت بمعنی زبد البحر و [illegible]
دریاست عددش در حساب ابجد هشتاد است اکثر در فارسی بواو و بای موحده بدل می شود با
چون فام و وام و تب و تف و شب و شف چنانچه سابق گذشت همچنین در مضارع رفت و [illegible]
چون رود و کاود و در مضارع کوفت و روفت و یافت و شتافت نیز بای موحده بدل کرده
چون کوبد و روبد و یابد و شتابد حرف القاف این حرف در لغت بمعنی توانگر [illegible]
و نام کوهی بر گرد(?) لاجورد که گرداگرد عالم واقع شده و عددش صد است و منجمله هشت حروف [illegible]

که در فارسی همی آیند بدل می شود بکاف چون تریاک و تریاق و لک و لق و دک و دق و راوک و راوق ظهیر گوید شعر بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی برکن قدح زباده گلرنگ راوکی ونیز بدل شود بکاف عجمی چون خانقاه و خانگاه خاقانی گوید شعر مراگریز ز خانه بخانگاه بود چو طفل کو بر مادر گریز دار پر باب

حرف الکاف

این حرف در لغت بمعنی مرد خشمناک و چالاک است مولوی روم گوید شعر در تو تا کافی بود از کافران جای گند و شهوتی چون کاف ران ای چالاک ران عددش بیست است و در فارسی بچند معنی بزبان زد می شود بدل هر کس شرط بیانیه زیاده بطریق تکیه کلام مثل علت بلکه نفی جواب القسم که امیه دعاییه تصغیر مفاجات صله بدل می شود بدو حرف یکی های مهمله مخفی دوم بجای معجمه چون بندگک و خواجگک و شاباچه و شاباکه بمعنی سینه بند زنان که بنده و خواجه بکاف بدل شد و ثانی کاف تصغیر است بمعنی هر کس سعدی گوید شعر برد بر دل از جور غم بارها که نا آزموده کند کارها مثال کاف شرط سعدی گوید شعر چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ز قدر رفیعت بدرگاه حی

که باشند مشتی گدایان خیل | بمهمان دار السلام از طفیل

مثال کاف نظامی گوید شعر می که

فریدون نکند با تو نوشش | رشته ضحاک بر آرد بدوشش

بیانیه کافی بود که برای بیان ماقبل آید و آن بعض جا قریب بود و بعض جا بعید مثال قریب آصفی گوید شعر دل که طومار وفا بود همین محزون را پاره کرد غم نداشته بتان مضمون را مثال بعید سعدی گوید شعر چو حالش شد از بینوائی تباه نوشت اینحکایت بنزدیک شاه که ای شاه آفاق گیری بعدل اگر من نمانم تو مانی بفضل و گاهی این کاف در آخر مصرعه ساکن آید مثل ماناکه و چندانکه و چنانکه و گاهی حذف شود و در کلام غیر صفت و در کلام با صفت آوردن از واجبات است از امیر خسرو شعر مور چه جائی که نهد پای راست او بشب تار بداند کجاست و تعدیای توصیفی که آنرا یای ایمائی هم گویند آوردن این کاف لازم دانند نظامی گوید شعر سر براکه بر سرنهادی کلاه ببند از دریای هر خاک راه زیاده بطریق تکیه کلام امیر خسرو گوید شعر

بسی اژدها زیر پا کرده است | که تا یافته بر گنج پوشیده دست

بمعنی مثل و مانند استاد گوید شعر نیست در خلق دل ازاد که هست

نیست در و هر جفا کار که او | بمعنی علت یعنی چرا امیر خسرو گوید شعر ز لشکر بود زور شاهنشهان

که یکتن بتنها نگیرد جهان | مثال کاف بلکه سعدی گوید شعر نه قندی که مردم بصورت خورند

که ارباب معنی بکاغذ برند   مثال کاف نفی سعدی گوید شعر راست خواهی هزار چشم چنان
کور بهتر که آفتاب سیاه   یعنی مثل شپرک هزار چشم کور بهتر است نه آفتاب سیاه و این کاف
در کلام شیخ سعدی بسیار آمده بخلاف دیگر اساتذه جواب القسم کافی بود که مابعد قسم فائده بیان
قسم بخشد و آن بر دو نوع بود متصل و منفصل مثال متصل سعدی گوید شعر حقا که با عقوبت دوزخ
برابر است   رفتن بپای مردی همسایه در بهشت   مثال منفصل نظامی گوید شعر به یزدان که
اهرمنش دشمن است   بزردشت کو خصم آهرمن است   که از روم و رومی نمانم نشان   شوم
بر سر هر دو آتش فشان   مثال کدام شعر اینهمه ناتوان مرا کرد که کرد یا کرد   خاک نشین
چو نقش پا کرد که کرد یار کرد   گاهی این کاف بکسر اشباع فائده معنی استفهام دهد چنانکه درین بیت
شعر می‌برد دل را بشوخی باز منکر می‌شود   غیر چشم فتنه انگیزت چنین عیار که   کاف دعائیه
سعدی گوید شعر خدایا بران تربت نامدار   بفضلت که باران رحمت ببار   کاف تصغیر گاهی
بمعنی تحقیر و گاهی بمعنی تعظیم و رحمت آید چون مردک و طفلک و دخترک و دیگر مثله سعدی گوید شعر
پیرمردی لطیف در بغداد   دخترک را بکفشدوزی داد   مردک سنگدل چنان بگزید
لب دختر که خون ازو بچکید   مولوی روم گوید شعر کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست   جد چو
گوید طفلکم تحقیر نیست   کاف مفاجات آنست که فائده معنی ناگهانی دهد مولوی جامی گوید شعر
زلیخا با فلک این گفتگو داشت   که آن برداشت را آمد فرو دشت   عرفی گوید شعر هر سوخته جانیکه
بکشمیر در آید   گر مرغ کباب است که با بال و پر آید   نزدیک بعضی درین شعر کاف مفاجات نیست
بمعنی هم است زیرا که مابعد حرف شرط کاف بمعنی هم آید کاف صله اکثر مابعد کلمه استثنا که مکرر و الا است
می‌آید مسعود سعد گوید شعر جواد کفی و عادل دلی که در قسمت   ز بخل و ظلم نیامد نصیب او الا
که جام باده ببستی و بدره بستی   به تیغ سر بزند کلک را اگر خطا   کاف فارسی که هم عدد کاف
تازی است بدل می‌شود گاهی بغین منقوط چون کلوله و غلوله و لگام و لغام و گاهی بهای مهمله ساکن و وقت
جمع نمودن ذوی الارواح چون ستمدیدگان و جفاکشیدگان و آوارگان و غمخوارگان و ماقبل
یای مصدری نیز بدل بهای مهمله شود چون زندگی و بندگی و شرمندگی و در عربی بدل بجیم شود چون
گیلانی و جیلانی و گلنار و جلنار سعدی گوید شعر افانین علیها جلنار   تعلقت بالشجر الاخضر نار

حرف اللام اینحرف در لغت بمعنی شتر و زره آمده و نیز نشان سیاهی که برای دفع چشم زخم
بر بناگوش طفلان کشند عدد وی سی بود و بدل می شود بسین مهمله چون کسلد که مضارع گسست
هست و نیز تبدیل شود برای مهمله چون سور و سول که قبل ازین تحریر یافت **حرف المیم** در لغت
بمعنی اینحرف خرمای دراز هست و هم بمعنی شراب و شعرا بدهان محبوب نسبت کنند و نیز بکسر
عدد وی در حساب چهل است و در فارسی بچند وجه می آید ضمیر واحد خود من مفعول نهی تخصیص بدل با
بمعنی ضمیر متکلم واحد و بمعنی خود ازین بیت دریافت باید نمود سعدی گوید **شعر** چو من تمام مردم بر شتی
برم نگویم بجز غیبت ما در هم درین شعر میم برم و نگویم ضمیر واحد متکلم است و میم آخر مصرعه ثانی
بمعنی خود و بمعنی من و درین شعر **شعر** یارم رسید بر سر و غمخواریم بجاست عیسی طبیب من شد
بیماریم بجاست و اگر ما قبل این میم یای تحتانی آرند جمع متکلم مع الغیر گردد چون رفتیم و گفتیم میم
مفعول در اسم و فعل هر دو می آید امیر خسرو گوید **شعر** چون کجی دل کندم خود بین آینه
راستیم ده بدست هر دو میم مفعولی هستند و کاهی بهمین معنی ملحق برای مفعولی آید بطریق تخصیص
شعر از تو همچو ساختند مرا سخت رنجور ساختند مرا میم نهی اکثر بر صیغه امر می آید
چون مکن و مزن و مرو و مجو و گاهی بر کلمه دعائیه چون مکوباد و مبیناد و مرساد امیر خسرو گوید **شعر**
کو مکن با دراست نو تا هن هر چه کند کیست که گوید مکن مرزا صائب گوید **شعر** کیست جز خامه
صائب که زوالش مرساد انکه دارد بسخن تازه دل اصفاهان را اساتذه قدیم میم نهی بر اسم
نیز آورده اند و بمعنی آن مبادا داشته اند اکنون متروک الاستعمال هست نظامی گوید **شعر** چو خضر از
چنین رهروی روز نه کیسه چه هست آبحیوان مخور باشیر هم او گوید **شعر** مه تاج و ماتو
شاهنشهی که مانند دارای دولت تهی یعنی هرگاه آب حیوان موجود باشد مبادا خر با مبادا
شیر را چه احتیاج هست و هرگاه دارای دولت بود مبادا تاج و مبادا اورنگ کنایه از تعظیمن
فرس هیچ وقعت ندارند چه خر با چه شیر و نه تاج و نه اورنگ میخوانند میم تخصیص میمی بود که با آخر عدد
برای اتمام عدد آرند و این میم را تتمیم الاعداد و میم تخصیص گویند چون دوم و سوم و چهارم و پنجم و
ششم و هفتم و هشتم میم بدل میمی بود که بسبب قرب مخرج بای موحده بدل گردد چون غرم و غرب
و دمه و دنبه جامی گوید **شعر** زشب کردمی چو با دگرگ باش همه از دنبه میش گرد باش

شان میم زیاده خاقانی گوید شعر نی بر سر راهشم مغیلان نی گرد رخش سیاه پیلان
امیر خسرو گوید شعر اگر معنیم باز پرسی لاب بود هم بگفتار وم آفتاب در اول شعر میم راهشم و در شعر
ثانی میم معنیم زیاده است اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی اصطر بضم اول و سکون ثانی ترازو را گویند
و لاب آفتاب را اصطرلاب یعنی ترازوی آفتاب و نیز نام حکیم و نام پسر ادریس علیه السلام است
و گاهی میم در آخر کلمه فائده معنی هستم دهد چنانچه درین بیت شعر بهار افشانده پرورده خزان چون اهل
درین باغم که از رنگ شکستن بخت ساقی باده جامم را نسیم باغم در مصرع اول بمعنی هستم است

حرف النون این حرف در لغت بمعنی ماهی بزرگ است و نام ماهی که در زیر زمین است
و زمین بر پشت اوست و بمعنی دوات و تثنیه درخت و نام شهری و اختصار الکنون و کنایت
از چاه زنخدان و ابروی محبوبان نیز آمده جامی گوید شعر بزیر آن دو نون طرفه سوادش
نوشته کلک صنع اوستادش عددش پنجاه است و در فارسی آخر کلمه ساکن علامت مصدر چون
نهادن و فتادن و سوختن و دوختن و علامت جمع در مضارع چون کنند و زنند و برند و درند
و با الف علامت جمع در اسم چون یاران و دوستداران و نیز بدال علامت جمع در فعل چون
کردند و بردند و برای نفی در اول کلمه در آید چون نگفت و نرفت و نرود و نگوید و گاهی بهمین معنی ملحق
بهای هوز و یای تحتانی آید چون نه و نی هر دو بالکسر شعر از باده شوق بسکه مستیم نی دست
بدل نه دل بدستیم و چون در کلام مکرر واقع شود فائده معنی اثبات بخشد عرفی گوید شعر تا کون ترا
اصل مهمات نخوانند نشنید قضا ترجمه لفظ اسم را و در مضارع بست و پیوست و شکست
بسین مهمله بدل گردد چون شکند و پیوندد و بندد **حرف الواو** این حرف در لغت بمعنی
کوهان شتر است در عربی فائده معنی قسم دهد چون واسمه و در حساب عددش شش است
در فارسی بچند وجه می آید معروف مجهول معدوله بیان ضمه عطف زیاده حالیه بدل تصغیر تحقیر و
ملازمت تفسیر معیت معروف آنست که ما قبلش ضمه خالص باشد چون نور و دور و مجهول آنکه
ما قبلش ضمه غیر خالص بود چون شور و زور و این هر دو واو بتلفظ در آیند و قافیه این هر دو واو
با هم درست است چنانکه لفظ موم و معلوم درین بیت جامی گوید شعر کلیدش را بود دندانه از موم
بود کار کلید موم معلوم معدوله واوی بود که بخواندن در نیاید و معدوله از ان گویند که از عدد

نموده دیگر حرف خوانند و ماقبل او و خای معجمه مفتوحه بود هجی که بوی ضمه داشته باشد و بتلفظ
بسیار کم آید و آن چند الفاظ اند چون خواجه و خوازم و خواب و خواست و خواند و خورد و آنکه
ماقبلش کسره غیر خالص بود چون خویش نادر و شاذ است سعدی گوید شعر یکی مرد درویش در خاک
کیش نکو گفت با همنشست خویش کیش نام جزیره ایست آبادان و ما بعد این واو یکی از بین
حروف لازم بود الف و دال و را و سین و شین یا چون خواند و خود و خورد و خوید و خوست و خوش
و خوهله و خویله خوز نام شهریست که خوزستان گویند و خوست بمعنی کوفت است در شعر فارسی قافیه
این کلمات الفاظ مفتوحه خواهند بود مثل ماند و بد و کرد و رز و بست و کش و هم وزن خوهله و خویله
هر لفظ که باشد نظامی گوید شعر به پهلوی شیر انگهی دست کش که داری بشیر افکنی دست خوش
سعدی گوید شعر کسی را که نزدیک ظنت بد اوست چه دانی که صاحب ولایت خود اوست
خوهله و خویله بهای هوز و یای تحتانی هر دو لفظ ترکی اند اول بمعنی کج و ناراست و دوم بمعنی
سفیه و احمق ناصر خسرو گوید شعر آن بند ها که بست فلاطون پیش بین خوهله است سست پیش
لهین پیشکار من انوری گوید شعر و آن خویله در سبلت افکند بادی چو در روی بن خشک
ه از ملاقات شانه لفظ خرد و خرم که بمعنی کوچک و خوش است واو است بواو نوشتن خطا است
بیان ضمه را چون تو و دو این واو گاهی بتلفظ در آید و گاهی نه شیخ فرید الدین عطار گوید شعر تو در بین
ره لی خدائی بی رسول دست کوته کن ازین رد و قبول امیر خسرو گوید شعر بر من رسوا
شده عیب کوش عیب تو پوشی که تو ئی عیب پوش واو عطف در میان دو کلمه
یک جنس و غیر جنس آید چون گفته و ناگفته و جسته و ناجسته نظامی گوید شعر این چه سخن این چه
زباندانی است گفته و ناگفته پشیمانی است و غیر جنس چون آمد و رفت و گفت و شنود امیر خسرو گوید
شعر رفته و باز آمده در یک زمان رفتن و باز آمدنش توامان و در میان دو اسم
نیز آید چون عمرو زید و خالد و بکر سعدی گوید شعر ایدل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول تو با
عمرو زید در نثر این واو متحرک می آید و در نظم ساکن هر چند که در بعض جا قدما بضرورت در شعر متحرک
آورده اند لیکن متاخرین غیر فصیح دانسته ترک کرده اند مگر دو سه جا روا داشته اند ما قبل حرف ندا
در مصرع ثانی و ماقبل آن و این واو ذکر دارا سیر گوید شعر اگر دوری خوش است دوران جهانم

ور ایام خوش است ایام ساقی است   آصفی گوید شعر وصال باده و شاید نبید و ستم   وگر نه
زهد و صلاحم ز پارسائی نیست   وگاهی عطف مقدر می آید   شعر به تمکین سپهر است و نسب است
عالی دماغ من   مهر من اختر من شمع من روشن چراغ من   و در میان دو کلمه زیاده می آید
چون برومند و تنومند هرگاه اسم دو حرفی باشد ملحق خواهد شد واو عطف برای فصاحت زیاده
خواهند آورد برخلاف کلمهٔ ثلاثی و رباعی چون خردمند و شعورمند نظامی گوید شعر بکشتن قوی
دادی تنومندیم   بدانچه گشتم برومندیم   هم او گوید شعر خردمند را خوبی از داو اوست
پناه خدا امین آباد اوست   ونیز برای تردید زیاده می آید جامی گوید شعر اگر چشمش بنمایم
بوسه دادن   و یا رو بر کف پایش نهادن   بهم بسم باری آن چشمی که گاهی کند بر روی
زیبایش نگاهی   و ماقبل یای نسبتی زیاده آوردن فصاحت بخشد چون هندوی و هروی و دهلوی
و غزنوی و در مصطفوی و مرتضوی واو ماقبل یای نسبتی بقاعدهٔ فارسی است نه عربی و در میان
اسم و فعل نیز زیاده می آید چون ازافتاد و افتاد و ازرستم و رستم خاقانی گوید شعر زاده
سیمرغ کیست جز پدر رستم   قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین   سعدی گوید شعر او فتاده
است در جهان بسیار   بی تمیز ارجمند عاقل خوار   واوی که بمعنی حال آید سعدی
گوید شعر بلند آسمان پیش قدرت خجل   تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل   بدل بچهار
حروف می شود یکی بیای موحده چون از بشت نوشت و دوم بیای فارسی چون وام و پام
سوم بفا چون یاوه و یافه چهارم بهمزه چون طاووس و طاوس و داود و داؤد و کاوس و
وکائوس درین سه کلمه دو واو بود یکی بهمزه بدل شد نظامی گوید شعر سکندر چو دانست
کان نافه گوی   کند ناف خود را ز خون مشک بوی   هم او گوید شعر خوب خط عشق
آمد   گلبنی از باغ بهشت آمد   واو تصغیر در آخر اسم چون پسرو و دخترو و پیرو و شاعر قدیم گوید
شعر برین نظری نمی کند ای پسرو   چشم خوش تو که آفرین باد برو   از مردم اصفهان
شنیده شد که واو تصغیر درین کلمات محاورهٔ خراسانیانست و در رسائل اهل ولایت نیز
همین مرقوم است و این واو تصغیر در زبان هندی نهایت مستعمل است چون فضلو و حسینو
و قبضو و او محذوف مثل از خاموش خمش و بیهوش بیهش واو ملازمت بمعنی ملازمت زینت

نظامی باید فهمید شعر عیب جوانی نپذیرفته اند   پیری و صد عیب چنین گفته اند یعنی در
پیری صد عیب لازم است واو تفسیریه در میان دو کلمه متحد المعنی آید خواه عربی باشد خواه فارسی
واگر یک کلمه عربی بود و یک کلمه فارسی کلمه ثانی تفسیر کلمه اول خواهد بود جامی گوید شعر ضعف و ناتوانی تا
ربانده ای زنادانی بدانائی رسانده ای   عرفی گوید شعر اقبال کرم میگزد ارباب همم را   همت نخورد
نشتر آری و نعم را   در شعر جامی ناتوانی تفسیر ضعف است و در شعر عرفی نعم تفسیر آری است واو
عطف که بمعنی معیت می آید درین شعر باید دانست شعر تو و صد دستگیری ز التفات و مهربانیها
من و از پا در افتادن ز جوش ناتوانیها   نزد بعضی واو ملازمت و واو معیت یکی است حرف
الها این حرف در لغت بمعنی تپانچه بر روی کودک زدن است و عددش پنج است و آن بر دو گونه بود
یکی اصلی دوم وصلی اصلی که آنرا ملفوظی هم گویند در جمع نمودن ساقط نشود مثل گره و زره هاتفی گوید
شعر برون رفت تیر از زره های سیم   چو از حلقهٔ زلف خوبان نسیم   وصلی آنکه در جمع نمودن
ساقط شود چون آبگینها و کینها اسیر گوید شعر هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست * بر سنگ خارا
رشک برند آبگینها   و لاله و پیاله و خامه و جامه نیز های وصلی است لیکن از کثرت استعمال جزو کلمه گردیده
رشید سمرقندی و ابن عتیبس خوارزمی نوشته اند که سوای های اصلی جمیع های مهمله که در
آخر افعال و اسما واقع می شوند برای دلالت حرکت ماقبل که آن فتحه باشد وصلی هستند
مگر در چهار لفظ برای دلالت کسرهٔ ماقبل است و آن که و چه و نه و سه بود و نه ولی در زبان دری مکسور
آمده بفتحه نباید خواند پس باید دانست که چند جا فائده معنی بخشد و چند جا محض برای فصاحت
کلام و اظهار حرکت می آید های مجهول در میان دو کلمه ماضی آید چون دیده شد و شنیده شد
و گفته شد و کرده شد و های موصول در میان دو فعل که بیک فاعل تعلق دارد می آید چون
خندیده رفت و کشیده برد های مفعولی چون شکسته و نشسته شعر سری دارم ز سنگ
غم شکسته   دلی دارم چو گل در خون نشسته   هرگاه این های مفعولی مضاف خواهد شد
برای علامت کسرهٔ اضافت بالایش همزه خواهند نوشت چون کردهٔ او و گفتهٔ او شعر انچه آید
بتو زان ترک جفا کیش آید   شکوه زنهار مکن کردهٔ خود پیش آید   و گاهی این ها وقت
جمع نمودن بدل بکاف فارسی شود چون رفتگان و گذشتگان سعدی گوید شعر نام نیک رفتگان

ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار وگاهی در اسم فائده معنی مفعول دهد چون رنجه ای رنجیده
و غرقه ای غرق شده سعدی گوید شعر نه بینی در ایام او رنجه که نالد ز بیداد و سرپنجه های سکته
هائی بود که در آخر فعل ساکن آید و قائل بران سکوت کند کلام را فصاحت بخشد و از معنی
هیچ تعلق ندارد چون آمیخته و انگیخته و انداخته شعر هجو وحشی خوشش نباید صحبت مردم مرا
تا هوای دشت پیمائی بسر آمیخته سوای معنی صیغه ماضی در آمیخته هیچ معنی دیگر نیست های
تصغیر در آخر اسم باشد چون غزاله و بزغاله و گوساله شعر آهوی فسون گر تو بنمود گوساله
پرست سامری را برای تعیین مدت در آخر اسم چون یکروزه و یکشبه و دوساله و چهارده ساله
حافظ گوید شعر می دوساله و معشوق چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
تخصیص ابعد یا و نون نسبتی چون زرینه و دیرینه و گنجینه و پشمینه شعر رفت ماه روزه
شغل باده دیرینه شد این هلال عید گوئی ساغر زرینه شد اسمائیکه درو این ها
ملحق شود نوع خود را از جنس خویش گرداند و اهل ولایت این را تخصیص النوع من الجنس
گویند و هائیکه در اواخر صیغه ماضی آید بقول اساتذه قدیم فائده فعل فاعل بخشد چون کرده
و آمده و افتاده و آورده و های مرده و زنده هم ازین قبیل نوشته اند برخلاف سائل قوانین
فرس که مبتدیان تالیف کرده اند های فاعلی ما بعد صیغه جمع مضارع آید چون کننده
زننده و شونده و رونده وقت جمع نمودن این هم بکاف فارسی بدل شود چون خوانندگان
و دانندگان نظامی گوید شعر نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگان
و های لیاقت هائیست که در آخر الف و نون جمع آید مثل شاهانه و مردانه و ترکانه و حریفانه
و ظریفانه بعضی اساتذه این ها را های تشبیه نوشته اند اصل آنست که امثال این کلمات
مرقومه در فارسی بعض جا بمعنی لیاقت و بعض جا بمعنی تشبیه می آیند و در مضارع خست
و رست بدل بسین مهمله شود و هم بیای تحتانی و الف و کاف تازی و کاف فارسی و
تای نهفت و های سابقه بدل گردد چون راهگان و رایگان و شاهگان و شایگان و هیچ
و ایچ و هرچند و ارچند و نامک و خامک و شرمندگی و فرخندگی و جمیله و شکیله و علامه
و نامه جامی گوید شعر نبات ارچند دارد شیشه را دل نمی شد با لب لعلش مقابل

برای وصالش چه جوئی وسیله عروس جهان نیست چندان جمیله **شعر** علامه عالمان عالم در علم حدیث وفقه اعلم

حرف الیا

این حرف را مثناة تحتانی گویند در لغت بمعنی شیر پستان که بعد دوشیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند عددش ده در فارسی با نواع معنی می آید معروف و مجهول تنکیر وحدت توصیف استمرار تعظیم زیاده اماله لیاقت نسبت مصدر خطاب متکلم بدل حذف معروف یائی بود که ما قبل او کسره خالص بود چون رفتی و گرفتی ومجهول آنکه ما قبل او کسره غیر خالص باشد چون کردی وبستی درین بیت جامی **شعر** سحر کردی بدین گفتار شب را نه بستی زین سخن تا روز لب را بدانکه ما قبل یای تنکیر و وحدت و توصیف و استمرار و تعظیم و زیاده و اماله کسرهٔ مجهول یعنی غیر خالص بود و ما قبل یای نسبتی و مصدری وخطابی و متکلم و لیاقت کسره معروف یعنی خالص بود و یای تنکیر فائدهٔ معنی غیر معین دهد و یای وحدت آنکه فائدهٔ معنی وحدت بخشد چنانکه درین بیت **شعر** شنیده ام ز لب یار شکرین سخنی که غنچه لب هم و نیست اندرین سخنی یای مصرعهٔ اول وحدت است و یای مصرعهٔ ثانی تنکیر یای توصیفی یائی بود که ما بعد او کاف بیان لازم باشد چنانکه درین بیت آصفی **شعر** بسواد خط خوبان چو رسد در ماند نکته دانی که سبق پیش افلاطون را بعضی گویند که این یای توصیفی نیست یای ایمائی است و یای توصیفی دیگر است من قبیل یای مصدری بلکه عین مصدری لیکن فائدهٔ معنی صفت میدهد چنانکه نظامی گوید **شعر** زاغ بفر تو همائی کند سر که رسد پیش تو پائی کند یعنی زاغ صفت هما و سر صفت پا پیدا کند یای استمرار بفعل آید و معنی استمراری بخشد چنانکه رفتی و آمدی هر دو بکسرهٔ مجهول نظامی گوید **شعر** رفتی اگر نامدی آرام تو طاقت عشق از کشش نام تو یای تعظیم که معنی بزرگی بخشد درین بیت حدیقه سنائی **شعر** لا نهنگی است کائنات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام یعنی لا نهنگ بزرگی است یای زیاده در کلام محض برای فصاحت کلام می آید چون کسی بسی و یکی و اندکی و دیگری **شعر** من ز جناب تو ز تیر رقیب دیگری رنج بقسمت من و گنج نصیب دیگری در اسمیکه یکی از حروف علت در و باشد آورد نش زیاده تر فصاحت بخشد چون موی و سوی

و یای جامی نظامی گوید شعر فرو هشته گیسو شکن در شکن یکی یای کوب و یکی دست زن یای
اماله که بدل الف می آید هم بکسرهٔ مجهول و هم بکسرهٔ معروف است چون کتاب و کتیب و حجاب و حجیب و موسی
و موسی و تقوی و تقوی انوری گوید شعر تا ماه روی هم ازمن رخ در حجیب دارد نی دیده خواب
یابد نی دل شکیب دارد کلیم گوید شعر بدل کردم مستی عاقبت زهد ریائی را رسانیدم بآب
ازبس می بنا د تقوی را دیگر یائی بود ماقبل مکسور بکسرهٔ مجهول قریب یای وحدت که فائده
معنی امر میدهد چنانکه درین بیت شاه بو علی قلندر شعر خراباتی شدم مستانه جامی نمی دانم
حلالی یا حرامی یعنی یک جام مستانه بده در شعرای متاخرین بکثرت این یا مستعمل است

رباعی فردا صمدا بنده نوازا رحمی از چون و چرا همه مبرا رحمی غمگین و حزین و شرمسارم
زگناه برحال من زار خدا را رحمی یای لیاقت ما بعد نون مصدری واقع شود و فائده
معنی لیاقت دهد چون سوختنی و دوختنی و افروختنی و اندوختنی شعر از داغ محبت که بر
افروختنی بود بس سوخته ام دل که دلم سوختنی بود یای نسبتی یائی بود که بطرفی نسبت داشته
باشد و فائدهٔ معنی فاعل دهد چون خراسانی و بدخشانی و مناجاتی و خراباتی ظهوری گوید شعر
مناجاتیان ذکر خوان منند خراباتیان خود زآن منند برای خطاب در فعل ماضی و
مضارع و اسم آید چون کردی و کنی و عاقلی و غافلی چنانچه گویند درین فن بسیار عاقلی و ازین
کار بنهایت غافلی هرگاه این یای نسبتی و خطابی ملحق بلفظی شود که در آخر او های مهمله باشد
برای رفع اجتماع ساکنین بدل میشود بهمزه چون گنجی و بسته و کرده و رفته دیگر یائی است که ملحق میشود بکلمه
برای اظهار کسرهٔ اضافت چون در آخر لفظ تماشا درین بیت نظامی شعر تماشای پروانه
چندان بود که شمع شب افروز خندان بود یای مصدری آنست که بعد اسم واقع شود
و معنی مصدری پیدا کند چون پارسائی و گدائی و اگر در اسم فاعل و مفعول در آید هر دو اسم
را مصدر گرداند چون غافلی و عاقلی و مشغولی و معزولی نظامی گوید شعر بیشتر از مرتبهٔ عاقلی
غافلی بود خوشا غافلی هم او گوید شعر مشغولی کار خود هر کسی ندارد سوی ما فراغت بسی برای
معنی متکلم چون ملاذی و مشفقی و الهی در فارسی یای متکلم نیامده مگر فارسیان بتقلید بیان
آورده اند چون نور چشمی برخورداری و سعادت اطواری و پشت پناهی و قبله گاهی.

وگاهی بالف بدل شود چون بیارام وبیفروز وبیندوزد وگاهی بهای مهمله چون راهگان و
رایگان وشاهگان وشایگان وگاهی در فعل حذف شود چون از دید دید ورود واز چکید چکد واز
رسید رسد واز کشید کشد

باب دوم در بیان قوانین صرف فارسی واستخراج افعال از مصادر

کلمات فارسی مثل کلمات عربی نیز بر سه
قسم است فعل اسم حرف فعل آنرا گویند که مستقل باشد بمعنی خود ویکی از ازمنه ثلاثه یعنی
ماضی وحال واستقبال درو یافته شود مثل زد وکرد وزند وکند واسم آنرا گویند که مستقل
باشد بمعنی خود واز ازمنه مذکوره خالی باشد مثل اسپ وفیل وکوه سنگ وحرف آنرا
گویند که درو صفات اسم وفعل نباشد چون بر ودر واز ترجمه علی وفی ومن بدانکه فعل مشتق
می شود از مصدر ومصادر زبان فارسی بر شش قسم اند یکی آنکه در آخر او نون ساکن باشد
وماقبلش دال مهمله یا تای مثناة فوقانی مفتوح بود واستخراج افعال متصرفه ازو متصور بود
چون کردن وبردن ودوختن وسوختن بخلاف گردن وتهمتن که هردو اسم اند دوم شین
ساکن ماقبل مکسور در آخر صیغه امر چون آمیزش وآویزش واین را حاصل بالمصدر گویند
سوم یای مصدری ماقبل مکسور در آخر اسم چون گدائی وپادشائی چهارم الف ورای مهمله
در آخر کلمه ماضی چون رفتار وگفتار ودیدار وکردار پنجم صیغه ماضی بمعنی مصدر آید چون گفت
وکشاد بمعنی گفتن وکشادن سعدی گوید شعر گفت عالم بگوش جان بشنو گر نماند بگفتنم
کردار شعر مرا امید زگردون کشاد کاری نیست باشنائی این سفله اعتباری نیست
گاهی بود ماضی غیر جنس با هم بمعنی مصدر آید چون گفت وشنود وبست وکشاد عرفی گوید
شعر در آب وهوای چمن خلد سرو رهم در بست وکشاد در فردوس صریرم وبعضی دیگر گوید
مقام صیغه ماضی وصیغه امر که با هم آید هم فائده معنی مصدری دهد مانند جست وجو وگفت وگو
وشست وشوی شعر تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما خلقی بود بیاد به در جست وجوی ما
عاصی بود بخشش سزاوار مغفرت زاهد بیاد دار تو این گفتگوی ما ششم صیغه امر بمعنی مصدر
آید چون سوز جگر وگداز دل شعر ای گریه آبیاری من کن که شمع دار سوز جگر گداز دل من
ز حد گذشت ومثل ماضی وصیغه امر غیر جنس نیز فائده معنی مصدری دهد چون گیر ودار وشنود

گداز شعر عاشق و معشوق را باهم بود سوز و گداز — در حقیقت شمع را پروانه میدانیم [illegible]
دانست که از مصدر رواليه و تا چه اشتقاق فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول
می شود برخلاف دیگر مصادر مرقومه و از بعضی مصادر زبان دری فقط صیغهٔ ماضی بر آمده
چون از خفتن و نهفتن و سفتن و جستن و کشتن خفت نهفت سفت جست کشت سه مصدر
اول بیای تحتانی ماقبل نون و دال مصدری هم آمده چون خفتیدن و سفتیدن و نهفتیدن
چنانکه سعدی امر خفتیدن خفت آورده شعر سر از خواب برکرده شوریده گفت — مرا فتنه خوانی
و گوئی مخفت — این هر سه مصدر زبان پهلوی هستند که یا و دال ماقبل نون مصدری زیاده
کرده اند چنانکه محمد بن قیس در رسالهٔ عروض و قوافی نوشته و در بعضی رسائل قوانین فرس
من تالیف اهل ولایت دیده شد که فرق در میان مصادر پهلوی و زبان دری آنست که
در مصادر پهلوی ماقبل نون و دال مصدری یا ماقبل مکسور اکثر بود و اگر آن یا و دال بعد نون را
ساقط گردانند صیغهٔ امر جلوه ظهور گیرد چون از آهنجیدن و انجیدن که در زبان پهلوی بمعنی کشیدن
و ریزه ریزه کردن است آهنج و انج ای بکش و ریزه کن نظامی گوید شعر هوا بسته از آه پیچیدگان
زمین خسته از خون انجیدگان — کسانیکه از لغت انجیدگان واقفیت ندارند ریخیدگان میخوانند
هم او گوید شعر سپه را بر آراست خاور خدیو — در اندیشه زان مردم آهنج دیو — چونکه آوردن
کندن و درودن و پژمردن و انگیختن و سپوختن مصدر دری اند بهمین معنی مصدر پهلوی آوریدن
کندیدن درویدن پژمریدن انگیزیدن سپوزیدن و از همین قبیل ستیزیدن و نهیبیدن افعال
و مصادر زبان پهلوی در محاورهٔ تورانیان بسیار مستعمل اند و در محاورهٔ اهل ایران کم مستعمل

فعل ماضی طریق بر آوردن افعال ماضی از مصادر این است که از مصدر نون مصدری
حذف نمایند و حرکت دال و تا را موقوف سازند چون از ساختن ساخت و از کردن کرد و
این قاعده کلیه است و جمیع صیغ ماضی موقوف الآخر باشند مگر چار صیغهٔ ماضی ساکن الآخر
آمده اند بطریق شاذ و نوشته آمده است بدانکه هر یک فعل بر دو قسم است معروف و مجهول معروف
آنکه فاعل او ظاهر باشد چون کرد و مجهول آنکه فاعل او ظاهر نباشد چون کرده شد
اما فعل ماضی معروف بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب ماضی بعید ماضی قیاسی که آنرا

ماضی محتمل و استقبالی نیز خوانند ماضی استمراری ماضی امکانی ماضی مطلق آنست که مابعد او ست
رابطه و دیگر کلمه نبود چون آمد و رفت ماضی قریب آن بود که مابعد او حرف ربط درآید و از و معنی
قریب فهمیده شود چون آمده است و رفته است و این است مابعد ماضی آوردن روزمره
بازیلی است بقول محمد عقیل خوارزمی ماضی بعید آن باشد که مابعد او لفظ بود آید چون
رفته بود و گرفته بود ماضی قیاسی آنست که مابعد او لفظ باشد بود چون آمده باشد
و کرده باشد ماضی استمراری آنکه ماقبل او می یا همی درآید چون میرفت و میگفت یا همی رفت
و همیگفت و در آخر فعل ماضی گاهی یای تحتانی ماقبل مکسور بکسرهٔ فارسی ملحق شود و
معنی استمرار بخشد چون آمدی و رفتی ای می آمد و میرفت ماضی امکانی آن بود که ماقبل او
توان آید مثل توان ساخت و توان کرد و این که در فارسی صیغه های افعال همگی شش
اند و در عربی چهارده سببش آنکه صیغهٔ تثنیه در فارسی نمی باشد از دو جمع بود و فرق تذکیر
و تانیث نیست دریصورت هشت صیغه موقوف شدند شش باقی ماندند گردان ماضی مطلق
گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم گردان ماضی قریب گفته است گفته اند گفته گفته اید
گفته ام گفته ایم گردان ماضی بعید گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم
گفته بودیم گردان ماضی قیاسی گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته
باشم گفته باشیم گردان ماضی استمراری میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم
گردان ماضی امکانی توان گفت توانند گفت توانی گفت توانید گفت توانم گفت توانیم گفت
در ماضی استمراری یای استمرار اکثر در چهار صیغه می آید گفتی گفتندی گفتمی گفتیمی بعض جا می
و همی و یای استمرار در یک فعل باهم جمع می شوند چون میگفتی و میگفتندی و میگفتمی و
میگفتیمی دریصورت بعض می و همی را زیاده گویند و بعضی یا را هر دو طریق درست است و در
ماضی امکانی لفظ توان فقط بر صیغهٔ واحد غائب می آید و یای خطاب صیغهٔ واحد و نون
و دال صیغهٔ جمع غائب و یا و دال جمع حاضر و میم متکلم و یا و میم متکلم مع الغیر در لفظ توان
خواهد آمد چنانکه گردان آن نوشته شد ماضی مجهول آنکه مابعد ماضی یای ساکنه و شد در
علامت مجهول است آید چون کرده شد و گفته شد گردان آن گفته شد گفته شدند گفته شدی

گفته شدید گفته شدم گفته شدیم دیگر صیغه های ماضی بر همین طریق از دیگر مصادر استخراج
باید نمود **بیان مضارع** بدانکه مضارع در لغت بمعنی مشارکت است چون این صیغه
زمانهٔ حال و استقبال مشارکت دارد باین اسم موسوم کردند چنانکه بنای صیغهٔ ماضی از
مصدر است بنای صیغهٔ مضارع از ماضی و علامتش دال ساکن در آخر و استخراج آن
انواع مختلف دارد مثل عربی بر قاعدهٔ کلیه نیست لیکن از روی قیاس چهار قسم اند یکی به تبدیل
حروف دوم بحذف حروف سوم بزیادتی حروف چهارم به تبدیل حرکت و سکون به تبدیل
حروف آن است که بعد سقوط نون مصدری اگر ما قبل تای فوقانی خای معجمه خواهد بود تا را
بدال مهمله و خا را بزای معجمه بدل خواهند کرد چون ماضی دوختن و سوختن و ساختن و پرداختن
دوخت و سوخت و ساخت و پرداخت است مضارع دوزد و سوزد و سازد و پردازد
خواهد آمد گردان آن سوزد سوزند سوزی سوزید سوزم سوزیم و در مضارع شناختن
و فروختن بمعنی بیع خای معجمه بسین مهمله و شین منقوط تبدیل یابد چون شناسد و فروشد
و بعضی مضارع فروشیدن گویند درینصورت فروختن جز ماضی ندارد و اگر ما قبل تای ماضی
شین منقوط باشد برای مهمله بدل گردد چون از کاشت کارد و از داشت دارد و از
انباشت انبارد و از گماشت گمارد و در افراشتن که مضارع آن افرازد است شین
منقوط بزای معجمه بدل شده و اگر ما قبل تای ماضی سین مهمله باشد بیای تحتانی بدل گردد
چون از آراست آراید و از پیراست پیراید مگر در خواست و کاست و رست و جست سین
مهمله بهای مهمله ابدال گیرد و مضارع آن خواهد کاهد جهد رهد شود و مضارع خاستن که خیزد است
شاذ است و بعضی گویند که خیزد مضارع خیزیدن است خاستن جز ماضی ندارد و در مضارع
جست و رست و شست سین مهمله بواو تبدیل گردد چون جوید و روید و شوید و اگر ما قبل
تای ماضی فا خواهد بود بیای موحده بدلش کنند چون از روفت و کوفت و فریفت
و شتافت و تافت و یافت روبد کوبد فریبد شتابد تابد یابد و در مضارع شنفت و گفت
و رفت و کافت حرف فا بواو مبدل شود چون شنود و گوید و رود و کاود و فای گرفت و
پذیرفت در مضارع بیا بدل شود و ما قبل رای مهمله آید چون گیرد و پذیرد و بعضی گویند که پذیرد

تا حذف شود و در مضارع بست و شکست و پیوست سین مهمله بنون بدل یابد چون بندد و
شکنند و پیوندد و مضارع گسست که گسلد نیست شاذ است گردان آن بندد و بندند بندی بندید
بندم بندیم بحذف حروف آن مضارع بود که از فعل ماضی بعض حرف حذف نموده
مضارع قرار دهند چون از درید و چکید و پزید و تپید و گزید و پرید و چشید و کشید و خرید و
وزید و چرید و مزید و مکید و کروید و گروید و آمرزید و نالید و بالید درد و چکد پزد و تپد گزد و پرد
چشد کشد خرد و وزد و چرد و مزد و مکد گرود و گرود و آمرزد و نالد و بالد هر ماضی که برین اوزان باشد
مضارع آن بحذف یا بود و اگر کدام وزن ازین اوزان خلاف قاعدهٔ مرقومه بنظر آید
شاذ باید دانست مثل چید و دید و گزید که مضارع آن چیند و بیند و گزیند است و در مضارع
زیست و گریست و توانست و بایست و شایست سین مهمله حذف خواهد شد چون زید
و گرید و تواند و باید و شاید و در مضارع نهاد و فتاد و ستاد و فرستاد الف حذف شود
چون نهد فتد ستد فرستد گردان آن فرستد فرستند فرستی فرستید فرستم فرستیم بزیادتی
حروف آن مضارع بود که در مصدر و ماضی آن حرف نباشد و در مضارع بود و آن چند مصدر
است بودن نمودن ستودن افزودن زدودن اندودن گشودن سودن فرسودن
فرمودن آمودن آلودن آسودن پیمودن پالودن که ماضی آنها بود نمود ستود افزود زدود اندود گشود سود فرسود فرمود آمود آلود آسود پیمود پالود است
مضارع آنها باید نماید ستاید افزاید زداید انداید گشاید ساید فرساید فرماید آماید آلاید آساید
پیماید پالاید است بزیادتی یای تحتانی بکسر و در مضارع شد و زد واو و نون زیاده کنند چون شود
زند تا امر آن دو حرفی بود و مضارع دوامی آن باشد که بعد ماضی استمراری لفظ باشد باشد
چون می آمده باشد گردان آن می آمده باشد می آمده باشند می آمده باشی می آمده باشید
می آمده باشم می آمده باشیم بتبدیل حرکت و سکون مضارعی بود که حروف صیغهٔ ماضی بدستور
مانند مگر ساکن متحرک و متحرک ساکن کرده و مصادرش این اند بودن درودن بردن شمردن
غنودن آوردن نشاندن فشاندن راندن ماندن خواندن شنودن افشردن خوردن مردن
گستردن ستردن سپردن افکندن کندن جهاندن آزاردن بعد حذف نون مصدری اگر دال
موقوف صیغهٔ ماضی را ساکن گردانند صیغهٔ مضارع شود چون بود درود برد شمرد غنود آورد

ونشاند وفشاند وراند وماند وخواند وشنود وافشرد وخورد وبرد وکسترد وسترد وسپرد وافکند
وکند وجهاند وآزارد ونزدیک بعضی شنود ودرود مضارع شنفتن ودرویدن ست این جمیع
صیغهارا اگر دال موقوف خوانند ماضی اند واگر دال ساکن خوانند مضارع گردان آن نشاند
نشاند نشانی نشانید نشانم نشانیم چون فعل مضارع مشترک ست بزمانهٔ حال واستقبال
وحسب المقام معنی آن گفته آید هرگاه که صیغهٔ حال بلاشرکت استقبال خواهند آوردمی وهمی بر
صیغهٔ مضارع خواهند آورد چون میرود وهمی آید گردان آن میرود میروند میروی میروید
میروم میرویم واگر فقط صیغهٔ استقبال بلاشرکت حال خواهند نمود بر فعل ماضی تواند یا خواهد
مضارع توانست وخواست ست خواهند آورد چون تواند برد وخواهد کرد گردان آن خواهد
کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد وخواهیم کرد وگاهی باید وشاید که مضارع
بایست وشایست ست نیز برای استقبال بر ماضی می آرند چون باید نمود وشاید کرد واگر بعد
باید وشاید بر مصدر خواهد آید معنی لزوم پیدا خواهد کرد چون باید آمدن وشاید کردن یعنی لازم است
آمدن ولازم است کردن بدانکه در کلام فارسی نون ودال برای جمع غائب ویا ودال برای
جمع حاضر آید چون کردند وکردید وکنند وکنید وبرای جمع متکلم ماقبل میم یای تحتانی آید چون
کردیم وکنیم **بیان امر ونهی** امر در فارسی از صیغهٔ مضارع حاصل شود یعنی اگر دال ساکن
مضارع را حذف کنند صیغهٔ امر پیدا گردد چون از نماید نمای واز کشاید کشای واز باشد باش
واز تراشد تراش واگر میم نهی بر امر در آید نهی گردد چون مگو ومجو ومکن ومزن وفرق در میان
میم نهی ونون نفی آنست که میم نهی بر صیغهٔ امر آید ونون نفی بر فعل چون نکرد ونساخت ونکند
ونسازد وگاهی میم نهی بر کلمهٔ دعائیه می آید چون مبینا د ومگویاد ومرساد ومکرداد وبر صیغهٔ جمع
حاضر نیز لیکن کمتر چون مروید ومشوید ومکنید ومزنید **بیان اسم فاعل واسم
مفعول** اسم فاعل بر دو قسم است مشتق وغیر مشتق مشتق آنکه از فعل استخراج یابد
وآن فعل صیغهٔ مضارع است چون ماقبل دال مضارع نون ماقبل مکسور وهای مهمله ساکن بعد دال
مضارع در آرند صیغهٔ اسم فاعل حاصل شود چون سازنده ونوازنده وکننده وزننده گردان
آن کننده کنندگان کنندهٔ کنندهٔ اید کننده ام کننده ایم وعلامت مفعول مشتق در فارسی کاف

مهمله در آخر کلمهٔ ماضی است چون گفتهٔ اوست و سوختهٔ او
سوخته اید سوخته ام سوخته ایم اسم فاعل و اسم مفعول مشتق
مشتق یعنی مرکب در باب نحو فارسی گفته خواهد شد بیا
لازم فعلی را نامند که صرف بفاعل اکتفا کند و مقتضی مفعو
فاعل تجاوز کرده مقتضی مفعول باشد و در فارسی
آنها مشترک هستند بمعنی لازم و متعدی چون انگیختن آم
گشادن گسستن پیچیدن پوشیدن خستن افروختن ا
فاعل و مفعول این مصادر اکثر جا تفریقی نباشد پس ج
هر جا واقع شوند حسب المقام معنی آن لازم و متعد
از لازم متعدی سازند ما قبل دالش الف نون زیاد
گردید روئید نوشید پوشید دمید رسید کشید چرید
چسپانید گردانید روانید نوشانید پوشانید دمانید رسانید
دال این ماضی متعدی ساکن خوانند صیغهٔ مضارع مت
مضارع متعدی چسپاند گرداند رواند نوشاند پوشاند دماند رساند گشاند چ
گردان رویان نوشان پوشان دمان رسان گشا
صیغهای امر در آید نهی کرد چون مچسپان و مگردان
صیغهای متعدی باید ساخت الف و نون متعدی
جوشان و خروشان آمیختن و آختن گسیختن و گشتن و خستن
مضارع ندارد دیگر آنکه فارسیان بعضی الفاظ عربی را
مضارع ازان بر آورده اند و آن طلبیدن و رقصیدن
فهمیدست و مضارع طلبد رقصد فهمد است اسم فاعل ط
رقصیده فهمیده این جمیع افعال در دواوین قصائد
جدید دائر و سائر اند و بعضی فی زماننا نوشته اند که طلب

ساخته افعال برآوردن درست نیست غلط است زیراکه این تصرفات فصحای اهل ولایت
است نه هندیان و طالب علمان هند که الفاظ فارسی را بطور عربی ساخته اند مثل جاگیردار
را مجگر اسم فاعل و ریش تراشیده را مترش و لبالب را ملبب اسم مفعول همچنین بدهن را مدهن و
جمع گوله گوالیل و جمع باروت بواریت چنانکه نعمت خان عالی در وقائع حیدرآباد آورده و کیت
در مثنوی در هجو مقلد پیشگان گفته شعرش اینست شعر کبی هندو زنی غارتگر جان کبی کهه
مترش نا مسلمان صاحب سخن را لازم که اینچنین کلمات در کلام خود نیارد و از مهار پیروی
نکند شاید کسانیکه آورده اند بطریق مطایبه و هزل باشد و شعرای فارس هم بعضی اسمای زبان
هندی در کلام خود آورده اند خواه بطریق طیبت خواه بدرتگانه افعال هندی چنانکه فغانی
شیرازی گوید شعر گیت خوانت زهره قواله مکهی راان زحل آبدارت ابر نیسان فو خواصت
آفتاب گیت بکاف فارسی در زبان هندی سرود را گویند و مکهی بکاف تازی مشدد مگس را
خوانند هم او گوید شعر در چاشتگه از شبنم گل کرد فتا نست آن باد که در هند گراید جکر آید
جکر بکاف تازی مشدد هندیان باد تند را گویند که در اصل جهکر است چون های زده در الفاظ
هندی بطور هندیان از زبان فارسیان نمی برآید جهکر را جکر گفت و کسانی را که معلوم نیست
جکر بمعنی کبد خوانند و همچنین ملا نورالدین ظهوری در گلزار ابراهیم لفظ جکت گرو آورده و کلیم
همدانی در مثنوی راجپوت و پتهانی شعرش اینست شعر غرور حسن با جهل و جوانی ز قوم راجپوت
هم پتهانی

باب سوم در بیان ترکیبات و تحقیقات سخن فهمی

چون اسم فاعل و مفعول مشتق از فعل در باب صرف تحریر یافت الکنون بدانکه اسم فاعل
غیر مشتق که آنرا فاعل ترکیبی گویند بر چهار قسم است یکی آنکه در آخر اسم صیغه امر فائده معنی
فاعل دهد چون کارساز و بنده نواز دوم الف در آخر امر چون گویا و جویا سوم الف و نون
در آخر امر چون تابان و درخشان چهارم دو اسم با هم چون ماه رخ و نرگس چشم یعنی خوانده مثل
ماه و چشم دارنده مثل نرگس فاعل معنوی آن است که هیچ علامت فاعل ظاهر نباشد و در
معنی نسبت بفعل داشته باشد چنانکه درین بیت شعر بنا توانی صیدم که دوش گرد شکار
چه خون دل که نه از دیدهٔ رکاب چکید در مصرع اول فاعل معنویست اسم مفعول غیر مشتق .

بر دو موضع هست یکی آنکه الف و رای مهمله در آخر اسم چون باغ را دیدم و طعام را خوردم و نیز او را
و مرا و ترا دوم حرف ضمائر که در آخر کلمه ملحق شود چون اسپش خریدم و تیغش دیدم همچنین میم متکلم و تای
خطاب و مفعول معنوی آنست که علامت مفعول ظاهر نباشد و معنی مفعول بقرینهٔ عبارت پیدا گردد
چنانکه درین بیت **شعر** صید حرم نه تنها در پای دام کردی   از گردشش نگاهی بتخانه رام کردی
درین شعر صید حرم و بتخانه هر دو مفعول معنویست و اسم تفضیل و مبالغه را در آخر کلمات تر آید چون
شگفته تر و نهفته تر و افزون تر و داناتر و بسیارتر علامت ظرف در فارسی در و بای موحده بر
اسم است چون رفتم در صحرا و نشستم بتخانه و گاهی علامت ظرف در کلام مقدر نیز می آید اسم
ظرف بر دو قسم است ظرف مکانی و ظرف زمانی علامت ظرف مکانی چند الفاظ اند که چون در آخر
کلمه ترکیب یابند فائدهٔ معنی مکان بخشند چون زار سار ستان لاخ گاه کده دان بار مثال سبزه زار
لاله زار کوهسار شاخسار بهارستان نگارستان سنگلاخ دیولاخ تختگاه خوابگاه بتکده میکده
پاندان عطردان زنگبار رودبار بسیار و زار و ستان بمعنی کثرت و انبوه نیز آمده علامت ظرف
زمانی الف و نون و گاه هست مثل بامدادان و نیم شبان و سحرگاه و چاشتگاه ای وقت بامداد
و وقت نیم شب و وقت سحر و وقت چاشت گاه مشترک هست در اسم زمان و مکان اسم آله
در فارسی نیامده مگر بای موحده که بمعنی سبب و واسطه آید البته فائدهٔ معنی اسم آله میدهد چنانکه
گویند فلانی باین مرتبه بدولت فلانی رسیده ای بسبب و واسطهٔ دولت فلانی دیگر اسم بر دو
قسم است اسم جامد یعنی غیر مرکب چون یاقوت و زمرد و سنگ و خشت و مرکب چون آسمان و
دیوار و شمشیر آسمان مرکب هست از آس و مان و آس آسیا را گویند یعنی شبیه آس و دیوار در
اصل دیوار بود ای مانند دیو چون درین اسم دو حرف یک جنس بودند یکی را حذف کردند
دیوار شد و شمشیر در اصل شم شیر بود و شم در لغت ناخن شیر را گویند چون واضع تیغ را بصورت
ناخن شیر ساخت شمشیر نام کرد صیغه های ماضی در فارسی موقوف الاواخر و صیغه های مضارع
ساکن الاواخر مدام می باشند مگر چار صیغه ماضی ساکن الاواخر اند که در باب صرف مذکور
شد هرگاه که در صیغه مضارع الف دعائیه یا الف زیاده در آخرش خواهد آمد موقوف الآخر
و متحرک خواهد گشت چون کناد و شواد و رواد و شود و اگر حروف ضمائر ملحق خواهند شد هم متحرک

خواهند گردید چون کندت و کندش و کندم صیغه امر و نهی هم ساکن الآخر و هم موقوف الآخر
چون بنه و بساز و منه و مساز های مختفی اسم فاعل و اسم مفعول نیز ساکن بود مانند پرنده و چه
و افروخته و اندوخته و وقت جمع شدن بکاف فارسی بدل گردد چون پرندگان و چرندگان و
افروختگان و اندوختگان و ماقبل نون اسم فاعل مشتق کسره همیشه لازم باشد چنانکه در صیغه
حاصل بالمصدر ماقبل شین منقوط همچو سازش و نازش و هرگاه اسم فاعل و مفعول مضاف خواهند
شد بر های مختفی هر دو اسم همزهٔ مکسور خواهند نوشت و این همزهٔ مکسور علامت اضافت هست های
مختفی را اصلا نخواهند خواند و در روزمره فرس نهایت فصیح است مثل دانندهٔ راز و نوازندهٔ ساز
و سوختهٔ نار و ساختهٔ کار اگر در مقام ضرورت های مفعولی حذف می شود خصوصا در مضاف شدن
صیغهٔ مفعول چون از نمک سوده نمکسود و از درد آلوده دردآلود میرزا جلال گوید شعر ارغوان
زار شفق یک آتش بیدود ما ترکستان سحر یک آه اشک آلود ما عرفی گوید شعر سایه پرورد
عصمت در آفتاب رستخیز فرش استبرق بزیر سایبان انداخته در شعر اول آه اشک آلود
را آه اشک آلوده و در شعر ثانی سایه پرورده را سایه پرور گفته کلمات مضاف را در فارسی همیشه کسره
باشد بر خلاف عربی که کسرهٔ اضافت مضاف الیه را بود و کسرهٔ اضافت بیانیه و کسرهٔ اضافت
صفت بموصوف و کسرهٔ اضافت مطلق و دیگر کسرهٔ اضافات بر همین طریق باید دانست و امثله اینها
بر قاعدهٔ لف و نشر باید فهمید روز روشن شب تاریک شمع رخسار سنبل زلف موج دریا رنگ صحرا یای
لیاقت که مابعد مصدر ملحق شود مثل دوختنی و سوختنی و یای مصدری که در آخر اسم آید چون پارسایی
و گدایی و یای خطاب که مابعد فعل آید چون نمودی و کشودی و یای نسبتی چون شیرازی و خراسانی و یای
متکلم چون الهی و ملاذی مدام بکسرهٔ خالص که آنرا کسرهٔ معروف خوانند ماقبل مکسور بود و یای
تنکیر و یای توصیفی و یای استمراری و یای تعظیم و یای زیاده و یای اماله که در حروف تهجی مثله
آن تحریر یافته همه با کسرهٔ غیر خالص که آنرا کسرهٔ مجهول گویند مکسور بود و میم و تای ضمیر که ماقبل رای
مفعولی مفتوح و مضموم آید چون مرا و ترا که در اصل من را و تو را بود و نون و واو بکثرت استعمال
یا برای فصاحت حذف گردید مرا و ترا زبان زد شد چنانچه ضمه تای ترا علامت سقوط واو است
و فتحه میم بر اصل قائم اضمار ماقبل ذکر آن است که پیش از بیان مرکوز خاطر شین ضمیر راجع با آن شی

مقصود آرند بعد ازان ذکر آن کنند چنانکه درین بیت **شعر** بجرم آنکه نگارش نگشتم از همه پیش
سرم بزیر قدم عذر خواه ضیا دست جائیکه درمیان دو کلمه دو حروف یک جنس واقع شوند یکی را حذف
نمایند چون از سر رشته سررشته و از سفید دیو سفیدیو و از شرم منده شرمنده و کسرهٔ حرف تشبیه که
چون و همچون است وقت مضاف شدن میباید و در فارسی بقلم مرفوع القلم است مانند چون گل
چون شمع و همچون آفتاب که بمعنی آن مثل گل مثل شمع مثل آفتاب است **حروف ضمائر**
میم و تا و شین منقوط است که در آخر کلمه ساکن ما قبل مفتوح می آیند متقدمین اکثر جا متحرک ما قبل ساکن
آورده اند فردوسی گوید **شعر** ازان پس سپاهیش بشناختند ابر تخت قیصرش بنشاختند شین
ضمیر که در قیصر است متحرک نموده و بنشاخت ماضی بنشاختن است و بنشاختن مصدر زبان پهلوی
است بمعنی نشاندن شعرای متاخرین حروف ضمائر متحرک نمی آرند مگر وقتیکه حروف ضمائر مذکوره
مابعد حرف علت واقع شوند چنانچه پایش را پاشد و رویش را روش و معنیش را معنیش خواهند آورد
بشین متحرک و هرگاه این ضمائر ملحق بکلمه مابعد ساکن خواهند شد برای رفع اجتماع ساکنین الف
درمیان هر دو ساکن خواهند آورد چون ساخته ام و پرداخته ام و کرده ات و گفته ات و
ساخته اش و نواخته اش **حروف تشبیه** چون چو همچون همچو مانند مثل شبیه سان
مان دیس آسا دیس و اروش سار شکل رنگ و در رسالهٔ المعجم فی اشعار العجم گوئی و پنداری
نیز نوشته بعضی ازینها در اول کلمه و بعضی در آخر می آیند مثال هر یک چون ماه همچون شمع
چو گل همچو مل مانند ابر مثل برق شبیه کوه ترکمان و آسمان تیرسان سپیدیه کوه آسا خورشید
پری وار ماه وش مردم سار دیو شکل آب رنگ گوئی همان است پنداری او است روش و
طرز از همین قبیل است **حروف مواضع** زار لاخ ستان سار گاه کده دان بار
وغیره که قبل ازین مفصل مرقوم یافته **حروف صفت** ور مند ناک است چون تاجور
و دانشور و بیمناک و گار و گر از همین قبیل است چون پروردگار و کردگار و کمانگر و کاسه گر
حروف لون که در آخر الوان فائده معنی لون دهد بای فارسی و الف و میم است
که مجموع آن پام بود چون سرخ پام و سپید پام و سیاه پام و بجای بای فارسی حرف
فا و حرف واو نیز آمده چون سبز فام و زرد فام و کبود فام و سفید وام و سرخ وام و سیاه وام

حروف حفاظت بای موحده والف و نون است در آخر اسما چون شتربان و فیلبان و پاسبان و دربان **حروف شک** آیا شاید باشد بود و اختصار بود و در بعضی مقام مگر نیز حافظ گوید **شعر** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند شاعری گوید **شعر** یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم شاید که نگاهی کند آگاه نباشم سعدی گوید **شعر** هر بیشه گمان مبر نهالی است شاید که پلنگ خفته باشد خسرو گوید **شعر** زهره بجنبانگریش کرد عزم بو که درین پرده در آید بزم سعدی گوید **شعر** من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت

حروف نسبت یا و نون در آخر اسما چون سیمین و زرین و فقط یا چون هندی و ترکی و کاف فارسی با الف و نون چون گردگان و خدایگان و خداوندگان و این همه حروف بمعنی تخصیص و عدد هم آیند چون یگان و دوگان و سه گان **حروف لیاقت** اول یا است که مابعد نون مصدری آید چون شدنی و بودنی و این یا را بمعنی لزوم هم گفته اند چون خوردنی و پوشیدنی ای لازم است خوردن و پوشیدن دیگر های مهمله در آخر اسما چون شاهانه و مردانه و ترکانه و این ها گاهی فائده معنی نسبت هم دهد **حروف اشارات** این همین چنین برای اشارت قریب است و آن و همان و چنان برای اشارت بعید و او و وی هم برای اشارت بعید است **حروف تثنیه** های مهمله و الف و نون مرکب است و بجای الف یا نیز آمده چون هان و هین عرفی گوید **شعر** هان سمند آهسته ران ای کمره ناهوشمند منحرف بیتازی و مستی و تاریک است راه **حروف زوائد** که اصلاً از معنی تعلق ندارند در باب حروف نوشته شد و حروف مرکب از قبیل زوائد در باب تحقیقات علم شعر خواهم نوشت **حروف تحسین** مفرد الف است و مرکب زهی و خهی و مرحبا و حبذا و شاباش و واه و ده **حروف ندبه** الف است در آخر اسما چون دردا و دریغا و الف و وا و در اول اسما چون وامصیبتا و واحسرتا و الف و ها در آخر اسما چون واعجباه و واویلاه در روزمره فارسی بسقوط های مهمله نیز آمده **حروف تعظیم** یای تحتانی در آخر اسم بکسره مجهول ماقبل و جیم فارسی بهای سکته که بیان آن مع امثله در باب حروف تهجی گذشت **حروف نفی** نون مع الهای المهملة و مع الالف و مع الیاء التحتانیة و بای موحده مع الیاء التحتانیة چون

نه وتاوفی وبی مثال هر یک ع نی دست بدل نه دل بدستم ع ناکرده گناه در جهان کیست بگو
ع چون مد ولیش بی برگ دیدم درخت   بدانکه نون با الف بمعنی نفی اکثر بر اسمای مشتق می آید و
کاهی برعکس آن نیز چون ناچار و ناکام و نافرجام و ناکس و این قاعده سماعی است و بای موحده
بیای تحتانی بر اسمای جامد فقط **حروف تمنی** کاش و کاشکی و جیم فارسی بهای سکته **شعر**
الفت خوبان دل ما را نبودی کاشکی   صحبت خارا با این مینا نبودی کاشکی   مولوی جامی گوید
شعر اگر ستمگر بودی چه بودی   ز وصلش بهره ور بودی چه بودی **حروف شرط** گر و اگر
وار چون و چو است جائیکه در کلام می آید بعد اینها جزا لازم بود نظامی گوید **شعر** اگر شحنه
تیغ بر سر برد   سر تیغ او تاج افسر برد   در مصرعه اول شرط است و در مصرعه ثانی جزا عرفی گوید
شعر قدم بسیاست کشد از سینه همت   در چشم وجود ارند هم جای عدم را   درین بیت
جزا مقدم است بر شرط **حروف تحقیر** که آنها را تصغیر نیز گویند کاف تازی و واو
های مهمله و جیم فارسی بهای سکته است که در حروف تهجی تشریح یافت **حروف تنکیر**
یای تحتانی ما قبل مکسور بکسره مجهول است و لفظ کدام و هیچ ما قبل اسم مثالش مردی میرفت و
زنی می آمد و کدام شتر و کدام اسپ و هیچ وقت و هیچگاه نکره و جهه غیر معین بود و معرفه وجود معین
ضد و جهه غیر معین **حروف رابط** الف و سین و تا است که بآخر کلمه پیوندد و فایده
ربط صفات بموصوفات دهد چنانکه زید آمده است و خالد رفته است و فلان توانگر است **حروف**
ندا و تعجب الف در آخر اسما چون خداوندا و پروردگارا و برای تعجب چون عالما و ظالما
و بزرگا این الف را بمعنی تعجب محمد خوارزمی نوشته و الا برای کثرت است و در مقام تعجب لفظ الله
الله بسیار مستعمل است سعدی گوید **مصرع** الله الله چه جای این سخن است   آصفی گوید
شعر ای مسلمانان چه نور است آتش رخسار او   الله الله بود حق بر جانب آتش پرست
حروف عطف در فارسی الف و واو است چون تکاپو و شبانروز و
گل و بلبل و شبانروز و واو عطفیه در فارسی ساکن بسیار مستعمل است متقدمین ساکن و متحرک
هر دو آرند لیکن متاخرین غیر فصیح دانند مگر بضرورت ما قبل حروف شرط و ندا و از آرند و تکرار
آن پی در پی درست است و گاهی در نظم مقدر دارند و در نثر فقرات طویل آرند بر فقرات

کوتاه نیارند مثال پی درپی شعر تامخالف شد اوموافق بیت آتش وآب وخاک و
باد مرا مثال مقدر شعر به تمکین بپرسید امشب بیت عالی دماغ من مه من اختر من
شمع من روشن چراغ من حرکت واو ویا درفارسی بر دو قسم است معروف ومجهول حرکت حرف
معروف را حرکت عربی وحرکت خالص نیز گویند چون کسرهٔ حیرانی وپریشانی وضمهٔ منصور ومعمور
وحرکت مجهول را حرکت فارسی وحرکت غیر خالص هم خوانند چون کسره دیر وزیر وضمهٔ شور و نور و
حرکت مشبعه وملینه که حرکت دراز وکوتاه را خوانند شرح این مفصل در باب عروض وقافیه گفته شده
توالی اربع حرکات جمع شدن پی درپی چار حرکت است وجاییکه اتفاق اینچنین می افتد یک حرف
متحرک را ساکن گردانند چون لفظ حرکت وبرکت وشفقت که بحرکات ثلاثه هستند اگر ماقبل
این هرسه کلمه حرف متحرک درآید خواه بای موحده وزای معجمه خواه نون نفی حرف دوم کلمات
مذکوره را ساکن خواهند ساخت برای رفع توالی اربع حرکات در زبان فصیح دری ضمهٔ تو ودو
باشباع نیامده ونه کسرهٔ که وچه ونه واساتذه قدیم مثل شیخ فریدالدین عطار ومولوی روم
که آورده اند در روزمرهٔ زبان دیگر اهل فرس است نه زبان دری مبتدا وخبر آنست که قائل در
اول مصرعه یا فقرهٔ مضمونی را ابتدا کند ودر مصرعهٔ ثانی یا فقرهٔ ثانی خبر آن برآرد وخبر گاهی از
مبتدا قریب افتد وگاهی بعید ومبتدا بر خبر مقدم بود وگاهی خبر بر مبتدا چنانکه درین بیت نظامی
مبتدا بر خبر قریب مقدم است شعر بهر سو که میراند شب رنگ را زخون لعل کرد آهن و
سنگ را مثال خبر بعید از مبتدا شعر نظم نرگسین چشم نگاری که شنیدی وصفش مه جبینی
مژه خاری که شنیدی وصفش نوگل تازه بهاری که شنیدی وصفش خوش قدی لاله عذاری که شنیدی وصفش آتش
برق شراری که شنیدی وصفش آفت صبر وقراری که شنیدی وصفش بیکی جلوه مرا
شیفتهٔ خویش نمود خویش بیگانه وبیگانه هم از خویش نمود هرسه مبتدا استند وشعر
چارمین خبر مثال خبر مقدم بر مبتدا عرفی گوید شعر ارزان "جودی" متاع روی دکان که بستی است
آنجا که فطرت تو گشاید دکان علم بدانکه هست ونیست را از است که بمعنی قایم است ساخته
اند الف را بهای مهمله بموجب قاعده بدل کردند هست شد بعد ازان بکثرت استعمال حذف
شد بست گردید باز های مهمله حسب القاعده مذکور بالف بدل نمودند است شد همچنین نون نفی

برابست آورند نه بست گشت الف را ساقط کردند برای رفع ثقالت نیست قرار یافت بمعنی
نا قائم رفته رفته بر وجود و عدم اطلاق یافت همچنین لفظ باد که در اصل بود صیغه مضارع بود الف
دعائیه در میان آمد بواد شد چنانچه از شود شواد واو بواو بسبب ثقالت حذف گردید باد
شد در شواد ثقیل بود که حذف شود و رستم که برای مضموم شهرت دارد غلط است
صحیح برای مفتوح است و وجه تسمیه اش آنکه مادرش را که دختر مهراب کابلی بود رودابه
نام داشت وقت زادن نهایت بشدت درد و جان بلب بود چون بار رهائی واختیار
از زبانش برآمد که رستم ای رها شدم همون لقبش گردید والا نامش تهمتن بود و بمعنی تهمتن در
زبان پهلوی قوی جثه و هموار تن است همچنین نوشیروان که در اصل نوشین روان است پیش
از تولدش پدرش اسباب طرب و جشن مهیا داشت چون مژده تولدش رسید بکار پردازان
گفت نوشین روان ای شراب را روان سازید همون لقب گردید والا نامش کسری
بن قباد بود لفظ گرسنه هم ساکن الاوسط و هم متحرک الاوسط است سعدی گوید شعر چون بغریبی فتد از شهر
خویش گرسنه خسپد ملک نیم روز نظامی گوید شعر گرسنه چو با سیر شاید کباب بتر
ترین لقمه آرد شتاب لفظ برهمن نیز برای متحرک و ساکن است عرفی گوید شعر دلبر را
پرستم که از لیاقت او گرفته برهمنی صورت مسلمانی سعدی گوید شعر چو بتخانه خالی شد
از انجمن برهمن نگه کرد خندان بمن سخن هم بجای مفتوح و مضموم است سعدی گوید شعر
سخن را بود ای پسر سر و بن میاور سخن در میان سخن ظهوری گوید شعر درین انجمن نیست
صاحب سخن که عشقی نورزید با شعر من لفظ کهن در محاوره متقدمین بضمتین است امیر خسرو
گوید شعر کهن مکن او راست ز نو تا کهن هر چه کند کیست که گوید مکن متاخرین بهای
مفتوح آورده اند شعر آراست بهار از سر نو باز چمن را آئین دگر آئینه شد خاک کهن را
ضیمران نام گل بضاد معجمه مفتوحه بتقدیم الیا علی المیم است نه بتقدیم المیم علی الیا و بضم
ضاد همین بسکون های مهمله و هم بفتح های مهمله سعدی گوید شعر چنان پهن خوان کرم
گسترد که سیمرغ در قاف قسمت خورد امیر خسرو گوید شعر لعل تر از لاله بروی چمن چون
گل سوری همه گرد و پهن حرف شد و در فارسی نیامده مگر در فرخ و خرم لیکن وقت ضرورت

مخفف را مشدد مینماید نظامی گوید شعر بدرید خفتان زره پاره کرد عمل بین که پولاد با خاره کرد نظاره و نشه هم مشدد و هم مخفف هر دو مستعمل است چه در متقدمین چه در متاخرین استاد گوید شعر گل از بهر منظری نظاره کرده قبای سبز را صد پاره کرده نظامی گوید شعر نظاره کنان شهری و لشکری بر آئین انصاف اسکندری بلور هم بفتح اول و ضم ثانی و هم بکسر اول و فتح ثانی مشدد نام شهری که شیشه بلوری بدو منسوب است تنور و زقوم و غم و هم و حنا در اصل مشدد اند و در محاورهٔ فارسیان مخفف انوری گوید شعر بران مثال که توقیع تو بر آن بنود زمانه طی نکند جز برای حنا را خضر بالکسر و ثانی ساکن در محاورهٔ فارسیان است و در کلام الله بفتح اول و ثانی مکسور است هر دو درست است گنجشک بمعنی عصفور بضم کاف فارسی است بکاف تازی غلط مشهور است و کشادن نیز بکاف فارسی است ظاهرا بکاف تازی نیز است دارد دیباجه که در اصل دیبا چه بود و چهره و بایج بمعنی رخساره بجیم تازیست و بعضی که بجیم فارسی نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربی است امیر خسرو گوید شعر گل که لباس خویش دریده است از خوی دیباجه پیغمبر است خوی نام پارچه ایست ابریشمی بسیار ملائم و تنک یعنی گل که لباس خوی در بر دارد از عرق رخسارهٔ پیغمبر است غنچه نیز بجیم تازیست سعدی گوید شعر دلش گرچه در حال از و رنجه شد دو اگر خوشبوی چون غنچه شد بعضی غنچه را بجیم فارسی هم نوشته اند مشک که معرب آن مسک است بکسر میم و سین مهمله ساکن هم بضم اول و هم بکسر اول در قافیه خشک و گنجشک آمده نظامی گوید شعر شناسم من از باز گنجشک را همان از جگر نافه مشک را هم او گوید شعر سیاهی بمازندران بر دمشک بدل کرد باشوشهٔ زر خشک گسستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح صحیح است نه بکسر سین زیرا که گسست با ضمیمش در قافیه شکست و بست آمده برهنه بهای مهمله ساکن و متحرک هر دو آمده امیر خسرو گوید شعر برهنه گشته گل بباغ باد کنان خس کشتی از روی لاغ سعدی گوید شعر شکوفه گاه شکفته است گاه خوشیده درخت گاه برهنه است گاه پوشیده نکهت و شکوفه هر دو مشهور بکاف فارسی لیکن نکهت صحیح بکاف تازیست و لفظ عربی و شکوفه بکاف فارسی دار در اصل دا و درست دال مهمله بکثرت استعمال ساقط گردیده هوش عربی است بمعنی

داو باش مصدر بمعنی بیهوده شدن بلهوس که عوام الناس بواو والف نویسند غلط است صحیح
بی الف و بواو است **در بیان اضافت** اضافت بر چند نوع است توصیفی
تشبیهی بیانی مقلوب فاعلی مفعولی توضیحی ظرفی تملیکی تخصیصی مجازی بالجنس اضافت توصیفی
اضافتی بود که مضاف الیه صفت باشد و مضاف موصوف چون روزِ روشن و شبِ تاریک
اضافت تشبیهی اضافتی بود که درمیان مضاف و مضاف الیه حرف تشبیه در آید مثل طره چون
سنبل و جلوه چون برق اضافت بیانی اضافتی بود که معنی مضاف گیرند و از مضاف الیه
بیکار نباشد چون شمعِ رخسار و سنبلِ زلف اضافت مقلوب اضافتی بود که مضاف الیه
را بحذف کسرهٔ اضافت بر مضاف مقدم نماید و اگر باز مقلوب نماید کسرهٔ اضافت خود
شود مثل جهان بادشاه و جهان داور ای بادشاهِ جهان و داورِ جهان اضافت فاعلی
اضافت فاعل است طرف مفعول چون نوشندهٔ شراب فروشندهٔ کباب اضافت
مفعولی اضافت مفعول است بسوی فاعل چون کشتهٔ عشق و سوختهٔ آتش اضافت توضیحی
اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهرِ خراسان و شهرِ بدخشان و روغن گل و روغن بادام
اضافت ظرفی اضافت مظروف است جانب ظرف چون دیبای روم و اطلس چین
و موجِ دریا و ریگِ صحرا اضافت تملیکی اضافتی بود که فائدهٔ ملکیت بخشد چون کاخِ کسری و قصرِ
سلیمان و گنجِ قارون اضافت تخصیصی اضافتی بود که از و معنی خصوصیت حاصل شود
چون باغِ من و حویلی من و اسپِ تو و شترِ تو اضافت مجازی اضافتی بود که بحذف حرف تشبیه
مشبه به را بکسرهٔ اضافت بر مشبه مقدم سازند و از کسرهٔ اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد
سنبل و صدفِ سنگ مولوی جامی آورده **شعر** سرش سوده ببالین جعدِ سنبل تنش داده
بپستر خرمنِ گل نظامی گوید **شعر** گرشکری با نفس تنگ ساز درگهری با صدف سنگ ساز
یعنی جعدی که مثل سنبل است و صدفیکه مثل سنگ سخت است این اضافت در کلام اساتذه
بکثرت نیامده اضافت بالجنس اضافتی بود که مضاف بکلمهٔ مجنس باشد چون بادِ صبا و باد نسیم
و بادِ سموم و بادِ صرصر و نخلِ خرما و تاکِ انگور **مقاماتِ فکِ اضافت** یازده اند
اول در لفظ صاحب چون صاحبدل و صاحب خبر و صاحب هنر و صاحب ولایت سعدی

گوید شعر کسی را که نزدیک سلطنت بد اوست چه دانی که صاحب ولایت خود اوست نظامی
گوید شعر ازین صاحب خبران هست کار بیخبر انرا چه غم روزگار دوم لفظ سر چون سر خیل
سر دفتر و سر انجام و سر آغاز نظامی گوید شعر بر همه سر خیل و سر خیل بود قطب گران سنگ
سبک سیر بود سوم بلفظ مالک رقاب انوری گوید شعر ای سپهر عدل را اقبال تو مالک
رقاب ای جهان عدل را انصاف تو صاحب قران بدر گوید شعر ای شفقات امور بر
سر تخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب چهارم در قائم مقام و نائب مناب
سعدی گوید شعر شخصی دران بقعه کشور گذاشت که در خانه قائم مقامی نداشت پنجم
در بنام ایزد و ایزد تعالی جامی راست شعر بنام ایزد عجب گلدسته نور ولی از چشم
هر بی نور مستور ششم بکلمه که ملحق بلفظ شان که برای ضمیر جمع غائب است می آید چون
گل شان و دل شان و روان شان خاقانی گوید شعر شش دانگ عیار آب و گل شان
دینار چهار دانگ دل شان بدر گوید شعر ازین نان همه را دیگ هیچ بر سر و باز چون
تنور است دروان شان ز حسد پر ز شرر هفتم لفظی که در آخرش های مهمله باشد چون قطره
و ذره و پرده و ترانه و کمانچه نظامی گوید شعر توئی کافریدی ز یک قطره آب گهرهای روشن تر
از آفتاب مولوی روم گوید شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
هشتم در اسمائیکه آخر آن یای تحتانی واقع شود چون تازی و معنی و مانند آن خاقانی گوید شعر
تازی سپهر کانه تازی زهی شهر خدایگان تازی نهم بلفظ این چنانکه درین بیت
انوری شعر گر چرخ را درین حرکت هیچ مقصد است از خدمت محمد بن نصر احمد است بدر
گوید شعر خدیو عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر دهم
در مضاف و مضاف الیه که بای موحده با حرف دیگر با بین هر دو در آید جامی گوید شعر
زلیخا از زلیخائی رمیده از ان صورت بمعنی آرمیده یازدهم در نگار نظامی گوید
شعر چو گلنار گون گشت آفتاب کبودی گرفت از خم نیل تاب بعض جا در مصدر هم کاف اضافت
روا داشته اند نظامی گوید شعر ز [illegible] خاک و دیدهٔ جوهری همه خانه یاقوت اسکندری
در ترکیب مقلوب الاضافت نیز برای همین مخصوص است باب چهاردهم

در زیادات و محذوفات و مقدرات و الفاظ مخصوص اول و آخر کلمه

حروف مفرد زوائد در باب حروف تهجی گذشت حروف مرکب من
قبیل زوائد که در فارسی می آیند این اند فرا فرو سر مر بر در هم همی مگر گاه یکی از راست و اندرون
اندرون اندر ز همیدون ان تر است بار خود بیرون مثال فرا و فرو از فردوسی شعر
فرو خورد خشم غم اندوز را فرایاد آورد آن روز را مثال سر و مر از فردوسی شعر سرانجام
مر خویشتن را نبرد بهر بگشت از غم جفت و بیداد دهر مثال بر و در از سعدی شعر شبی بر گذشت
از فلک برگذشت به تمکین و جاه از ملک در گذشت مثال هم و همی از سعدی شعر صبا
سرعتی بانگ رعد آدهمی که بر برق پیشی گرفتی همی مثال گاه چون منزلگاه و جایگاه و چاشتگاه
امیر خسرو گوید شعر از هنر خویش دران دستگاه جا بکفی یافته بر دست شاه هم او گوید
شعر روز دوشنبه بگه چاشتگاه در مه ذی الحجه بپایان پاه مثال مگر سعدی گوید
شعر ترا صبر بر من نباشد مگر ولیکن مرا باشد از نیشکر مثال یکی و یک و ستاد
گوید شعر نگاه کن بچه ماند بهار بر گل زرد یکی ز دو گل زرد و یاسمین بر پارد درین شعر یکی حشو
و لغو است و گویند که یکی در کلام زیاده آوردن محاورهٔ ماوراء النهریان است امیر خسرو گوید
شعر صد شربت عافیت شما را یک چاشنی از درد ما را چون یای حدت در چاشنی موجود
است یک زیاده و بیکار است مثال از و را خاقانی گوید شعر بیخ بر آز پی بهار را مر حلقه
درع مصطفی را مثال است مولوی روم گوید شعر آن یکی نائی که خوش نی زد است
ناگهان از مقعده بشکن بادی جست میر حسینی گوید شعر بود است خری که دم نبودش روزی
غم بید می فزودش مثال وا چون واحسرتا و دردا و دریغا و مصیبتا شعر گردید خرد
خرد از سنگ جفا دل من واحسرتا دل من واحسرتا دل من مثال اندرون و اندر از
امیر خسرو شعر خشت نشانی که بهنگام خون خشت نشانند بسنگ اندرون از سعدی
شعر دلاور که باری تهور نمود بباید بمقدارش اندر فزود مثال گر یاد و از سعدی شعر ترا نام باید در اقلیم فاش و گر [illegible]
مثال همیدون سعدی گوید شعر دو صاحبدل نگه دارند موئی همیدون سرکشی و آزرم جوئی ان یا و ه در
سحرگاهان و ناگاهان بهمی در بهاران نیز گفته اند چنانش استاد گوید شعر سحرگاهان ناگاه من با دو نسیم بوئی آمد

من آورد هم از سوی شمال مثال ترا شاعری گوید شعر چو خورشید برارد آید ترا جهان
بینی از سر همه دیگرا مثال من از نظامی شعر تو ئی آنکه تا من هم با منی وزین در سپاه
تهی دامنی مثال باز از سعدی شعر ولی نظم کردم بنام فلان مگر باز گویند صاحبدلان
مثال خود از خاقانی شعر خود خون مطهر چنان لس کلگونهٔ قدسیان سزد بس. مثال
بدون از نظامی شعر عقل بشرع تو ز دریای خون کشتی جان برد بساحل بدون. همچنین
در کلام اساتذه بسیار آمده چنانکه در بیت نظامی شعر بر آمد سواری برون از سپاه بسر
ز فولاد هندی کلاه. یعنی از سپاه سواری بر آمد قاعدهٔ زیاده بر آوردن لفظ درون و برون
آنست که هرگاه بای موحده ماقبل درون و برون بیاید در آمد خواهد آمد زیاده خواهند آورد
لیکن متاخرین لفظ ترا و درون و برون و همیدون و مثل آن زیاده بسیار کم می آرند باقی جمیع الفاظ
می آرند **محذوفات** بعضی حروف محذوفه بطریق اجمال در باب حروف مفرده
بهجی حسب المقام ترقیم یافته دیگر بسبیل اجمال نیز نوشته می آید چون از اندوه انده و از گرد
گره و از انبوه انبه و کوه که و بود بد و شکوه شکه و ستوه سته و از هنوز هنوز و هرگز هگز و اکنون
کنون و نون و فراموش فرموش و فرامش و خاموش خموش و خمش و گوهر گهر و دامان
دامن و ناگاهان ناگهان و ناگاه ناگه و شاباش شاباش و استاد استا و ستاد ستا
و شاه شه و ماه مه و راه ره و چاه چه و گاه گه و آگاه آگه و انگاه انگه و دهان دهن و پنهان
نهان و چون آن چنان و چون این چنین و هفتاد هفتا و هشتاد هشتا و افلاطون فلاطون و ارغنون
ارغن و افغان فغان و زمین زمی و هر کجا هر کجا و هر کرا گرا و چون او چو نظامی گوید شعر کجا کام
زد خنک پدرام او زمین یافت سرسبزی از گام او هم او گوید شعر کرا خرما نسازد خار
سازد کرا منبر نسازد دار سازد بدانکه درین محذوفات بعضی کلمات اصل فصیح تر اند از محذوفات
مثل کوه و شکوه و ستوه و انبوه و هنوز و هرگز و بعضی محذوفات فصیح تر اند از اصل مانند
نهان و چنین و ناگهان و ناگه و دامن و نهان چنانکه عماد گوید شعر ختم شد بر تو سخا چون که
شد بر من سخن این سخن در روی نه کردن بگویم بی هراس فردوسی گوید شعر منوچهر خندید
گفت الهی که چونین مکو یکی ابلهی درین هر دو بیت چونان و چونین بنهایت ثقیل و غیر

فصیح اند اگرچه اصل هست بعضی اصل و محذوف هر دو فصیح اند چون الکنون و کنون و خاموش
خموش و فراموش و فرامش و این همه در محاورهٔ متقدمین و متوسطین مستعمل اند مگر شعرای متاخرین
اکثری ازینها در کلام خود می آرند و بعض بعض نمی آرند و چند محذوفات متقدمین و بگذاشتند که
متروک الاستعمال متاخرین اند مثل ازیهان یهن ازجهان جهن و از شنیدستند شنید و از گروه
گره و از برچین برچن و از آستین آستن و از پیرس پس و از دختر دخت و از توانند تانند و از سنگ جان
سگ جان و از نیاز نیز از تیز و از اشتلم شتلم و از جوانی جنی و از چشم چش و از هنوز هنر و از هرگز هرگ نظامی
گوید شعر ای فلک از دست تو چون رسته اند آن گریبانی که کمر بسته اند مسعود سعد گوید
شعر مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و بگر کسی شنیده که گردد کمان نشانهٔ تیر **مقدرات** کاف
بیانیه و واو عطفیه که در فارسی مقدر می آید در باب حروف تهجی گذشت مابعد لفظ کم مباش مقدر
می آید سعدی گوید شعر تن چند بر کف اجل مجتمع چو عالم نباشی کم از شمع یعنی اگر عالم نباشی
کم از شمع مباش مرزا جلال گوید شعر شوریده ترای قمری آشفته ترای مجنون او سرو
گلستانها من خار بیابانها میگوید که ای قمری شوریده تر باش و ای مجنون تو هم آشفته
تر باش زیرا که معشوق من سرو گلستانها شد و من در سودای عشق او خار بیابانها هر اسمی که
یک بر می آید لفظ مقدار مقدر بود چون یک چمن و یک شهر و یک بیابان و یک نفس و یک چشم
شعر آنکه بیداری بلباس عاریت بیجا مناز پریشان شعله بر خود و یک نفس بالید و رفت
شاعری گوید شعر یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم شاید که نگاهی کند آگاه نباشم
معنی شعر اول آنکه پریشان شعله مقدار یک نفس بر خود بالید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم زدن
غافل ازان ماه نباشم از برای آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه نباشم جای بقرینه مقام
عبارتی و جملهٔ کلام مقدر میشود حسب المقام دریافت باید کرد زیرا که بسبب ناواقفیت این قاعده
مقدرات اکثر مردم در گفتن معنی شعر متوقف می شوند و بفائده در غور معنی و فکر مطلب می پویند
امیر خسرو گوید شعر کس نبرد راه بتحقیق او و نبرد الا که بتوفیق او در مصرع ثانی این شعر جمله
بمعنی مقدر هست یعنی کسی راه بتحقیق ذات باری عز شانه نبرد و اگر می برد هست بدون آن مگر
بتوفیق او و همچنین سعدی گوید شعر شب چو عقد نماز بربندم چه خورد بامداد فرزندم ای

ن خیال پریشان خاطر می شوم که فردا فرزندان من چه
ندلیب برگ و نوا رسید رهرو بکاروان ز صدای
ند رست یعنی چون رهرو که از صدای درای کاروان رسید
ندراید و این چنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آمده
نصیحت میکند آیه کریمه ما کان ابوک امر سوء و ما
ز بد بود و مادر تو بغیه کننده پس ترا این بدی از کجا رسید
ید جد و لا تمنن لان الفائدة الیک عائدة یعنی آشت
و منت و احسان منه بر کسی که فائده آن طرف تو عائد
ن درین عبارت مقدرست عرفی گوید شعر صد فتح گنه
ن شعر از مقدرست یعنی تو به اگر تیغ خود را از قراب بکشد
وجود مقدر می آید جامی گوید شعر جمالش داد یوسف
اد یعنی باوجود تو کسی را از پری یاد می آید شعر هر که
اید که شود با تو هم آغوش پری ای باوجود تو پری را
وید شعر بر خط استوا کند حرکت آفتابش چو تیر چه بهمن
ن بر خط استوا سیر میکند برخلاف این آفتاب که در تیر ماه
مقام حسب الضرورت بعد کلمه شرط جزا مقدر می آید چنانکه
ن گری شهریار وگرنه بتاراج رفت این دیار در مصرعه
ست دیگر آنکه اگر یک لفظ در مصرعه اول درآید و در مصرعه
مصرعه بسبب تنگی وزن گنجایش آن نباشد منفیش
دی بکثرت آمده بیت از سعدی شعر هر که جنگ آرد
دان آنکه بگریزد بجون لشکری در مصرعه ثانی بازی
الها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جائی
و گوید شعر نا سزای را که بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند

اختیار معنی شعر آنکه اگر جای ناسزائی را باختیار خواهی دید آنجا این هم خواهی دید که عاقلان
تسلیم اختیار کرده باشند بعضی در اول مصرعه بجای بینی باشد خوانده اند گمانیکه ازین قاعده
واقفیت نمیداشتند برای درستی معنی مصرعهٔ ثانی باینصورت ساختند عاقلا تسلیم کردن اختیار
محض غلط است قطع نظر از معنی ترکیب فارسی نادرست دیگر بای موحده که در شعر ملصق بنام
آید و آن شعر در آغاز کتاب واقع شود معنی ابتدا میکنیم یا آغاز مینمائیم مقدر باشد **شعر** بنام آنکه
نام او قدیم است بخاص و عام رحمن و رحیم است نظامی گوید **شعر** بنام بزرگ ایزد داد بخش
که ما را ز بهر دانش او داد بخش لفظ با داکثر در مقام دعا می آید و گاهی مقدر هم می شود از عرفی **شعر**
یاس و امید جهان تو مقصود انگیز بود و نابود حسودان تو حرمان آلامی درین شعر کلمه با و مقدر است

الفاظ تاج الکلام الفاظی که اکثر بر سر کلام واقع میشوند یازده اند مرحبا حبذا ویحک
سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالی الله لوحش الله زهی جهی هان **شعر** مرحبا خوش
آمدی از روضهٔ دار السلام حبذا خوش وارسیدی از در قدسی جناب عرفی گوید **شعر** زهی
بلندی نامت که تاج تارک نظم چو ویحک و زهی و حبذا و هان مدهم او گوید **شعر** لوحش الله ز
سبک سیر سمند تو که هست دودمان گسل از شوخی او مستاصل هم او گوید **شعر** ای حسن تو
برتر از چه و چون سبحان الله ز حسن بیچون هم او گوید **شعر** تبارک الله ازان آسمان شتاب
گرنگ که نعل آئینه رنگش بدید زنگ و رنگ **شعر** بر در میکده زاهد پی ایمان شد بارک الله
پس از عمر مسلمان شد جامی گوید **شعر** تعالی الله زهی قیوم و دانا توانائی ده هر ناتوانا

الفاظی که در آخر کلمه واقع شوند سار زار لاخ ستان کده بار دان سان آسا ون شن
بن گار گر گان هسته بکاف فارسی هند و ناک بکاف عربی گاه وار دش ویش س که اختصار دیس است
بسین مهمله و یه آئین نشان تاش این جمیع الفاظ در ترکیب فارسی بآخر کلمه واقع شوند چون کوهسار
چشمه سار گلزار مرغزار سنگلاخ دیولاخ سنگستان ریگستان آتشکده میکده زنگبار زود بار
عطردان باندان مردم آسا غول آسا شمع سان شمشاد سان نارون گلشن ون وشن
درهمین دو لفظ دیده شد دیگر بنظر نیامده سرون گلبن کردگار پروردگار زرگر درودگر خدایگان
شایگان خردمند دولتمند ناموتر ناچور بیمناک خشمناک گذرگاه فرودگاه فلک وار خورشید وار ماه وار

پری وش حوروش و حوردیس سیبویه مشکو بهشت آیین و فرخ آیین جنت نشان فردوس
نشان خواجه تاش خیلتاش والف دعا والف ندا والف تعظیم والف زیاده والف مصدری
والف فاعل والف و نون جمع ذوی الروح والف و ها جمع غیر ذوی الروح والف و نون قبیه
والف و نون فاعل والف و نون متعدی از جامی علیه الرحمه شعر سخندان اولب آن
غنچه باغم   وزین گل عطر پرور گن و باغم   والف و نون صفت مشبه مثل آفتاب درخشان
ویا و نون نسبتی و صیغه امر که در آخر اسم فائده معنی فاعل بخشد و های فاعلی و های مفعولی
وهای تصغیر و های موصولی و های تشبیه های تخصیص النوع بالجنس کاف تصغیر و واو تصغیر
واست رابطه و میم متمم الاعداد که فائده معنی تعین و حصر بخشد در آخر کلمه می آیند و شرح اینها مفصل
درباب حروف تهجی گذشت

باب پنجم در تشبیهات و مناسبات و استعارات و مبالغات و رعایات

بدانکه تشبیه را مغایرت یعنی غیر جنسیت لازم ست
چنانکه تشبیه رخ بماه و آفتاب و تشبیه زلف بسنبل و مشک مغایرت و غیر جنسیت یکدیگر ظاهر است
و تشبیه ادنی با علی و تشبیه اعلی با دنی درست است چنانکه نظامی گوید **شعر** تاج تو افسوس که از
سر به است   جل نسک و توبره از خر به است   جامی گوید **شعر** وجودش آن فروزان آفتابست
که ذره ذره از وی نور یابست   شعر نظامی در بیان شرف انسانی است پس بطریق طنز
میگوید که انسان ضعیف البنیان قابل بخشیدن این فضل و کمال و شرف که دارد نبود تاج
و جل و توبره مراد از شرف انسانی است و سگ و خر از وجود انسان و در شعر جامی تشبیه وجود
باری تعالی از آفتاب مثال اعلی با دنی در هر دو شعر واضح است و مثال ادنی با علی احتیاج
مثال ندارد **تشبیه قامت** سرو صنوبر سرو شمشاد سرو آزاد سرو ناز سرو سهی
فقط سرو طوبی شاخ طوبی شاخ گل قیامت نخل نهال تیر امیر خسرو گوید **شعر** تیر قدی به
سر نیزند گفت بنازی که کمانت بچند **تشبیه خرام** بهار برق نسیم صبح نسیم سحر
نسیم باد صبا شمیم گل نرمی رفتار آب **تشبیه موی بسر** شب نیم شب شب دیجور
شب یلدا ظلمات مشک عنبر دام دام شام دام مشکین ابر سیاه **تشبیه فرق**
راه ظلمات خط استوا خط کهکشان برق درخشان تیغ خط سحر **تشبیه کف**

سنبل دسته سنبل ریحان دسته ریحان کمند زنجیر طناب مشک شام شب عمر دراز شمشاد حبش
تازیانه مار عقرب عنبر سیاه ابریشم سین و دال و لام میم چوگان چلیپا ابر سیاه قلاب دام پایدام
هندو هندو کافر خط ختن تاتار چین **تشبیه کاکل و گیسو** نیز همین منوال است **تشبیه**
رخ ماه آفتاب شمع چراغ کعبه مصحف گل شعله مشعل شعله طور تجلی طور لاله ارغوان صبح
روز گلستان گلشن گلزار چمن بهشت باغ ارم **تشبیه خال** هندو زنگی بچه حبشی زاده
مشک دانه اسپند نقطه سویدا مردمک حجر الاسود تخم سیب **تشبیه جبین** آینه لوح
سیمین لوح محفوظ ماه هلال بدر ماه نو خورشید زهره مشتری سهیل **تشبیه چین**
پیشانی تیغ رگ گل موج **تشبیه ابرو** موج محراب هلال کمان قوس قزح ذوالفقار
شمشیر خنجر حلقه کمند طاق کلید هلال عید نون خط نسخ **تشبیه چشم** بادام نرگس ترک هندو
زهره بابل هاروت سامری ساحر جادوگر فسونگر جام ساغر آهو غزال روزگار حرف صاد
حرف عین **تشبیه مژگان** خنجر تیغ سنان نیزه تیر خار سوزن چنگل باز چنگل شاهین خدنگ
پیکان نیش نشتر **تشبیه غمزه** و عشوه و کرشمه نیز تشبیهات مذکوره اند **تشبیه**
گردن صراحی دسته عاج بیاض صبح گردن آهو **تشبیه بینی** الف غنچه
نرگس غنچه بنفشه غنچه گل غنچه یاسمین **تشبیه لب** غنچه برگ گل رگ گل آب حیات
خرما پسته موج آب حیات موج کوثر موج تسنیم موج شراب رشته مریم رشته جان مسیحا
شهد شکر نبات قند لعل یاقوت عقیق مرجان سهیل هلال آتش جام (آتش یا شعله) می شفق اخگر
تشبیه خط بنفشه هندو ریحان زمرد خط ریحان خط غبار نامه خضر سبزه مورچه هاله
زنگ حبش عنبر مشک جدول مشکین جدول عنبرین جدول زنگاری **تشبیه دهن** غنچه
پسته انگشتری جوهر فرد نقطه موهوم صفر عدم صدف قطره تنگ شکر حقه مروارید حقه
مرجان حقه یاقوت حقه لعل میم دل مور چشم مور نمکدان کوزه نبات زلالی گوید **شعر**
نمکدانی به تنگی چون دل مور   نمک چندان که در عالم فتد شور **تشبیه دندان** گوهر
در ژاله الماس انجم دانه انار عقد پروین عقد گوهر سلک در غنچه نسرین غنچه یاسمین غنچه نسترن **تشبیه**
خنده و تبسم برق لمعه برق شکرین نمکین غنچه نسیم شکفته صبح **تشبیه زنخدان** سیب

شفتالو گوی سیمین شمامه دستنبویه بهی سیب جنت سیب سمرقند تشبیهِ چاهِ زنخ حلقهٔ
ماهی تهلکه و چاه تشبیهِ غبغب گرداب آبی ماهی طوق تشبیهِ بر و دوش
آئینه صبح صفای صبح سیم یاسمین سمن نسرین نسترن تشبیهِ بازو سیم ساده گنج سیم
تشبیهِ بازوی پهلوانان به ترازو تشبیهِ بغل محبوبان گلِ
شگفته غنیمت گوید شعر قدش را دیده ام تیغی کشیده بغل را دیده ام چون گل دریده
تشبیهِ ساعد گلدسته شاخ گل ماهی سیمین تشبیهِ پنجهٔ حنائی آفتاب سحر
پنجهٔ مرجان شفق پنجهٔ گل نقطهٔ الله تشبیهِ کفِ دست برگ گل مرهم دریا جامی
گوید شعر کفش راحت ده محنت اندیش نهاده مرهمی بر هر دل ریش تشبیهِ خطِ
کفِ دست رگ گل تشبیهِ ناخن تراشیده هلال
تشبیهِ ناخن غیر تراشیده به آئینه و بدر فردوسی گوید شعر هلالی که
بر آسمان جای اوست تراشیدهٔ ناخن پای اوست جامی گوید شعر دل از هر
ناخنش بسته خیالی فزوده بر سر بدری هلالی تشبیهِ سر انگشت حنائی
غنچهٔ گل فندق عناب گل اورنگ تشبیهِ انگشت خمیده به هلال و بدر و تشبیه بدر
گوید شعر دو بر بره ای صنم آهوی پر چرا خورست جام طلب که بدر را پنجم هلال ساغر خورست
تشبیهِ لطف ابر دریا چشمهٔ کوثر چشمهٔ آب حیات باران رحمت باغ جنت تشبیهِ
خلق مشک کافور نسیم صبح باد بهاری شمیم گل باغ گلستان بهشت عطر و دیگر نفحات
و عطریات تشبیهِ قهر و غضب برق آتش دوزخ باد سموم باد صرصر سیلاب تند
صور قیامت باد بحران طوفان باد که بر امت هود علیه السلام آمده بود مناسبات
مناسبات در کلام خواه نظم باشد خواه نثر آن است که قائل خواه تعریف خواه مذمت
هر چه فرض کند کلمات مناسب آن و الفاظ لوازم آن صرف نماید و رعایت آن مرعی دارد
چنانچه بعضی از آنها می نگارد تا مبتدی را آسان شود و بر وقت شعر گفتن متردد نباشد
مناسبات حسن بیمهری بیوفائی خودبینی خودنمائی عشوه غمزه ناز کرشمه حالا کی
سنگدلی انداز خوبی جلوه محبوبی شوخ چشمی وعده خلافی دیر آشتی زود خشمی تلون کیشی

تندخوئی دلبری دلربائی ترکتازی رقیب نوازی خونخواری دل آزاری خوش ادائے
جان فزائی ستمکاری جفاکاری کم اختلاطی خونریزی بی ارتباطی فتنه انگیزی بهانه جوئی دروغ
گوئی فریب سازی عربده پردازی ناگواهی ایهها دیگر لوازم حسن و جمال **مناسبات**
عشق آه ناله فریاد فغان بیخوابی بیتابی آه زاری ناتوانی جانفشانی خودسری جامه دری
آرزو شوق انتظار درد اندوه سوز گداز تمنا نیاز صحرا گردی کوه نوردی ناله فرسائی خانه بدوشی
جنون مشربی گریه نیم شبی سوداگزینی تنهانشینی بیخودی هذیان گوئی بی اختیاری قلق تپش
دیوانگی بیگانگی آوارگی بیچارگی گشتگی سراسیمگی حیرانی پریشانی دیگر انواع حالات محبان
علی هذا القیاس **مناسبات فقر** صبر توکل همت تحمل مراقبه مشاهده مجاهده معامله
محاسبه مجادله عبادت ارادت قناعت ریاضت خاکساری پرهیزکاری استغنا
شریعت طریقت حقیقت عزلت خلوت معرفت تجرید تفرید صوم صلوة حج زکوة دم
قدم فکر ذکر تقوی طهارت محنت مشقت حق پرستی خداشناسی عفت عصمت راستی استقامت
رضا مقام تسلیم دیگر مقامات و منازل فقر مثل علم الیقین عین الیقین حق الیقین حق الحق
مناسبات غنا جاه و جلال دولت اقبال حشمت ملکت سخاوت
عدالت شجاعت عنایت مرحمت شفقت عزم حزم شان شوکت قدر منزلت عیش و عشرت
کرم گستری فتح نصرت ایثار مکرمت کامرانی فیض رسانی کشورکشائی لشکرآرائی ملکداری
بردباری شکوه تحمل کوس نوازی علم افرازی **استعاره** استعاره در کلام آنست که
قائل مشبه به را ذکر کند و مشبه را اصلا نیارد و معنی مشبه گیرد چنانکه دست کریم را تشبیه
بدریا و ابر است و تشبیه رخ بماه و تشبیه زلف بسنبل و در شعر دریا و ابر و ماه و سنبل آرد
و معنی آن دست کریم و رخ و زلف دارد بدر چاچ در دیوان قصائد خود داد اینمعنی داده
بلکه شعار شعرگوئی خود ساخته چنانچه درین بیت **شعر** چو دوش از سقف مینارنگ طشت
زرنگار افتاد فلک را کاسه های نقره در دریای قار افتاد سقف مینارنگ استعاره
فلک است و طشت زرنگار استعاره آفتاب است و کاسه های نقره استعاره کواکب و دریا
قار یعنی سیاه استعاره شب معنی شعر ظاهر است شاعری گوید **شعر** فشاند پنجه مرجان ز ابر مروارید

قمر ز جیب شب مشکبار پیدا شد پنجهٔ مرجان استعارهٔ دست حنائی معشوق است
و ابر استعارهٔ موی سر و مروارید استعارهٔ قطرات آب و قمر استعارهٔ روی محبوب و شب مشکبار
استعارهٔ موی این شعر روایت غسل محبوبست چون بعد غسل از پنجهٔ حنائی موی سر را افشرد و از وی قطرات
آب چکید و بعد افشردن موی موی را از پیش رو بالای سر انداخت چهره چون قمر او از شب
مشکبار یعنی همان موی پیدا گردید شاعری گوید **شعر** هلال یکشبه را چون قرین بدر کنی هزار خوشهٔ
پروین ز آفتاب چکد هلال یکشبه استعارهٔ انگشت حنائی خمیدهٔ محبوب است و بدر استعارهٔ
پیشانی و خوشهٔ پروین استعارهٔ قطرات عرق و آفتاب استعارهٔ پنجهٔ دست یا همان بدر
پیشانی را در مصرعهٔ ثانی آفتاب گفته باعتبار آنکه در بدر هم روشنی آفتاب است شاعری گوید
شعر ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد نرگس
استعارهٔ چشم است و گل استعارهٔ رخ و ژاله استعارهٔ اشک و تگرگ روح پرور استعارهٔ
دندان و عناب استعارهٔ لب لعل یعنی آنکه محبوب در حالت ندامت غمگین و محزون بود
و در آنحالت از دندان لب میگزید و اکثر اوقات در حالت ندامت این چنین صورت رو
میدهد شاعر گوید **شعر** روزیکه در بدخشان یخ بر چنار بندد پالودهٔ دمشقی خلخال مار گردد
دستور است که یخ بر درخت چنار می بندد هر چند که شدت برودت سرما باشد بدخشان
استعارهٔ جسم معشوق است و یخ استعارهٔ حنا که سرد است و چنار استعارهٔ پنجهٔ دست که
برگش با آن مشابهت دارد و فالودهٔ دمشقی که بسیار لطیف بود استعارهٔ لب
محبوب است و مار استعارهٔ زلف یعنی چون معشوق بر دست خود که تشبیه به برگ چنار
دارد حنا که مثال یخ سرد است بندد و در آنحالت بلب و دهان زلف را بگیرد گویا فالودهٔ
دمشقی خلخال مار گردد و ضابطه ایست که وقت حنا بستن محبوبان زلف را بلب و دندان میگیرند
و در عوام الناس مشهور است که چون وقت بستن حنا محبوبان زلف را بلب و دندان
میگیرند حنا رنگ خوب میدهد و بعضی چنین معنی میگویند که در هنگام برف باری و افراط سرما
بجهیکه در بدخشان یخ بر چنار بندد و در آنوقت فالودهٔ دمشقی یعنی آتش خلخال مار که عبارت
از انگشت نیم سوخته است گردد **مبالغات** مبالغه درین سخن بر سه قسم است تبلیغ اغراق

غلو تبلیغ مبالغه بود که قریب القیاس و ممکن الوقوع بود نظامی گوید **شعر** سیاهی بکردار
نخل بلند هراسان ازو دیدهٔ نخلبند می تواند شد که آن زنگی مثل درخت خرما چنان بلند
قامت بود و شکل مهیب داشت که دیدهٔ نخلبند از دیدن او هراسان می شد **شعر**
ندارد آنقدر جای که حرف عذر بنویسند مرا شرمندگی از نامهٔ اعمال می آید یعنی نامهٔ اعمال
من از نوشتن جرائم و معاصی چنان سیاه گردیده که جای نوشتن حرف عذر نمانده امیر خسرو
دهلوی در تعریف عمق حوض گوید **نظم** بسکه زمین رفت بهمراهیش کاو زمین شد خورش
ماهیش نیم فلک هست بزیر زمین چون به تهش نیست تهی زین آن چنین هم او گوید در تعریف
منارهٔ مسجد **نظم** سقف سما گر نشدی سرنگون در ته آن داشته سنگین ستون آنکه ز زر بر
سرش افسر شده سنگ ز نزدیکی خور زر شده اغراق مبالغه بود که قریب القیاس و
غیر ممکن الوقوع باشد عرفی گوید **قطعه** غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند گر کنم طرز سخن
با صبا رانتعلیم و بپذیرد ز دهم صورت دیوار حیات مایهٔ فطرت ازو وام کند فهم حکیم
شاعری گوید **شعر** گر چرد در چمن حسن تو زنبور عسل چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب می گوید
اگر زنبور عسل در چمن حسن تو چریده شان عسل درست نماید موی که از آن شان عسل بر آید و ازو
شمع ساخته روشن کنند بر گاه گل خندد و از آن گل اگر گلاب گیرند عجب نیست غلو مبالغه بود
که خلاف قیاس و غیر ممکن الوقوع بود چنانکه زلالی گوید **شعر** ز جستن جستن او سایه در دشت
چو زاغ آشیان گم کرده میگشت یعنی آن اسپ چنان چلد و تیز رو بود که وقت جستن و رفتن او
سایه ازو جدا گردیده مثل زاغ آشیان گم کرده سراسیمه میگشت و او راهی یافت جدا گردیدن
دنبالش پس ماندن سایه از اسپ خلاف قیاس و غیر ممکن الوقوع است **شعر** یک نیزه رفت گریه
من از فلک به اوج کشتی درست کرد ز طوبی ملک به اوج یعنی گریه من از فلک یک نیزه بالا رفت
و چنان طغیانی آب شد که ملک از چوب طوبی کشتی درست کرد تا غرق نشود غلو درین شعر ظاهر است

رعایات رعایت کلام بر دو قسم است یکی لفظی دوم معنوی **رعایت لفظی** آنست که
برای رعایت مقام آرند چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** باز طلب کرد بفرمای خون خروس از بط
سرخاب زاهی در تمام شعر رعایت لفظی نگاهداشته و یکی لطیفه آنست که اگر بجای سرخاب را

برای معجمه خوانند سرخا و برا پیدا شو و زهی فکر و خیال نظامی گوید شعر در چمن باغ یکی گل شگفت
بلبل با باز در آمد بگفت گل شگفتن و درین شعر محض رعایت باغ و چمن و بلبل هست بمعنی تعجب
درین مقام ظاهر است که بلبل با باز همکلام گردید امیر خسرو در مقام معراج که آنحضرت علیه السلام
بقوسین رسیدند میفرماید نظم راست بقوسین در آمد چو تیر چشم ز مازاغ نشد گوشه گیر آن دو کمان
بس که بیک پی کشید بانگ زه از چرخ بگوشش رسید درین هر دو شعر چه قدر رعایت لفظی بکار برده
خصوصاً لفظ زاغ برای کمان هر چند که مازاغ البصر آیه کریمه است لیکن زاغ پارسی از لفظ عربی مازاغ
برآورده رعایت لفظی گذاشته و دیگر رعایات از کمان و تیر و قوسین و گوشه و پی و زه و چرخ و
گوش و یک و دو مخفی نیست لله در قائله سعدی گوید شعر سر سپینا الصحرا میروی نیک بد عهدی
که بی ما میروی درین شعر لفظ نیک (خوب) برای رعایت بد است والا درینجا بمعنی بسیار است امیر
خسرو نیز همین معنی می فرماید شعر نیک بدم نیک نشد هیچ بد از من بد بسازنگش (?) نیک خود هم او گوید
در لغت شعر کون و مکان در خط امکان او کائن و من کان که کان او درین شعر رعایت
لفظی ظاهر است احتیاج شرح ندارد هم او گوید نظم نور جدا جهت او تافته فرجه از فرجه خود
یافته هر سه جهتش کعبه ارکان جود گرد دو عالم شش جهتش را سجود و رعایت معنوی
آنست که ظاهر شود چنانکه درین دو بیت نظامی نظم سری کز تو گردد بلندی گرای بافگندن کس
نیفتد ز پای کسی را که قهر تو از سر فگند بپا مردی کس نه گردد بلند درین هر دو بیت عجیب و غریب
رعایت معنوی داشته از شعر اول مراد آدم علیه السلام است و از شعر ثانی شیطان
علیه اللعنة یعنی چون آدم از تو بلندی گرای شد از افگندن کس افگنده نمی شود و چون شیطان را
قهر تو از سر فگند باید او را اعانت کسی سرافراخته نمی شود شاعری گوید شعر دست خواهم زد بدامان
سکندر روز حشر زانکه لیلی زاده ام را رنگ مجنون کرده است یعنی لیلی زاده من که مراد معشوق
است آئینه را دیده فریفته حسن خود گردید چنانکه مرتبه مجنون پیدا کرد پس بروز قیامت دامنگیر
سکندر خواهم شد که آئینه ساخته اوست نه او آئینه میساخت و نه او در آئینه خود را دیده مجنون
می شد دیگری گوید شعر حایل کرد شیرین دست خود در گردن خسرو بگریبان خنابندی از تیشه (?)
کوهکن دارد چون خون کوهکن بگردن خسرو پرویز است بعلت آنکه بیگناه او بفریب کشته شد

ازروی اختلاط ظاہر است بگردن خصم وحمائل کردہ شاید میل حنابندی ازخون کوہکن دارد سعد گوید
شعر دیدم چنین گنج وملک وسریر که وقف است برطفل وبرنا وپیر یعنی گنج وقف است در
پروردن طفلان یتیم وبیکس وملک وقف است برجوانان تیغ زن کہ بزور شمشیر فتح نمایند وتخت وقف
است برتدابیر پیران دانشمند کہ رای وتدبیر ایشان بسبب تجربہ کاری مستحکم است شوکت گوید
شعر آمادہ فنا نکند زندگی قبول دست رد است رعشہ پیری حیات را درین شعر رعایت
صوری ومعنوی ہر دو است **باب ششم در صنایع وبدائع کلام فارسی**
بقدر ضرورت تجنیسات در کلام چند نوع است تجنیس تام تجنیس زائد تجنیس ناقص
تجنیس مرکب تجنیس مزدوج تجنیس مطرف تجنیس بعض تجنیس مع الترصیع کہ آنرا ترصیع مع التجنیس نیز
گویند **تجنیس تام** دو کلمہ متجانس الحروف والاعراب ومختلف المعنی را گویند چنانکہ امیر خسرو
فرماید **شعر** آمدہ تیرش خطا چند رہ لیک نرفتہ بخطا ہیچگہ خطا در مصرعہ اول بمعنی نا بہتر
ودر مصرعہ ثانی بمعنی صواب استاد قدیم گوید **شعر** ایا غزال سرائی غزل سرای بدیع
بگیر چنگ بچنگ اندرون غزل بسرای درین شعر چنگ بمعنی ساز ودیگر چنگ بمعنی دست وسرای
امر سرائیدن وسرای دوم بمعنی خانہ استاد گوید **شعر** بہ یمین تو ملک داد یسار بہ یسار
تو عدل خورد یمین یمین در مصرعہ اول بمعنی دست راست است ویسار بمعنی دولت ودر
مصرعہ ثانی یسار بمعنی دست چپ ویمین بمعنی قسم است وگاہی این تجنیس لفظاً معکوس ہم می آید
وبسیار مستحسن مینماید چنانکہ خاقانی گوید **شعر** مفخر خاقانی است مدح تو آد رجہان صبح برد
آب ماہ میوہ برد ماہ آب **تجنیس زائد** آن است کہ از دو کلمہ متجانس الحروف در یکی حرفی
زیادہ بود چون شور وشر درین بیت حافظ **شعر** این چہ شور یست کہ در دور قمر می بینم
ہمہ آفاق پر از فتنہ وشر می بینم استاد گوید **شعر** در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از نالہ چو
نال گشتم وازمویہ چو موی نال ونالہ ومویہ وموی تجنیس زائد است ظہوری گوید **شعر** غزلہا ریختہ
دستیم خامہ غزالان رم کردہ را کردہ رام غزال وغزل ورام ورم تجنیس زائد است
خاقانی گوید **شعر** وشقی بہ کہ در برم گیرد یا وشاقی کہ در برش گیرم وشق بمعنی پوستین است
ووشاق غلام حسین وامرد **تجنیس ناقص** آنست کہ دو حرف متجانس باشند وبحرکات

مختلف سعدی گوید شعر گر وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز ملک مالک بودی ملک بکسر لام
و ملک بفتح لام تجنیس ناقص است نظامی گوید شعر ندیده تحمیل ناورد اد کس از گرد بو گرداد گرداد
گرد و گرد بکاف فارسی مکسور و مفتوح تجنیس ناقص است **تجنیس مرکب** آنست که بعضی حروف
کلمهٔ اصلی کلمهٔ دیگر بمعنی دیگر بر آرند چنانکه شاعری گوید شعر رخ آفت آب آفتابت مکشوف نقاب
از نقابت از آفتاب لفظ آفت و از نقابت که بمعنی شرافت است نقاب تجنیس مرکب است
شعر نشنید چو بر قاشش تین بیدرنگ بلرزید پا اندیشه و بیدرنگ هر دو بیدرنگ اول
بمعنی بی تاخیر و دوم بمعنی مثل بید تجنیس مرکب است **تجنیس مزدوج** آنست که از لفظی لفظ
دیگر بهمان حروف بمعنی دیگر در کلام در آرند چون از نگار نگار و از گلنار نار چنانکه درین بیت شعر
افتاد مرا با دل بیکار تو کار اندر دلم افکنده گلنار تو نار شعر از غمزهٔ خونخوار تو خوارم جانان زین
تیغ ستمکار فگارم جانان ستمکار و فگار تجنیس مزدوج **تجنیس مطرف** آنست که بعض حروف
کلمهٔ متجانس باشند شعر رسید فصل بهار و نوای نای طیور نمود باغ و چمن را همه سرای سرور
شعر گر چنین چین بجبین آن مه جبین خواهد کشید بهر قتل من چرا شمشیر کین خواهد کشید **تجنیس**
مقلوب بعض آنست که از دو کلمهٔ متجانس در یکی حرف پس و پیش باشد چنانکه امیر
خسرو گوید شعر چون بسریر عرب آن جم نشست رعب عرب در همه عالم نشست **تجنیس**
مع الترصیع صنعتی بود که تجنیس و ترصیع در وی هر دو یافته شود چون درین بیت شعر
چون شدی از وی دو عالم از تو شد چون شدی از وی دو عالم از تو شد دیگری
گوید شعر من بیاز آرم ار تو باز آری من بیازارم ار تو بازاری صنعت دیگر از قبیل اشتقاق
که الفاظ متقارب در ترکیب استعمال کنند چنانکه استاد قدیم گوید نظم نوای نوای خوبروی
نوآئین درآورد در ضمیر من بینوائی ز وصفت سید است شاعر بشعر کی زینت گرفت است
از وی روائی ترصیع در لغت جوهر نشاندن باشد و نگین بنگین دان و در اصطلاح اهل صنائع
صنعتی بود که کلمات و الفاظ هر دو مصرعهٔ شعر متساوی الوزن و متساوی الحروف باشد شعر
دولت از تو یافته مرتبت امتیاز حشمت از و یافته منزلت بی قصور هم او گوید شعر خلق
تو و جود تو این چمن آن سحاب دست تو فیض تو این صدف و آن گهر درین صنعت

اگر حروف متفق نباشند موازنه گویند **سیاقة الاعداد** صنعتی بود که رعایت اعداد
نگاه دارند و آن بر دو قسم است یکی آنکه از تنزل بمرتبهٔ اعلی رسند و دیگر آنکه از اعلی بمرتبهٔ تنزل فرود آیند
نظم زهی ز گلشن رویت شگفت در دوران یکی بنفشه دوم ارغوان سوم ریحان بهار
حسن ترا جلوه واله و مجنون یکی ملائکه دوم پری سوم انسان مثال از اعلی با دنی فرود
آمدن مثل **نظم** نه فلک و هشت باغ هفت زمین شش جهات پنج حس و چار طبع و سه روان و دو سرا
گر نه بدی مطلب از اینهمه یک فطرتت کس ننهادی برون از عدم آباد پا **التزام** صنعتی بود
که شاعر یک اسم یا دو اسم آوردن در تمام غزل و یا قصیده لازم داند چنانکه قصیدهٔ خاقانی در
التزام عید و صبح و قصیدهٔ کاتبی در التزام شتر و حجره مطلع قصیدهٔ کاتبی **شعر** مرا غمی است شتر
بارها بحجرهٔ تن شتر دلی نکشم غم کجا و حجرهٔ من ابواسحاق اطعمه تمام دیوان در صنعت التزام گفته و
سوای انواع طعام دیگر ذکر نکرده این دو بیت از وست **نظم** بدوران جهان دو رحمی بگرد بر
خوان نمی ماند بچشم تشنگان چیزی بجز نان نمی ماند نه چشم کله خیر است چندان در جهان نان
کز این دیده کاندر روی نان حیران نمی ماند **توشیح** حائل انداختن است و در اصطلاح
نام صنعتی است که شاعر حروف نام ممدوح را فرد فرد در هر مصرعه در آرد و از آن نام ممدوح برآرد
چنانکه نام مهدیعلیخان درین ابیات **نظم** مراد خاطر ارباب دوران هدایت بخش دین مهدیعلیخان
دبیر دفتر دانش چو دولت یدبخشش بر یک ابر رحمت عنایت از وجودش و طلا طلم
لباس مردمی دو برجوهر دوم یل پهلوشکاف دشمن دین خدیو دهر با صد عز و تمکین امیر روزگار
خویش یعنی مشیر دین حق خورشید معنی اگر سر حرف هر مصرعه این ابیات را علی الترتیب گیرند
مهدیعلیخان برآید **تلمیح** بمعنی چشم زدن است و در اصطلاح نام صنعتی است که بمعنی عبارت
کلام خواه نظم باشد خواه نثر تعلق بقصه یا به آیهٔ کریمه یا بحدیث شریف داشته باشد چنانکه در این بیت
حافظ **شعر** شاه ترکان نه پسندید و بچاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم در این
شعر تلمیح بقصهٔ بیژن و منیژه دختر افراسیاب است که بیژن عاشق شده بود و شاه ترکان یعنی
افراسیاب باین علت او را در چاه قید کرده بود و تهمتن یعنی رستم آمده او را یعنی بیژن را از چاه بر آورد
و ملک افراسیاب را تباه کرد خاقانی گوید **شعر** چون زال بسته قفس نوحه زان کنم تا رحمتی بخاطر

بهمن را آورم زال نام پدر رستم است که بهمن پسر اسفندیار او را گرفتار ساخته در قلعهٔ هفت خوان
در قفس آهنین قید کرده بود استاد گوید **شعر** انچه بر بهمن میرود گر بشتر رفتی ز غم مینهٔ بندی کافران
در جنت الماوی قدم درین شعر تلمیح بآیهٔ کریمه است و آن آیه این است حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
شعر جهان و هر چه در وهست جمله ملعونست اگر تو لب بگشائی بذکر حق بگشا درین شعر تلمیح بحدیث
شریف است الدنیا ملعون و ما فیها ملعون الا ذکر الله تعالی **متضاد** که عرب این را مطابقت
گویند و تقابل ضدین خوانند نظیری قدیم گوید **شعر** بزم و رزمش وزد و خار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار رشید گوید **شعر** از آبدار خنجر آتش نهیب تو چون
باد گشت دشمن ملک تو خاکسار **شعر** تا مخالف شد او موافق نیست آتش و آب و خاک و باد مرا
تصحیف صنعتی بود که به تبدیل نقاط لفظی دیگر خوانده شود سعدی گوید **شعر** مرا بوسه گفتا بتصحیف ده
که درویش را توشه از بوسه به شاعری گوید **شعر** همان بهتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که پوشی اندرین موسم خز دادکن **شعر** تا مرا چشم فتاد است بران مشکین خال در جهان
نیست چو من هیچ کسی کین جان **تلون** آنست که شاعر صفت چند در مصرعه یا در شعر گوید و در
مصرعهٔ دیگر یا شعر دیگر آنرا مبین و روشن گرداند عنصری گوید **رباعی** پایه بندد و یا کشاید یا ستاند
یا دهد تا جهان بر پای باشد شاه را این باد کار انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته انچه
بندد پای دشمن انچه بکشاید حصار اگر علی الترتیب می گفت بسیار مستحسن میبود و چنانکه میرمعزی
گفته **شعر** در معرکه بستاند و در بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بگدائی **ایهام** صنعتی است
که در وی عبارت پوشیده بود و معنی شعر احتمال بدو طرف دارد آصفی راست **شعر** بخت
در وی و محتسب ز دیر گذشت رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت هم او گوید **شعر** بسوی تیغ برد
دست و من هلاک شوم ز بیم آنکه نگیرند دست یار مرا در شعر اول بخیر گذشت ایهام است
و در شعر ثانی مصرعهٔ ثانی ایهام است امیر خسرو راست **شعر** تاج زمن مطلبی چرخ سای بر
سرم آتا کشمت زیر پای در مصرعهٔ ثانی ایهام است دیگر صنعتی است قریب همین صنعت که موجد
آن امیر خسرو دهلوی است **رباعی** داریم آرزو که حکایت کنیم بات لاله غلام روی تو صد بر
زیر پات هر برهمن که دید رخ خوبت ای صنم زنار را گسست و الکند بروی لات این قصیده

در همین صنعت از صد بیت زیاده گفته **ذو البحرین** صنعتی است که در دو بحر خوانده شود و
ذو قافیتین شعری بود که در دو قافیه یافته شود ملی شیرازی را درین هر دو صنعت مثنویست که آغازش
این است **نظم** ای همه عالم بر تو بی شکوه رفعت خاک در تو بیش کوه نام تو زان بر
سر دیوان بود کآتش آب بر دیوان بود شد بتو سر دفتر جان نام زد نام تو خود سکه
بر آن نام زد یکی بحر رمل مسدس مقصور است دوم بحر سریع مسدس مقصور المحذوف بعضی اشعار
امیر خسرو در هفت و هشت وزن خوانده شود و ازین زیاده ندیده شد و این راقم الاوراق شعر
گفته که در بیست و پنج وزن درست خوانده شود و شعر مذکور این است **شعر** خط کف تو سیم بر کف سیم
تو نقص و زر کرد فر تو ظل حق حق ظل تو که و فر **مقلوب مستوی** آنست که شاعر
شعری گوید که اگر بر عکس خوانند همون شعر یا مصرعه جلوه ظهور گیرد شاعری گوید **شعر** شکر به ترازوی
وزارت برکش شو همره بلبل به لب هر مهوش از مولوی عبد الباسط **شعر** آرامی رهم
زهر یارا آرام زر رویت و زر مارا بعض جا لفظ مقلوب می آید آنرا مقلوب خوانند و معنی
لفظ مقلوب مراد باشد نظامی گوید **شعر** مقلب فرش گشته مسند آرای مقلب عرش
رایت کرد برپای قلب فرش شرف باشد و قلب عرش شرع درین شعر معنی شرف
و شرع داشته نه فرش و عرش این صنعت از جمیع صنائع مشکل تر است لهذا برای مبتدی
چند کلمات که اگر آنها را انقلاب دهند همان کلمات بعینه جلوه گر شوند نوشته می آید تا طالب
این فن را آسانی شود **چند الکلمات** کلک و بدار بار لعل لال کناک کنک لب
بی ریب بی عیب بی غیب بی زیب سناس ماکس کاواک شاباش کاک قاق سیس آدمی وارم
برآید یار ب خلج چاچ ما دام خوخ نان قلق درد دُرد مرد رم مام کوک قشق دو د دود توت تخت
کلک تقت دید گرگ کرک کجک کبک لبل ببب کفک کشک کمک تبت سم تنت زاز مهم تبت
یاهی سوس پاپ پاپ تاب تا ب آ وآب با داب الا نا مات ابا ابا آبا اماقرق همه نمن تالان نازان
ناوان وارا و دآما د وانا د عرش شرع کاخ همه خاک و خاک همه کاخ اقبال همه لا ابقا و لا ابقا
همه اقبال فرش شرف مالک کلام موهوم **منقوط** آنرا گویند که جمیع حروف کلمات منقوط
باشند و این صنعت نیز مشکل تر است چنانکه درین بیت **شعر** بیش شفقت ز نیب جنت

بنظن بقیض زیب زینت **شعر** شب خیز بنتشنجی قشیبی فی بجنت نجی نفیف زیبی مولوی عبد الباسط
میفرماید **شعر** زیب نقش بنشنت بیقین عین فی عیش جنت تزیین **غیر منقوط** که آنرا
صنعت عاطله نیز گویند جمع نمودن کلمات حروف غیر منقوط است **ابیات** لا دواد ار ہ
دلم درد و الم کرد هم سود و سرور آرام هم در عدم گرد و سراسر درد ہا حاصل ار گردد وصال
او مرا **رقعه غیر منقوط** که این جامع الاوراق بیکی از تلامذه نوشته این است **رقعه**
محمد حامد و دود احمد حمید رسول مسدد او مورد مراحم مصدر مکارم سلمه الله مراسم اعلام
سلام رسم الاسلام ادا کرده محرک سلسله دعا و محرر طومار مرام گردد رساله مرسوله مملو آمال معه
مسوده محرره عاطله در راه محرم الحرام ورود مسعود و حلول محمود آورد مطالعه او دل ملال
و کلال آموده را مالامال سرور و سرور کرد **شعر** لوحه کام دل مرا آمد روح را راح مدعا آمد
الحمد لله که احوال هر دو کس ار مصلح کار کل آماده صلاح دارد مسوده مورود در کلک اصلاح
آورده مسالک مسالک را داده ما مول که در عرصه کم مطالعه او رود و ہمداد اوردا دار مدام صداع
مرام وارد و مالک الملک حال و مآل ہمواره مراد حال و مآل دہاد **شعر** کرد و در دل مرو عصر کلام
لرما السلام والاکرام **تکرار الفاظ** نیز داخل صنائع شاعریست بشرطیکه از مقام فصاحت
خارج نباشد چنانکه درین بیت **شعر** سرو دوران بسرداری ازان دوران بسرداری
زوران برون کن تا بدان بیفزاید زان دانش **غزل** ز زلف پیچ در پیچی که بر موئی کمر پیچی بکار
پیچ در پیچم چرا پیچ دگر پیچی نه پیچیپد سنبل بیچان باین پیچیدگی بر گل که مشکین طره را بر چهره ماهی چه بر پیچی
پیچ و تاب غیرت هاله بر آتش پیچی دارد چو سرپیچ مرصع بر سر دستار سر پیچی ز پیچا پیچ زور بازوانت
پیچ در پیچم چرا با داو پیچ نازنان من پیچ در پیچی کدامین عاشق از حکم تو سر پیچید چیرانم که با صد پیچ
صد پیچ بر روی این کمر پیچی عنان پیچ تو می پیچید عنان شهسواران را ظفر پیچی که می پیچی در و فتح
ظفر پیچی چو پیچ شکر حلاوت میچکد از پیچ و خم داون نی پیچ قلیان را که از لب در شکر پیچی
لا بگذر ز آه لخت دل پیچان شب آخر شد بدود شعله پیچیده تا کی این شرر پیچی جواب
نظم فائق گفتن ای همدم بود مشکل بپیچ فکر پیچا پیچ گر شام و سحر پیچی **منفصل الحروف**
صنعتی است که در کتابت حروف باهم نپیوندد چنانکه درین بیت **نظم** داغ در در د آورد

دایم آزار هم زدل درد ا   از ازل داغ درد او دارم   زان درآزار اندل زارم
متصل الحروف صنعتی است که جمیع حروف مصرعه یا شعر اگر خواهند متصل نویسند
یکی منفصل نشود **شعر** بیت بی مثل شکل نقش چینی   سهیل حسن شمع مه جبینی
ببیمثلشکلنقشچینی   سهیلحسنشمعمهجبینی   **ذو لسانین** که آنرا ذو لغتین هم گویند صنعتی
است که یک مصرعه یا یک شعر در فارسی بود و دیگر مصرعه یا شعر در عربی یا هندی حافظ گوید
شعر از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه   انی رایت دهراً من هجرک القیامه
مولوی جامی راست **شعر** صبا بگلشن احباب گر همی گذری   اذا لقیت حبیبی فقل له خبری
امیر خسرو گوید **شعر** ز حال مسکین مکن تغافل دورای نینان بنای بتیان   چو تاب هجران
ندارم ای جان نه لیہو کاہی لگای چھتیان   از امیر مذکور شعر بیست در زبان فارسی و معنی آن
هندی داشته و آن این است **شعر** ماه در قریه نمانده است ز هجر تو مرا   دم به یکموی خدا را
که چه حال است ترا   ماه در فارسی شهر را گویند و در هندی ماه را مانس خوانند و مانس بزبان
هندی گوشت بود و همچنین قریه در عربی دیهه را گویند و دیهه در هندی جسم باشد معنی آن
در جدائی تو آنقدر لاغر شده ام که گوشت در جسم من نمانده و دم فارسی است هندی آن پوچه
و پوچهه در هندی امر پرسیدن است و یکموی فارسی است هندی آن یکبار و بار در هندی
موی را گویند معنی آنکه یکبار بپرس که چه حال است ترا **رقطا** در لغت گوسفند ابلق باشد
و نام صنعتی که یک حرف منقوط و دیگر غیر منقوط بود و یا دو حرف سه حرف منقوط همین قدر غیر منقوط
لازم دارد و یا لفظی منقوط و دیگر غیر منقوط **شعر** زهی رخ گزوست چمن آنگیز زهی لب گزوست
یمن آنگیز **شعر** بخشش ز فیض هم زینت صدور   عین عطا و غیث کرم جنت سرور **[illegible]ل
الشفتین** صنعتی است که در خواندن آن لب بلب نرسد **شعر** دری گر ترا گذاشته
سر راه تو نثار شده   دیگر صنعت **واصل الشفتین** است که بخواندنش لب بلب
شعر بیت من دم بدم فریب مده   بلب من لب پیاله بنه   **مربع** صنعتی است

از هر چهار طرف خوانده شود
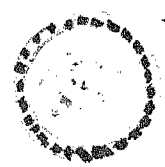
صنعت فوق النقاط آنست که نقاط حروف جز بالای حروف نباشند **شعر**
تا دشنه غمزه راند در دل زخمش ز درون خوان نشاند
هر دل همچنین بر عکس این **صنعت تحت النقاط** است ای جمیع نقاط حروف پائین حروف باشند

ای رویتو	شمع	شعل	طور
شمع	تو فروغ	چشم	پرنور
شعل	چشم	از تو چشم بد	دور
طور	پرنور	دور	از زور

شعر بدیر و کعبه سیرم بود بسیار پریروئی چو او کم بود بسیار **اظهار المضمر** صنعتی است دشوارتر از صنعت منقوط و مقلوب مستوی و آنچنان باشد که شاعر یک مصرعه پانزده حرفی بحروف غیر مکرر گوید و چهار مصرعه دیگر گوید خواه بطریق رباعی خواه دو بیت هر وزن که اختیار نماید و از کسی گوید که یک حرف ازین حروف مصرعه در خاطر خود بگیرد و خود از رباعی دریافته بشناسد که کدام حرف گرفته است چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید **مصرعه** سخن عشق جز نیاز مگو **رباعی** آن شاه بتان نمود با حسن و جمال چوگان خط و گوی کران نقطه خال شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق گفتم که مباد هرگزت بیم زوال مؤلفه عبد الاحد حسب الامر این خاکسار نیز درین صنعت فکر کرده بود چنانچه این مصرعه و رباعی از فکر بلند و طبع رسای آن سید ازلی است **مصرعه** آه دل من ز چرخ بگذشت **رباعی** برتر ز حواس و فکر مردم ذاتت بنشسته ز شوق خوش بکنج وحدت دی بینی و ملزم مست گشت دمی روح و شعور و چرخ و گیتی بصفت **قاعده** طریق دریافتن حرف مصرع جامع این است که مطابق عدد حروف مصرعه جامع پانزده عدد بتفاریق نویسد یعنی یک مصرعه اول و دو بر مصرعه ثانی و چهار بر مصرعه سوم و هشت بر مصرع چهارم و بکسی گوید که حرفی ازین مصرعه جامع در خاطر بگیرد و خود هر چهار مصرعه رباعی بخواند و ازو پرسد که حرف مضمر ضمیر شما درین مصارع هست اگر او گوید در مصرعه اول هست و در سه مصرعه نیست حرف اول خواهد بود و اگر گوید در دوم مصرعه هست و در دیگرها نیست حرف دوم خواهد بود و اگر گوید در سوم مصرعه هست و در دیگر نیست حرف چهارم خواهد بود و اگر گوید که در چهارم مصرعه است و در اول و دوم و سوم نیست حرف هشتم خواهد بود و اگر در اول و دوم مصرعه بود و باقی در دو مصرعه نباشد حرف سوم بود و اگر در اول و سوم مصرعه باشد حرف پنجم

اگر در هر سه مصرعه باشد و در چهارمین مصرعه نباشد حرف هفتم است و اگر در هر چهار مصرع
باشد حرف پانزدهم است و اگر در دوم و سوم بود حرف ششم است و اگر در دوم و چهارم بود
حرف دهم است و اگر در سوم و چهارم است حرف دوازدهم است و اگر در اول مصرعه آخر
مصرعه نیست حرف نهم است و اگر در اول و سوم و چهارم است حرف سیزدهم است و اگر در
دوم و سوم و چهارم مصرعه است حرف چهاردهم بود و اگر در اول و دوم و چهارم است حرف
یازدهم است همچنین اعداد حساب نموده دریافت نماید **قاعده** طریق گفتن این صنعت حرف
اول مصرعه جامع مخصوص مصرع اول رباعی و حرف دوم مخصوص مصرعه دوم رباعی و حرف
سوم مخصوص مصرع اول و دوم رباعی و حرف چهارم مخصوص مصرع سوم و حرف پنجم مخصوص
مصرع سوم و مصرعه اول و حرف ششم مخصوص مصرع سوم و مصرعه ثانی و حرف هفتم مخصوص
مصرعه سوم و ثانی و اول و حرف هشتم مخصوص مصرع چهارم رباعی و حرف نهم مخصوص
مصرعه چهارم و مصرعه اول و حرف دهم مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه دوم و حرف یازدهم
مخصوص مصرعه چهارم و دوم و اول و حرف دوازدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و
حرف سیزدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و اول و حرف چهاردهم مخصوص مصرعه چهارم
و سوم و دوم و حرف پانزدهم مخصوص هر چهار مصرعه رباعی بود **بینه** صنعتی بود که از حروف
مفرده ملفوظی کدام لفظ یا اسم سر حرف دور کنند باقی حروف را عدد برآورده همعدد نام ممدوح
نمایند چنانکه درین قطعه **قطعه** از دو میم محمد عربی وز دو حرف علی عالیجاه صنعت بینه
اگر دانی نام قاسم برآر خوشش ناگاه از دو حرف میم ملفوظی محمد و عین لام ملفوظی علی
حرف دور نموده عدد نام قاسم برآید **زبر** صنعتی است که عدد لفظی یا اسمی همعدد نام کسی
نمایند مثل عدد عدیل و عدم و عدد سنی و حب علی **شعر** هیچ سنی نیست بی حب علی سنی
حب علی شد همعدد **تجاهل** در شعر آنست که قایل سخنی گوید که از مضمونش ناواقفیت به ثبوت
رسد و مجازاً محمل بسهو باشد نه حقیقة چنانکه نظامی گوید **شعر** چه میگفتم و در چه پرداختم کجا بود
اشهب کجا تاختم کاف کدامیه نیز فائق معنی تجاهل دهد چنانکه درین بیت **شعر** سوختم شمع لقائی
که بیادم آمد خون شدم رنگ حنائی که بیادم آمد **استفهام** هم بر دو قسم است انکاری

ا

واقراری انکاری آنکه از انکار اقرار ثابت شود واقراری آنکه از اقرار انکار جامی گوید **شعر** نه آخر رحمت للعالمینی ز محرومان چرا فارغ نشینی آصفی گوید **شعر** محتسب هشیار و دارد چشم مست تو خلل بستی آن چشم را مستور داری بیشتر **سوال جواب** در شعر آن باشد که شاعر خود سوال کند و خود جواب دهد جامی گوید **شعر** چو نام این بت نام آور چه باشد مکرم تر بود از هر چه باشد مرزا جلال اسیر گوید **شعر** تا چند خبر پرسی از بی سر و سامانها دیوانه کجا باشد در کوه و بیابانها **ادعا** آنرا گویند که شاعر سخن غیر ممکن و خلاف قیاس را بدعوی گوید و سامع گمان برد که شاید اینچنین بوقوع آمده باشد سعدی گوید **شعر** شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت **تماشا** راست **نظم** شبی بغل بندی و پالان گری حق خویش میخواستند از خری خر از پای رنجیده از پشت ریش بیفکندشان نعل و پالان به پیش **مناظره** نیز از اقسام دعاوی شاعریست خواه در نثر باشد خواه در نظم چنانکه مناظره شب و روز ملا منیر و مناظره رایت و پرده شیخ سعدی **نظم** این حکایت شنو که در بغداد رایت و پرده را خلاف افتاد رایت از گرد راه و رنج رکاب گفت با پرده از طریق عتاب من و تو هر دو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم من ز خدمت دمی نیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم تو نه رنج آزموده نه حصار نه بیابان و گرد و باد و غبار قدم من بسعی پیشتر است پس چرا راحت تو بیشتر است تو که با بندگان مه روئی با غلامان یاسمن بوئی من فتاده بدست شاگردان بسفر پای بند و سرگردان گفت من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم هر که بیهوده گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد **لف و نشر** آن بود که شاعر چند چیز را در شعر یا در مصرعه الفت دهد و در شعر ثانی یا مصرع ثانی شرح کند اگر به ترتیب بیان کند لف و نشر مرتب بود و اگر پس و پیش ذکر نماید لف و نشر غیر مرتب باشد چنانکه درین بیت **شعر** دل از من داغ از من ناله از من چشم زار از من گل از من لاله از من سرو از من جویبار از من غنی گوید **شعر** دارد از عزت اصل گهر و ذلت شعر پای در تخت ثری دست در آغوش زحل **اجمال و تفصیل** در کلام آنست که اول در چند شعر احوال مرکوز خاطر مجمل گوید بعد از آن بشرح و بسط تمام تفصیل آن نماید و این در مثنویات بیشتر بود و در غزل و قصیده در یک دو شعر چنانچه

خواجه نظامی احوال سکندر جزو کل در آغاز کتاب در یک ورق آورده باز تمام کتاب تفصیل آن نموده
چنانکه میگوید شعر همه کرده شاه گیتی خرام درین یک ورق کاغذ آرم تمام تفصیل مقدم
بر اجمال نیز میشود

باب هفتم در کیفیت و فضیلت شعر و شاعری و اقسام شعر و عیوب و حسنات آن

بدانکه شعر بالکسر بمعنی موی سر است و در
اصل لغت بمعنی زیرکی و دانائی و دریافتن معنی لطیف رسا و فکر صائب است و در اصطلاح سخن
موزون و مقفی متساوی الکلمات و متناسب الالفاظ بود که قائل بالقصد گوید و اگر بالقصد نگوید
آن شعر نباشد مثل بعضی آیات کلام الله که موزون و مقفی واقع شده اند چون لن تنالوا البر
حتی تنفقوا بر وزن بحر رمل مسدس و لا حول و لا قوة الا بالله بر وزن رباعی لیکن اطلاق شعر
بران نیست زیرا که بالقصد نیست و شعر را بیت هم گویند و آن دو مصرعه باشد متساوی الوزن
والقوافی و با یکدیگر در لفظ و معنی چسپان بمعنی بیت و مصرعه در باب عروض گفته خواهد شد و یک
مصرع را شعر و بیت نخواهند گفت اگرچه مصرعه از شعر و بیت است

در فضیلت شعر

کلام منظوم
را فضیلت است بر کلام منثور والحق کلام مربوط و موزون را بر کلام نامربوط و ناموزون تفضیل
است و اگر بنظر تامل ملاحظه کرده شود باهم فرق جمعیت و پریشانی است چرا که شعر و بیت را نظم
گویند بمعنی آراسته و جمع و عبارت را نثر خوانند بمعنی پراگنده و پریشان نظامی گوید شعر چونکه سنجیده
سخن سربسری هست بر جوهریان جوهری نکته نگه دار ببین چون بود نکته سنجیده که موزون بود
بعضی جهلا شعر را منسوب بکفر کنند و آیه کریمه الشعراء یتبعهم الغاوون دلیل می آرند غافل از
استثنای آیه کریمه که آخرش الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات واقع است اگر فی الحقیقت چنین
بودی جناب ولایت مآب مرتضی علیه السلام و جناب سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها الصلوة
و دیگر ائمه اطهار علیهم التحیات و صحابه کرام علیهم الرضوان و مشائخ کبار امت و علمای نامدار ملت
قدس الله سرهم شعر نمی گفتند و در حق شاعران الشعراء تلامذ الرحمن (خوشنودی حق ۱۲) و دیگر الشعراء امراء الکلام
نبودی و جناب رسالت پناه علیه السلام بر اشعار قصیده بانت سعاد من تصنیف کعب بن زهیر
اصلاح نفرمودی و نیز قصائد حسان بن ثابت که شاعر غرا در زمانه رسول مقبول علیه السلام بود
و دیگر لحن جناب نبوت مآب سعادت ابدی می اندوخت اکثر اوقات بحضور تجلی ظهور انشاد میکرده

وصله تحسین و غیره می یافت دلیلی هست قوی بر فضیلت شعر و شاعری فرید الدین عطار گوید شعر
شاعری جزویست از پیغمبری جاهلانش کفر خوانند از خری وخواجه نظامی که در مثنوی لیلی مجنون
بر سبیل وعظ و نصایح این شعر گفته شعر در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او
مراد آنست که چون درباب شعر گفته اند الشعر اسفل العلوم یعنی شعر پایین جمیع علوم هست مادام
که بر جمیع علوم قادر نشود شعر نگوید اگر کمال هر علم حاصل نکرده دو سه رسائل هر علم که جامع قوانین آن
علم باشد ضبط نماید تا بر وقت گفتن شعر مثل قصیده و مثنوی از اصطلاحات آن برای مناسبات
و رعایات شعر لفظاً و معنیً که از محسنات شعر است عاجز نباشد خصوصاً صرف و نحو از جمله ضروریات
است پس شیخ نظامی بطریق پند میگوید تا مبتدی در ابتدای حال بسبب لذت و چاشنی شعر از
تحصیل علم ضروری محروم نماند و در اکتساب کمال سعی موفور واجب و لازم داند دیگر آنکه الشعر
کذاب در شان آن شاعران هست که در ایام جاهلیت در شعر و سخن تعریف لات و منات میکردند
و بالوهیت قرار میدادند و ذکر انبیاء علیهم السلام با هانت و کهانت و سحر مینمودند آیه کریمه [illegible]
نیز در حق این شعرا نازل شده بود و مستثنای آن آیت کریمه شعرای امت رسول مقبول
علیه السلام هستند چنانکه منقولست که چون آنحضرت بمعراج رفت زیر عرش مکانی دید مقفل
فرمود که یا اخی جبرئیل این چه مکانی هست عرض کرد یا رسول الله این مخزن معانی هست و السنه
شعرای امت تو مفاتیحش فرمود چیزی ازین گنجهای من هدیه کن جبرئیل علیه السلام دو شعر ازان
آورده گذرانید آنحضرت در خاطر داشت آخر الامر روزی بحسان ثابت قرطاسی ساده عطا فرمود
که یوم الجمعه قصیده حمد و نعت گفته آوری حسان کاغذ از دست مبارک گرفته زمین خدمت
ببوسید و در خریطه پیرهن گذاشت اتفاقاً فراموش نمود چون روز جمعه رسید طلب فرمود
که قصیده بخواند چون نگفته بود از پاس ادب چیزی نگفت فوراً به منبر برآمد و کاغذ ساده از خریطه
پیرهن برآورده فی البدیهه قصیده بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد حسب الاتفاق
همان دو شعر که جبرئیل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود منجمله دیگر ابیات از زبانش
برآمد آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسی نمیدانست حالا جبرئیل در طبیعت حسان
القا کرد و معلوم شد که او بدیهه قصیده گفته انشاد نمود آنحضرت علیه السلام بسیار تحسین فرمود

در حق او دعای خیر کرده و نیز از زبان وحی ترجمان ارشاد شد که معنی در طبیعت شاعر الهام غیبی است
بی تائید الهی حاصل نشود و خواجه نظامی گنجوی این حکایت را تلمیح نموده **نظم** قافیه سنجان که علم بر کشند
گنج دو عالم به سخن در کشند خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان سخن گنج سنج است ز آتش فکرت
چو پریشان شوند با ملک از جمله خویشان شوند بدانکه اهل سخن دو طائفه هستند طائفهٔ محمود و طائفه
مذموم طائفهٔ محمود را بیان رفت طائفهٔ مذموم آنکه طبیعت خود را چون با دفروشان مدام بهزل
گوئی مصروف دارند و کلام ایشان موجب تکدر خواطر و منجر بمعاصی شود نظامی گوید **شعر** بلبل
عرش اند سخن پروران باز چه مانند بهین دیگران بلبل عرش مراد از طائفهٔ اولی است
و باین دیگران اشارت بطائفهٔ ثانی یعنی طبیعت معدنی است لطیف و سخن جوهریست لطیف
و زبان آلهٔ نطق است شریف اینهارا بکسافت مذمت و دشنام و دیگر هزلیات و حشویات و
لغویات و واهیات و مزخرفات آلوده ساختن سلک جواهر زواهر عالم علوی و عقد لآلی
متلالی معنوی در بیت الخلا انداختن است هزل گو را هر چند طبیعت عالی و موزون باشد
کلامش نزد خواص حقیقتی ندارد و شعر و شاعری او بجوی نیرزد و مقبول مقبلان کشور معنی
نگردد آورده اند که اول شعر بزبان سریانی حضرت آدم علیه السلام در مرثیهٔ هابیل گفته و ترجمه
آن بزبان عربی در کتب معتبرهٔ تواریخ مندرج است و شعر زبان عربی اول کسی که گفت یعرب
بن قحطان بود من اولاد سام بن نوح علیه السلام از ابو حمید بن عبد السلام بغدادی روایت
است که یعرب بن قحطان چارصد ساله عمر داشت و وجه تسمیهٔ یعرب آنست که بعد طوفان
نوح علیه السلام لغات عربی در عرب از و اشتهار یافته و موجد فصاحت و بلاغت
زبان عربی او ست غیر از مسجع و مقفی سخن نگفتی طبیعتش بموزونیت کلام کمال رغبتی داشت
سجع آواز قمری را گویند که مانند یکدیگر بود و در اصطلاح سخنی باشد که مقفی و موزون
گوید چنانکه فرق در میان کلام مربوط و نامربوط و مرتب و غیر مرتب پیدا شود و مثل معنی الفقیر
و مطلق الاسیر و جابر الکسیر و غاذی الصغیر گویند که اول دو شعر مسجع و مقفی و موزون گفته در
محفل اعیان عرب خواند چون کلام این جنس کاهی در سماعت ایشان نرسیده بود
متحیر و متعجب شدند و گفتند ایها الیعرب پیش ازین کاهی چنین سخن مطبوع و مرغوب از تو

نشنیدیم این از کجا آورده‌ای گفت من از شعور خود مبتدا کردم چون کلام موزون و مقفی و مسجع از شعور
او جلوه ظهور گرفت شعر نام کردند و ناظمش را شاعر گفتند و بتصورت شعر عربی مقدم است بر شعر
فارسی و اهل فارس در فن فصاحت و بلاغت و شعر متتبع عرب اند و اول کسی که شعر فارسی گفت
بهرام گور جد سومین نوشیروان عادل بود و شعرش این است **شعر** منم آن پیل دمان و منم آن
شیر یله نام بهرام مرا کنیت من بوجبله بعضی مصرعهٔ ثانی را باین طور خوانند **مصرعه**
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله و گویند که این مصرعه در جواب مصرعهٔ اول دلارام معشوقهٔ بهرام
گفته قول اول صحیح است زیرا که پدر بهرام گور یزدجرد بن شاپور بود و بهرام در دامان نعمان بن منذر
در عرب نشو و نما یافته بعضی گویند که بهرام اول شعر فارسی نگفته اگر گفتی باربد و نکیسا که مطربان
خسرو پرویز بودند البته در اغانی و نغمات خود یکی دو مصرعه یا بیت از کلام او می آوردند صحیح آنست
که اول شعر فارسی ابوحفص حکیم سغدی گفت و او واضع آلهٔ موسیقار است که در سنه ثلاث مأته
بود و ابونصر فارابی ذکر او در کتاب خود آورده و آلهٔ موسیقار او را انقش نمود و شعرش این است
شعر آهوی کوهی در دشت چگونه دودا یار ندارد بی یار چگونه رودا بعد ابوحفص حکیم در سنه
چارصد هجری شعر فارسی رواج یافت و دران عصر عنصری و عسجدی و فرخی باستادی شهرت
یافتند بعد ایشان در سنه پانصد هجری فلکی شروانی و خاقانی و رودکی و دیگر چندکس درین فن
نام برآوردند و از ایشان هر یک حکیم وقت بود و چون عهد نظامی گنجوی رسید آنچه ثقالت سخن بود
برطرف نمود و بسیار فصاحت و بلاغت را داد داد و جمیع شعرای متوسطین و متاخرین پیروی
او کردند **اقسام شعر** قصیده غزل مثنوی رباعی فرد قطعه ترجیع ترکیب مستزاد تشبیب مسمط
قصیده در لغت بمعنی مغز سطبر است و بعضی گویند که قصیده مشتق از قصد است قصد
در لغت روی بچیزی و جانبی آوردن بود و مقصود را از بهر آن مقصد گویند که مردم روی دل بمطلب
آن دارند چون قصیده مقصود شاعر است باین اسم موسوم گردید و قصیده بر دو نوع بود تمهیدیه
و خطابیه **تمهیدیه** تمهید در لغت فرش گستردن است و فرش گسترده نشود الا برای
جلیس و درینجا جلیس مراد نام ممدوح و مدح ممدوح است که بعد تمهید آرند و قصیدهٔ تمهیدیه را چند چیز لازم بود
اول تمهید حسب حال ممدوح کردن بعد تمهید رجوع بمدح ممدوح بآئین شایسته و دلچسپ کردن و [illegible]

غائب بشرح صفاتش وادن بس بعد آن خطاب نموده چند ابیات در تعریف ممدوح گوید و دران
ضمن آنچه مرکوز خاطر باشد عرض احوال ساخته دو سه شعر دعائیه گفته ختم نماید و در اثنای فکر مرتبهٔ
ممدوح ملحوظ دارد و اگر ممدوح از ملوک و اغنیا باشد مناسب او الفاظ و کلمات سنجیده بکار برد
و اگر از انبیا و اولیا و مشائخ و علما بود لغات و اصطلاحات مانوس محاورهٔ که شایان شان ایشان
باشد در آرد چنان نشود که کلمات محاورهٔ حمد و نعت و منقبت در مدح سلاطین و امرا و الفاظ
محاورات ایشان در حمد و نعت و منقبت مخلوط کرده و درینباب تمیز شرط است و قصیدهٔ
خطابیه آنرا گویند که تمهید نداشته باشد خطاب نموده از مطلع مدح ممدوح آغاز کند چنانچه
عرفی گوید **شعر** ای مهر تو جان آفرینش نعت تو زبان آفرینش باید دانست که قصیدهٔ
از بست و نوزده بیت کمتر نباشد و زیاده هر قدر که باشد و در قصیده گوئی بتبعیت متقدمین
باید نمود نه متاخرین که درین فن ایشان را مهارت کلی نیست روزمرهٔ غزل و قصیدهٔ ایشان بر یک
طور بود و این نشاید از روزمرهٔ قصیده و غزل مباینت و مغائرت کلی است زیرا که غزل را فقط
فصاحت باید و قصیده را فصاحت و بلاغت و متانت ضروریست و این جمیع مراتب قصیدهٔ
گوئی ازین قصیده دریافت باید کرد **قصیده** نیست زلف سیه است گرد رخ از هر دو طرف
کافری هست در آغوش گرفته مصحف چه قدر حیرت حسن تو بچشم جا کرد اشک در دیدهٔ
گریان شده چون در بصدف لیلی از حسن تو مجنون و زلیخا یوسف وه که حسن تو سبق برده
بخوبان سلف خوبرویان جهان انجم حسن اند تو مهر مهر دارد بهمه انجم تابنده شرف کرده برو
تو دزدیده نگاهی یک شب چهرهٔ ماه شد از شرم گرفتار کلف ترک چشمان ترا جان من خسته
شکار تیر مژگان ترا سینهٔ پر سوز هدف حیف یکره تفکندی بسرم سایه و شد نقش پا
وار بکوئی تو مرا عمر تلف سر متاب از من بیدل که من از روز ازل گشته ام حلقه بگوش سر
زلف تو چو دف نه ترا مهر و وفا و نه مرا صبر و شکیب تو و صد گونه تغافل من و صد گونه شغف
چه بلا تب زدهٔ آتش شوقم بی تو بر لبم آبله ها گشت نمودار زلف دست کوتاه کن از جور و جفا
لطف نما ورنه از ظلم تو نالم به در شاه نجف میر نحل اجر سخا کنج عطا کان وفا شاه دین
وصف کرم عین یقین بحر لطف شیر حق هادی آفاق امام اول نائب احمد مختار چو جم را آصف

محرم راز جلی ساقی آب کوثر بد واقف سر خفی روز بر آینه زرشت + موی او شانهٔ گیسوی شب
قدر قدر + روی او آینهٔ نور الهی بشرف + آنکه از فیض ازل هست بهر دم ممتاز + وانکه از لطف
خدا هست همیشه ملطف + از دم آدم و تا دور محمد بجهان + ما در دهر نزادست چو او هیچ خلف
فلک از گلشن جاهش چه بود یک برگی + جنت از گلبن خلقش چه بود یک شفشف + هر کجا رتبت او
میل کشا ورزی کرد + چرخ را ریخته بر خاک لبان شرشف + گر بیابد اقتدار از آتش قهرش شررے
بجز سمندر نه برآرد شکم حوت و کشف + لطفش از قوه شود گر علم افراز بفعل + طعنه بر گوهر دریا قوت زند
ریزه خزف + هیبت محتسبش عام شود گر بجهان + اثر خود نتواند که نماید قرقف + ای عدالت زتو
تو بعدالت فاخر منصف خلقی خلق از تو سراپا منصف + قاتل الکفری و زینت وه دین نبوی + ودود القفا
تو محیطی بود و نصرت کف + چرخ با قصر شکوه تو ز طاق کمتر + کوه با حلم گرانت زپر کاه اخف + ابر
از بحر سخائی تو بود یک موجی + بحر از دست جوادِ تو بود یک خذف + نیست دوران شرف
گر زجنان بسر و دوش + پی بخشش تو لالک برساند علف + گر کنند نام شفابخش ترا ورد
علیل + حرف علت شود از جسم بلا صرف حذف + ضرب تیغ تو چه حاجت بسر حاسد زانکه
سوخت او را حسد جاه تو چون آتش خف + میخورد دهر قدر از آب ثنای تو قلم + گرود از
تشنگیش کام لسانیش جف + هر که در مدح شریفت نزند گاه نفس + دانم آزرده دل او
باد زآلام سرف + ای سلیمان زمان رحم بحالم فرما + که سلیمان بکند رحم بمور ضعف + دست
من گیر و مرا از غم دوران برهان + که نباشد چو منی هیچ بعالم اخف + نروم از در تو رو بکنم
سوی دگر + کاستان تو بود کعبه و کویت موقف + سنگ گردد گهر از فیض نگاه خورشید
چه شود گر مس من زر کنی از جود و طلف + آنس در انس در این وقت نه بینم هرگز + پس کنم مسکن خود
گوشهٔ صحرا و صدف + شهریارا سخنم می سزد احوال مرا + که توازم بدر خود زتفاخر بشندف + با ضمیر
من وطبع گران نسبت نیست + که بدریا نرسد دجله بغداد و کشف + سخن من زکجا و سخن غیر
کجا + صندل سرخ برابر نشود با شفشف + گر حدیث نبی المر بنفس است صحیح + پس چرا شعر مرا جیفه
ندانند اجلف + کی دل آزرده من از طعنهٔ خصمان باشم + مو بمو کم ننمایند سگان از عفعف
بگذر ای فائق ازین هرزه درآی بگذر + مرد حق باش چنین نیز مرو راه صلف + وقت صبح ست

فیوض ازلی عام بخلق + کن دعا ز و دگر که گردد باجابت هدف + تا مصحبان حق باشند سزاوار دعا
تا حسودان تو باشند گرفتار قذف + جانم از حب محبانت مبادا ناقص + دلم از رحم حسودان
تو مبادا اجوف **غزل** در لغت بمعنی سخن کردن با زنان و کنیزکانست و مغازلت عشقبازی
کردن با زنان و نیز منقول ست که غزل نام مردی بود سماع دوست و نغمه سرا و عشقباز تمام عمر
بعشقبازی زنان و رندمشربی صرف نمود و همیشه بسخن عاشقانه متکلم بودی و تعریف عشق و حسن
نمودی غزل منسوب باوست و ابیات غزل کمتر از پنج و زیاده از پانزده و هفده نمی باشد
و نیز گفته اند که طاق بود و جفت نباشد و سوای سخنان عشق و حسن و آوارگی و شوریدگی و شرح
آلام فراق و ولوله اشتیاق و آرزوی وصال و تعریف خط و خال و طلب دیدار و عدم صبر و قرار و
بیتابی و بیخوابی و آه جگرسوز و ناله غم اندوز و گریه و زاری و ضعف و نزاری بیان دیگر نباشد
و مضمونیکه در مطلع بسته شود تا مقطع همان یک مضمون بود و در روزمره صاف که در مزاولت
فصحا و متکلمان و مترسلان باشد درآرد و مقالات جنون آمیز عشق انگیز و مضامین باریک و نوپیدا
هر قدر که در غزل باشد دلچسپ و خاطر فریب و مرغوب طبائع خاص و عام بود و هر یک
شعر از شعر دیگر بلند و برجسته باید و اصطلاحات خواه متقدمین خواه متاخرین ضرور درآرد و اینطور
غزل گوئی خاصهٔ اساتذهٔ قدیم ست از متاخرین سرانجام نمی شود و در غزل ایشان هر یک شعر
بمضمونی دیگر بود و یکی بدیگری نسبت ندارد اگر مطلع فراقیه گویند حسن مطلع وصالیه و یک بیت
در شوریدگی عشق و دیگر بیت بدرویشی و قناعت و توکل و مذمت دنیا و هجو اهل شریعت غرض از
مطلع تا مقطع هر یک شعر نقیض مضمون شعر دیگر باشد هر دو طریق از ینها در غزل باید نمونه **غزل**
بریک مضمون بزخمی کار من آخر نمودی مرحبا قاتل + باین مشکل کشائی حق نگه دارد
ترا قاتل + ز خون من پنجه را خورشید شام و صبحدم کردی + مبارکباد بر دست تو این رنگ حنا قاتل
شهادت آرزو دارم بمرگ خویش دل شادم + حسرت کردم پی یکدم نمی آئی چرا قاتل + درین مسلخ
مرا پاس ادب هر وقت منظور ست + نخواهم زد بخاک و خون چو بسمل ست پا قاتل + تو و صد گونه
خونریزی من و صد گونه مظلومی + نیازم را بود ناز تو فردا خون بها قاتل + برنگ گوسپند عید قربانم
درین وادی + بفتوای محبت خون من باشد روا قاتل + ز بس مشتاق دیدار تو مردن دوست میدارد

با آه ناله می گوید کجا قاتل کجا قاتل + اگر طبع تو خونریزی بهار خرمی دارد + سر و شمشیر و طشت اینک بیا
قاتل بیا قاتل + مبادا بیگناهی انتقام خویشتن گیرد + سر شوریدهٔ فائق مکن از تن جدا قاتل **غزل**
بر مضمون علیحده بکشا گره زلف دل زار فروشم + این دانهٔ تسبیح بزنار فروشم + من
عجز خریدارم و پندار فروشم + خاشاک طلبگارم و گلزار فروشم + حق گویم و حق دانم و در پردهٔ
انا الحق منصور صفت سر بسر دار فروشم + آگاه تماشید زلیخا منشانرا + من یوسف کنعان سر بازار
فروشم + زنجیر طلب آمده ام جانب زندان + خود را بخم طرهٔ طرار فروشم + بیعانهٔ آسوده دلان
نیست قبولم + من جنس غم و درد بغمخوار فروشم + از طور فلک هر نفس آواز بر آید + کو طالب دیدار که دیدار
فروشم + کس مشتری گوهر من نیست درین شهر + هر چند که ارزان بخریدار فروشم + هر دامن فائق
تلف سیل خریدن + یاقوت که از دیدهٔ خونبار فروشم **مثنوی** بمعنی مثنیٰ کرده شده است چون
هر دو مصرعهٔ شعر مثنوی باهم متفقی باشند مثنوی گویند و مثنوی گفتن نزدیک اساتذه از جمیع
اقسام شعر مشکل است درین فن فردوسی طوسی خواجه نظامی ید بیضا میداشتند دیگر مثنوی گویان
مثل امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و هاتفی متتبع ایشانند اوزان مثنوی بالاتفاق هفت هستند
سوای اینها بدیگر وزن جایز نیست که مثنوی گوید و بعضی مشایخ در اوزان غزل که مثنوی گفته اند
غلطی فاحش است نزدیک اساتذهٔ این فن اعتباری ندارد و بعضی گویند که اوزان مثنوی سابق
شش بودند هفتمین وزن مثنوی که فاعلاتن فعلاتن فعلن است امیر خسرو دهلوی بر آورده این حکم
غلط است و افترا و بهتان زیرا که محمد بن عیش خوارزمی در رسالهٔ عروض خود این وزن نوشته
است و اشعار بمثال از اساتذهٔ زمانه قدیم آورده و اینکس از امیر خسرو پیشتر بود و تفصیل اوزان
مثنوی که در باب عروض نوشته شود بدانکه هر یک داستان مثنوی را خواه قلیل خواه کثیر تمهید
شرط است و سلسلهٔ ربط کلام واجب و دیباچهٔ مثنوی را چند چیز لازم است توحید مناجات نعت
مدح سلطان زمان تعریف سخن و سخنوران و سبب تالیف و تصنیف کتاب این جمیع مدارج دیباچه
مثنوی را بوجه نظامی گنجوی بست قبل او بوده فقط مثنوی از قصه آغاز میکردند مثل تحفة العراقین
خاقانی و مثنوی مولوی روم و دیگر مثنویات قدیم **مثنوی** بیا ای قلم توسن بادپای + بپیمای
قرطاس جولان گاه + غزالان معنی در آور بقید + گوزنان الفاظ را ساز صید + پلنگان صحرای

طبع مرا * کمندی بفلکین بهر یک جدا * وگر نیستی واقف از کارزار * ببین صف عهد او شکار * چه آصف وزیر
سلیمان نشان * سعادت قرین شجاعت نشان * برآئین منصور عالی نسب * مظفر باعدای دولت سبب * موافق نوای
مخالف کشی * بهر آب هنگام کین آتشی * خداوند بزم و خداوند رزم * سزاوار حزم و نگهدار عزم * نشیند
چو بر قاش زین بید رنگ * بلرزد بد اندیش او بید رنگ * ازانجا که خوی امیران بود * پسندیده مالک گیران بود * پی شیر گیران
کمر بسته تنگ * ربودتانه از دست آداب جنگ **رباعی** که در فارسی آنرا ترانه گویند واضع آن استاد
رودکی است و رباعی را نیز مثل مثنوی اوزان علیحده هستند که سوای آن اوزان بدیگر وزن
رباعی نگویند هرچند که استاد رودکی بست و چار وزن از بحر هزج استخراج نموده دو شجره ساخته و در هر
شجره دوازده دوازده وزن قرار داده لیکن بعد او نیز اساتذه علم عروض اوزان رباعی دیگر برآورده اند
شرح آن در رباعی عروض ترقیم خواهد یافت مراد از رباعی که دوبیتی هم گویند چار مصرعه متفق الوزن والقوافی
هستند اگر مصرعه سومین رباعی قافیه داشته باشد مستحسن است و اگر نداشته باشد معیوب نیست و بیت دومین
رباعی از بیت اولین بلند تر باشد چنانچه میرزا محمد علی صائب گوید **شعر** از رباعی بیت آخر میزند ناخن بدل
خط پشت لب بچشم ما ز ابرو خوشتر است **رباعی** ای احمد مجتبی علیک الصلوٰة * مقصود دل
علیک الصلوٰة * کافر بود آنکس که نگوید باصدق * ای خاتم انبیا علیک الصلوٰة **رباعی**
الهی حالی لاک لما خذ بیدی * دوران بسرم ریخت بلا خذ بیدی * فریاد رسی نیست که فریاد
برم * فریاد رسا بهر خدا خذ بیدی **ایضاً** نی مال و منال و جاه و دولت خواهم * نی حور و
قصور و باغ جنت خواهم * در یوم نشور کالفراش المبثوث * ای رحمت عالم از تو رحمت خواهم
قطعه از برای آن قطعه گویند که از مطلع قافیه منقطع شده اگر مطلع قصیده یا غزل را دور کنند قطعه
جلوه گر شود و اشعار قطعه کمتر از دو شعر نمی باشد و زیاده مثل قصیده و هر قدر که باشد **قطعه** دوش
رفتم جانب گور غریبان یکطرف * دیدم آنجا سر بصحرا داده شوریده حال * بر سر بالین یک
تربت فتاده بست وار * در میان بیخودی میداشت این قال و مقال * شد کجا ای خفتگان خاک
حسرت این زمان * تاج و تخت و دولت و اقبال و جاه و ملک و مال * از متاع وار دنیا چیست در
دست شما * جز دریغ و حسرت و افسوس و اندوه و ملال * گر تو فائق پیش بینی در عمل کن چار چیز
خوردن و پوشیدن و بخشیدن و فکر مآل **فرد** شعری را گویند که از هر دو مصرعه او اطلاق قافیه

بیکی هم نتوان کرد زیرا که اگر هر دو مصرعه مقفی بود آن شعر از جنس قصیده یا غزل باشد که آنرا مطلع گویند و اگر شعر مثنوی باشد بیت نامند و ازین هر دو خارج را فرد گویند چنانکه سعدی گوید **فرد**

هر که زر دید سر فرود آورد * ور ترازوی آهنین دوش است

ترجیع در لغت بمعنی رجوع کردن است و در اصطلاح رجوع کردن از غزل طرف بند است و بند عبارت از شعری بود که بعد هر غزل مکرر واقع شود و هر دو مصرعش مقفی بود و اگر شعر بند غیر مکرر بود آنرا ترکیب بند گویند مثل هفت بند کاشی و محتشم

ترجیع بند

ای راحت جان من کجائی * جانم بلب از غم جدائی * دارم نفسی بسینه موهوم * آن هم نفسی است گر نمائی * از گردش جام چشم مستت * عنقا نبرد ز پارسائی * از زلف تو چون دلم برآید * در دام تو قید خود رهائی * گر دست دهد بعمر یکبار * شاهی است بکوی تو گدائی * از غمزه کشتی بلب بی جان * ای است بخدا اگر خدائی * آئینه بکف مدام داری * شاید که بخویش مبتلائی * از جور و جفا کسی ندارد * این ناز و ادا که دلربائی * پیوسته اگر بخاطر غیر * زین گونه بمن ستم نمائی * دست من و چاک در گریبان * پای من و دامن بیابان * از ناز تو ناز دلبری را * وز چشم تو چشم ساحری را * سیب ذقنت در سایهٔ زلف * آسیب رسیده کندری را * آهوی فسونگر تو بنمود * گوساله پرستی سامری را * بخرام چنان بناز تا سرو * سر بنگ شد برابری را * تا زلف تو زد بدید سنبل * دعوی نگذاشت بهم سر برابر * در حلقهٔ طرهٔ زحل رنگ * در دام کشی تو مشتری را * تا فتنهٔ نرگس ترا دیده * شد سر بهوا ستمگری را * بر جور و جفا منازتا من * در حشر بهم نه داوری را * یکدست اگر زدست دادی * سر رشتهٔ بنده پروری را * دست من و چاک در گریبان * پای من و دامن بیابان

مستزاد آنست که بر وزن اصلی رباعی یا غزل بعد هر مصرعه یکی دو لفظ زیاده کنی یا نمایند مستزاد بیشتر در رباعی دیده شد شاعری گوید

مستزاد

ای آنکه همیشه بیکسی را تو بر صحن چمن * دارد گر مست به بیکسان هم نفسی * چون روح به تن * من هم بامید در گهت آمده ام * با توشهٔ عجز * فریاد رسا اگر بدادم نرسی * پس وای بمن *

تشبیب قسمی از استعارت لیکن بجمله مضامین استعاره است و در لغت معنی تشبیب جوانی کردن است و در اصطلاح تشبیب آنرا گویند که در قصیده یا غزل یا دیگر اقسام شعر ذکر ایام جوانی و شورش عشق و ولوله شوق و شوخی حسن نمایند

مثمن زمان بهار است و عهد شباب * گناه است ساقی نخوردن شراب * می لعل در جام گلگون بریز *
مه نو بخورشید کن هم رکاب * بزن خیمه ابر هوا سو بسو * تو هم خیمه بر باده زن چون حباب * شب و روز
در دست دار در قدح * گل آفتاب و گل ماهتاب * اگر نشئه می ندارد دلبر * چرا لاله مست است و نرگس خراب *
تو امروز ای زاهدا نوش کن * مخور غم که فرداست یوم الحساب * گر این آب داری به آتش مثال * که آتش توان سر
کردن به آب * به قول تو گر می حرام آمده * چرا در بهشت است جوی شراب * چه فصل بهار است بیار که شد
دل افگار از آتش می کباب * **مسمط** از تسمیط است بمعنی جمع کردن و در اصطلاح جمع نمودن چند مصرع بود که شاعر
متفق الوزن القافیه فراهم کند و قافیه اصلی بیت یا مصرعه که آخر واقع شود مخالف ابیات اول بود و آنرا چند
اقسام است معشر متسع مثمن مسبع مسدس مخمس مربع مثلث طریق گفتن این نوع شعر آنست که قدر
مصارع هموزن هم قافیه جمع کنند باهم پیوند معنوی و لفظی داشته باشند و سلسل ابیات بند یا مصرعه با
ونهایت چسپان و مربوط چنانکه از اشعار اول بیت تا مصرعه آخر علیحده معلوم نشود و از افتتاح تا اختتام
بیک صورت باشد بیان هر یک نوع علی الترتیب باید فهمید **معشر** شور شیرین سودا گرفت از گریبان من * سوی
بیابان کشید پای بد امان من * آنچه که از عقل بود کار سامان من * گشت پریشان تر از حال پریشان
من * خرمن آرام سوخت آتش افغان من * هر دم آبی نمود دیدهٔ گریان من * تا غم هجر آتشی زد به دل و
جان من * کوره آهنگر است سینهٔ سوزان من * هم نفسان این خبر جانب آن مه برید * نزد من او را
شبی بهر خدا آورید * کلفت و رنج و الم درد و غم از چار سو * گشته بهم مجتمع سوی من آورد رو * جذب
شوریدگی ساخت مرا مو بمو * دست من و چاک جیب پای من و کو بکو * گریه من ساخته آب روان جو بجو *
ناله من تاخته تا فلک فتنه جو * دست و سرم چون گل هر رنگ بو * نیست مرا قطره آب و زابرو * در غم شیرین
لبی ام همه برباد شد * حالت من دوستان حالت فرهاد شد * **مسبع** دوش دیدم لب دریایی از قوم هنود *
باد آئی که دل دانیز بر و شیفته بود * هر نگاهی که چو چپ است بصد ناز نمود * زنگ غم زآئینه خاطر مشتاق زدود *
پا بر فتار بصد جلوه تمکین چو کشود * دل ارباب نظر زیر قدم سیفر سود * سنبلین زلف چلیپا برخ خال کبود
ساخت تقدیر بکافوریکی عنبر و عود * بر جبین قشقه صندل بقمر زهره قران * چون پی غسل تن بست
بستی ساری * گل صد برگ دمید از گل نو پنداری * پای بگذاشت بصد ناز در آب جاری * آب گردید
زرنگین کف پا گلناری * موج آغوش کشا از شغف بسیاری * دیده وا ماند حباب از رخ او یکباری *

آب چون ریخت لب شوخ بت زناری * رگ ابری شده هر موی بگوهر باری * هر صدف گهر
از دیده حسرت نگران * مثمن * دوستان حال دل زارم را گوش کنید * یک شب افسانه بیارم را گوش کنید
قصه دیده خونبارم را گوش کنید * پیش آه شرربارم را گوش کنید * شرح درد و غم بسیارم را گوش کنید *
ماجرای ستم یارم را گوش کنید * بردار من شبگیر بی دل صد پاره نمود * آه این شیشه سزاوار سر سنگ نبود * چند از
گریه همچون تا سر مژگان باشم * چند از آتش دل در تب سوزان باشم * چند چون ماتمیان چاک گریبان باشم *
چند چون نوحه گران موی پریشان باشم * چند سودا زده در کوه و بیابان باشم * چند همچون جرس قافله نالان باشم *
سرم از سنگ جنون کاسه مجنون گردید * پایم از گرمی روی شعله به آهن پیچید * عشق تنها نه دل جمع پریشانم
کرد * بی سر و سامان و سر و بی سر و سامانم کرد * ابر سیلاب فشان دیده گریانم کرد * دامن وادی کهسار گریبانم
کرد * خانه ویران جدا از همه خویشانم کرد * همچو مجنون ز جنون بادیه گردانم کرد * تشنه لب خشک زبان آبله
در پا نالان * بیکسی بر سر من دست تاسف مالان * مسبع * بهار خانه برانداز عاشقان آمد * بوستان
شکیب و خرد و خزان آمد * هوای بادیه در هر سر جوان آمد * فشان تفرقه پیدا بمکان آمد * لب خموش
مرا باز در فغان آمد * ز شهر و خانه دلم تنگ و ستان آمد * کجاست وادی مجنون نشان دهید مرا * نه خانه
مرا ماند نی بار و دیار * نه عقل و هوش مرا ماند نه شکیب و قرار * بهار گشت مرا گلچین جدا از لنا * گل
شعله بید و دو غنچه اخگر وار * بداغ سوخته ماند بنفشه نشتر خار * نسیم صبح نماید سموم آتش بار * ای
بلال جدائی امان دهید مرا * مسدس * شد نسیم سحری باز هوادار چمن * گشت شاخ گل
او رنگ خس و خار چمن * داغ فردوس برین گرمی بازار چمن * سایه بال هما سایه دیوار چمن *
روشن باغ ز انبوهی نسرین و بهار * کهکشان ریخته گوئی بفضای گلزار * لاله کج کرده کله جلوه نما
با انداز * سرو و شمشاد بهر گوشه چمان با صد ناز * طره سنبل و ریحان بهوا در پرواز *
سوسن و نسترن از باد سحر چهره طراز * عنبرین جعد بنفشه ز قفا تا بکمر * آتشین رنگ شقایق شفق
شام و سحر * شاخ گل دست فشان از بدو با صبا * نرگس شوخ بعلم نظری چشم گشا *
جعفری خاک چمن کرده همه زر طلا * گل صد برگ بصد برگ طرب جلوه نما * چشم زخمی
نرسد تا به عروسان بهار * دست وا داشته از بهر دعا شاخ چنار * مخمس * مردم چشم
غم الم بر مسیدن بیتاب * قطره آب سر شکم بچکیدن بیتاب * لاله داغ فراقم بدمیدن بیتاب

شعلهٔ آتش عشقتم به تپیدن بیتاب * پا بدامانم و در شوق دویدن بیتاب * من و افشاندن دست از طلب هر دو
جهان * من و گیسو شدن از شش جهت کون و مکان * من و آشفتگی از خاطر اندوه نشان * من و سیماب
دلیها بجهم زلف بتان * مرغ پا بسته دامم به پریدن بیتاب **مربع** فصل گل آمد فزا شورشش سودا من و
فزود * عقل و قرار و شکیب جمله بیمار بود * کرده جدا از وطن راه بصحرا نمود * کیست که گوید باد از
از حال من * کز غم هجر تو شد حالت فایق تباه * صبح نشاطش که بود شد همه شام سیاه * از ره مهر و
وفا جانب او کن نگاه * نیست دمی چشم زیست بتو ز رنج و محن * **مثلث** ای قبلهٔ دین و کعبهٔ حق *
ذات تو ستی ذات مطلق * کم مثل تو زیر چرخ ازرق * محکوم تو آسمان جناب است * مملوک تو مالک الرقاب
دهر از حشمت سمند ابلق **در بیان عیوب شعر** یکی از عیوب شعر مناقضه بود و مناقضه باهم خلاف
بلندی و پستی مضمون است درمیان دو مصرع شعر یعنی مصرعهٔ ثانی نقیض مصرعهٔ اول بود چنانکه استاد قدیم
گوید **شعر** آن خواجهٔ مبارک و آن شاه نابدار * آن مهتر نجیب رکن مؤیدا * خواجه و مهتر را شاه بگویند
و شاه را خواجه و مهتر گویند و در تفاوت در هر دو مصرعهٔ شعر تناقض واقع است همدرین معنی سعدی گوید در تعریف
اسپ چاکر **شعر** یکی سیل رفتار هامون نورد * که باد از پیش وا ماند می چو گرد * در اول مصرعه اسپ را سیل هامون
نورد گفته و در مصرعهٔ ثانی بر باد سبقت داده تناقض معنی هر دو مصرع ظاهرست اگر در اول مصرعه بقید خوش خرامی
نسبت سیل داده و در مصرعهٔ ثانی بقید جولانی و تیزروی با باد سبقت گفت معیوب نبود بلکه مستحسن بود و انوری گوید **شعر**
ای ملکت عرصهٔ عالم سر کوی * از ملکت تا ملک سلیمان سر موی * در مصرعهٔ اول تمام عرصهٔ عالم را از ملکت و سر کوی گفته
و در مصرعهٔ ثانی با ملک سلیمان برابر ساخته مناقضهٔ مصرعین مخفی نیست بدانکه شعر معیوب را بر شعر ناجایز و نادرست فوقیت است
چنانکه شعر مستحسن غیر معیوب را بر معیوب لهذا جایز داشته اند و در کلام جمیع اساتذه دایر و سایر است و درمیان شعر معیوب
و غیر معیوب فرق همیا و تا بیناست و اینطور شعر در مدح کسی واقع شود مصرعهٔ اول را عروج فی المدح و مصرعهٔ ثانی را نزول
فی المدح گویند و گاهی بر عکس هم در کلام واقع میشود یعنی نزول فی المدح مقدم بر عروج فی المدح گردد چنانکه
بدر چاچ گوید در تعریف اسپ شاه **نظم** آن مه جبهه و شب پیکر و خورشید سیر * که در امروز بپشت نهد
فردا را * تیز گوشی که بمشرق اگرش بانگ کنی * خبر بمغرب بالف و صد نیفتد پا را * در بیت اول اسپ را خورشید
سیر گفت و خورشید در عرصهٔ چهار پاس مشرق و مغرب میرسد و در بیت ثانی گوید که اگر در مشرق بر آن اسپ بانگ
زدنی بمغرب تفرقهٔ بانگ ها نه یا چنان جلد برسد که الف را در مغرب بمهله وصل شود **تقدیم و تاخیر** و آن دو قسمست

یکی آنکه مضمون مصرعهٔ اول و مصرعهٔ ثانی بسته نشود و مضمون مصرع ثانی در مصرع اول چنانکه بیدل گوید شعر چشمی است به
رنج هر دو جهان بست * گر رفتن ازین خانه دری داشته باشد * مضمون مصرعهٔ ثانی در مصرعهٔ اول پیداست و مضمون مصرعهٔ اول
در ثانی دوم تقدیم و تاخیر لفظی است یعنی لفظ پس و پیش گردد چنانکه نظامی گوید شعر چنان دبه و ناخن نه گره * که
کالبد سفته شد هم زره * لازم بود که اول زره سفته بشد نه کالبد این عیب سخن را عیوب حسن تقریر است و در دیباچهٔ
سکندرنامه پیش از گفتن این معنی عذر نموده که از شاعر بعض جا این چنین ضرورت می افتد خطا نباید گرفت شعر بتقدیم
تاخیر بر من مگیر * که باشد گذارنده را ناگزیر * گاهی تقدیم حرف ضمیر نیز میشود چنانکه سعدی گوید شعر چو در دوستی
مخلصم یافتی * عنانم ز صحبت چرا تافتی * یعنی عنان از صحبتم چرا تافتی و از همین قبیل است **تعقید کلام**
و آن نیز بر دو قسم است تعقید لفظی و تعقید معنوی **لفظی** آنکه کلام غیر ظاهر الدلالت باشد بر مراد قائل و آن
اختلال الفاظ است چنانکه شیخ علی حزین گوید شعر این سایه بلند ز سرو ریاض کیست * عمری درین هوا است
پر و بال میزنم * است رابطه در مصرعهٔ آخر تعقید لفظی است نهایت بیجا و بمعنی اگر شین ضمیر می آورد در قباحت بیشتر
نبود و مستحسن آن بود که بصورت میگفت مصرعه عمریست در هوایش پر و بال میزنم * تعقید لفظی بشرط عدم
فوت مطلب جایز داشته اند چنانکه سعدی گوید شعر تو نیکو روش باش تا بدسگال * بنقص تو گفتن نیابد
مجال * گفتن بر لفظ نقص مقدم پیداست چون فوت مطلب نمیشود جایز است **معنوی** آنست که اختلاف
مضمون و اختلاف معنی در کلام واقع شود چنانکه جامی گوید شعر یک جیش دو باره سر نسوده * چو مه همه ره ز
از برجی نموده * ماه هر روز از برجی طلوع میشود اگر منزل میگفت تعقید معنوی نمیشد **تضمین** بر دو نوع است
یکی آنکه معنی بیت متعلق باشد بمعنی بیت دیگر یعنی تا بیت دیگر نخوانند معنیش مفهوم نشود و در زمانهٔ قدیم این
تضمین از جملهٔ عیوب شعر بود و حالا نیست استاد گوید شعر هر زمینی که اژدها باشد درو ویران شود * اژدهای
خشم و آزادهٔ نیکو سیر * هر کجا باشد نبود آباد دایم آن دیار * سایهٔ او نعمت بهشت بود نفس نسیب است و فر * عرفی گوید
نظم آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت * ای آیت شعور تو نازل بشان علم * دست ضعیف جهل کند در شکست تعیین *
از عقل اولین بر باید عنان علم * استادان قدیم هر بیت را معنی بنفس خود قائم میداشتند و این چنین تضمین را معیوب می شمردند
شاید شعر عرب برین قاعده باشد و الا در فارسی این چنین تضمین بسیار آمده نوع دوم تضمین آنست که شعر یا غزل دیگری
گرفته تضمین نماید ضمن در لغت درون هر چیز بوده و در اصطلاح پیوند دادن اشعار خود را با اشعار دیگری
چنانکه درین مخمس سه مصرعهٔ این مولف و دو مصرعهٔ شیخ محمد علی حزین مخمس باد آن پری که دم بلند از سگ غوغا را

رسانیدم بگوش اهل گردون شور سودا را * کجا زهد و صلاح و پارسائی هجر یارا را * به آب آتش همی
داده ام خاک مصلا را * بباد از ناکه نی برده ام ناموس تقوی را * زهجر ایمان نه تکمیل بسر خود مهربان کردم *
بر آیین جرس هرچند صد شور و فغان کردم * طفیل عشق آخر سرنوشت خود عیان کردم * جبین را سجده
فرسائی در پیر مغان کردم * ببام کعبهٔ دل میزنم ناقوس ترسا را * چه سازم چون کنم هیهات سخت حیرانم *
که دل از دست رفت و نوبت افتاده ست بر جانم * تعرض چیست ای زاهد اگر من نامسلمانم * برهمن زاده
زنار بندی بر دو امیانم * که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دنیا را * **تخلیع** آنرا گویند که شاعر بیتی یا
غزلی بر اوزان نامطبوع و ناخوش و ارکان ثقیل گوید مثل این شعر در بحر مجتث مسبس مخبون که بسیار
ثقیل است **شعر** بهار بود بچشمم خزان دی * که شاد بود بر دیم نگار من * در امثال چنین
اوزان ثقیل شعر گفتن معیوب است **تخالف** ایراد کلام است خلاف قاعده و محاوره چنانکه
ستودن بجای الف **مصرعه** غلط کردم عهد جوانی نباشی * و خلاف محاوره شکستن بجای گسستن
آوردن **تنافر** حروف و الفاظی است که تلفظ آن بر طبیعت ثقیل بود و نه بسبب مخرج و بعد مخرج
نظامی گوید **شعر** چو پوسیده چوبی که در کنج باغ * فروزنده باشد بشب چون چراغ * فردوسی
گوید **شعر** ز سم ستوران در آن پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * **غرابت** آوردن
کلمهٔ غیر مانوس الاستعمال است چنانکه بجای کریم خدا راسخی گوئی و یا ناطق خوانی و بجای منت کشیدن منه
دادن **ضعف تالیف** آوردن کلام است خلاف روزمرهٔ زبان دانان فرس چنانکه بجای لب ترطیب
و بجای شلوار بند کمربند و بجای تراشیده متراش **عدول از جادهٔ صواب** آنست که شاعر از جادهٔ صواب
عدول نموده براه ناصواب درآید یعنی برای صحت وزن و درستی قافیه لفظ اصلی را تغیر دهد خواه بحرکات
خواه بسکنات خواه بزیادتی حرف خواه بکمی حرف این را تصرفات شاعری نیز گویند چنانکه نظامی برای صحت وزن کاف متحرک
ارنی او عین متحرک معصفر را ساکن ساخته **شعر** موسی زان جام تهی دید دست * شیشه بپایه ارنی شکست *
هم او گوید **شعر** گشت جهان از نفسش تنگ تر * وز سپرش معصفری رنگ تر * همچنین شمس تبریز در
مفرح القلوب برای درستی قافیه عمر عیسا لون را عمت گفته و قافیه بیت آورده هذا البیت **شعر**
ز سی سیپاره قرآن تا بهشت * تمام است این سلوک سی صد هشت * درین شعر چه قدر عدول از
جادهٔ صواب است تجویز کلشاعر ما لا یجوز لغیره در اینجا صادق می آید محمد بن قیس در رساله المعجم فی اشعار العجم

از سیبویه روایت کرده که هرچه شعرای عرب و عجم در مواقع ضرورت و مواقف … نیز بسیار شکنی
حروف و تبدیل حرکات و سکنات در اشعار خویش آورده اند ایشان مجاز بوده اند زبان خود اند
فصاحت و بلاغت شعر و سخن خود نیز نزدیک خود وجهی درست و استوار داشته اند دیگران را نباید که پیروی ایشان
خود هم تصرف کنند و هر لفظی را که خواهد بطریق مذکوره تغیر دهد انسب آنست که آنچه لفظ صحیح ظاهر المعنی باشد
تقلید آن نماید و تصرفات ایشان را بگذارد و اگر نتواند همان ده ضرورت شعر که علامه زمخشری بقید نظم آورده
در کلام خود آرد چرا که اینقدر جایز است نظم ضرورة الشعر عشرة عُدّت جملتها * وصل و قطع و تخفیف و تشدید
و قصر و مد و اسکان و تحریک * و منع صرف و صرف غیر منصرف ثم تعدید * اول وصل ست یعنی حرفی در لفظ زیاده
کردن و معنی آن در شعر نگرفتن و آن چند حرف است الف بای موحده تای فوقانی یای تحتانی شین
منقوطه میم و واو که بیان اینها مع امثله در باب حروف تهجی گذشت دوم قطع یعنی حرفی از حروف اصلی
لفظ ساقط کردن چون از کبوتر کوتر و از سقیم سقم خاقانی گوید شعر انگاه چه عنکبوت و کوتر * دربان رقیب پاسبان
بهر در * رافعی گوید شعر کدام جان که نگشت از بیداد زمانه دژم * کدام دل که نشد در غم فراق سقم [یعنی بیمار ۱۲] *
همچنین سقوط حروف نیز در باب حروف تهجی مفصل گذارش یافته سوم تخفیف ست یعنی مشدد را مخفف
گردانیدن چون لفظ تنور که در کلام الله و فار التنور مشدد آمده همچنین لفظ هم و غم و صف و دف
بالتشدید است و مستعمل در فارسی مخفف شعر از ان گروه نمائی برون که درد و رنج * مقام
شان بقیامت بود و چو نان به تنور * عرفی گوید شعر عادت عشاق هست مجلس غم داشتن *
حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن * چهارم تشدید است یعنی مخفف را مشدد ساختن چون زر
و پر و پُر و در و دُر که هر یک مخفف ست و در شعر اساتذه مشدد آمده سعدی گوید شعر وجود
مردم دانا مثال زر طلاست * که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند * هم او گوید مصرعه
نبرد فرزم را تیغ تیز * نظامی گوید شعر اگر پای پیلست و گر پر مور * همه یک به یک دادی ضعیفی و زور *
هم او گوید شعر سه آن چرم ناپخته و نیم خام * بدرد و بخاید بحرص تمام * پنجم مد …
کردن چون از اخشیج آخشیج و از آباده اباده و از آلان الان استاد … گوید مصرعه
و چهار آخشیجان … مقصود * خاقانی گوید شعر تف تیغ هندی … هندوستانی * علی الروس
روس الالان نماید * نظامی گوید شعر الالان … خنجر … سلاح *

ششم مقصوره را ممدوده ساختن چون الف مقصوره استر یعنی استر قبا و استر کلاه و استر صفائی
وغیره چنانکه در آ[illegible]ت اللغات ست واساتذه ممدود آرند سعدی گوید **شعر** شنیدم که فرماندهی دادگر*
قبا داشتی هر دو رو آستر* ابره صد استر نیز بالف مقصوره است اگر ممدود خوانند رواست هفتم اسکان
یعنی متحرک را ساکن گردانیدن امثله آن در جدول از جاده صواب نوشته شد هشتم تحریک یعنی ساکن را
متحرک نمودن چنانکه فردوسی گوید **نظم** بفرمود تا بهمن آمدش پیش* سخن گفت با او ز اندازه بیش*
پدرم آن دلیر گرانمایه گرد* ز ننگ اندران انجمن خاک خورد* سطبر است بازوت چون ران شیر*
ذیل شد ۱۲
پر و بال چون اژدهای دلیر* شین آمدش و میم پدرم و تای بازوت ساکن بودند متحرک نمود شعرای
متاخرین این هر سه حروف ضمیر را متحرک نمی سازند الا وقتیکه ما بعد حرف علت واقع شوند نهم منصرف را
غیر منصرف کردن دهم غیر منصرف را منصرف کردن این هم قاعده عربی ست در فارسی حرف تنوین نیامده
مگر بطریق شاذ **اغلاط کلام** بر سه قسم است لفظی معنوی ترکیبی **اغلاط لفظی** آنکه لفظاً غلطی شود
چنانکه رافعی گوید **شعر** نه بر مزاج کسی دست یافت پیکری* نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب* در
پیکری خطاست فاحش زیراکه می پیکری ندارد اطلاق پیکر بر صورت مجسم بود مثل انسان و حیوان و تصویر
اگر جرم میبودی درست بودی و لام غلبه که ساکن کرده خلاف قاعده نیست فرخی گوید **شعر** همی تا
بود از مطالع حمل* همی تا بود از منازل بطین* بسج حمل طالع باشد مطلع نباشد اگر از طوالع حمل گفتی
راست بودی بطین بضم اول و فتح ثانی نام منزلی ست از منازل قمر ظهیر فاریابی گوید **شعر**
دوام عمر تو بر عکس باد و مقرون باد* بشادیی که نباشد مخافت خزنش* درین بیت دوام عمر را
بر عکس گفتن نهایت معیوب با خوش ست و ربط کلام بما قبل خود تمام نیست اگر چنین میگفت **شعر**
دوام عمر تو بی انقراض مقرون باد* بشادیی که نباشد مخافت زیلش* هیچ قباحت [illegible] نمیداشت
فردوسی گوید از زبان مادر رستم در نوحه رستم **شعر** هزار و صد و سیزده ساله گرد* جهان را
ندید و بهانش بخورد* خطای لفظی ظاهرست که قافیه خورد و گرد آورده و قافیه واو معدوله ما قبل
مفتوح باید در علم قوافی اصلا جائز نیست اگر بجای گرد مرد میگفت بهتر بود لیکن در شاهنامه
چندجا این قافیه آورده و ملا ظهوری را نیز اتفاق افتاده **شعر** نیست جم درین مجلس بیر* شاه
کوکنار نمیخورد **اغلاط معنوی** اغلاط معنوی آنست که در معنی خطا واقع شود چنانکه

ابوالفرج گوید شعر دیدار خواست چشم زمانه زقدر تو * در گوش او نهاد قضا لن ترانیا * هر گاه چشم تا
دیدار قدر ممدوح خواست بیبالیست که در گوش زمانه لن ترانی نهاد و لن ترانیا دیگری گوید شعر تو نخستین
پادشاهی از عجم اندر جهان * در شهنشاهی تو شاها راست همچون جم شدی * در مصرعهٔ اول ممدوح را نخستین
پادشاه عجم گفت و در مصرعهٔ ثانی بجم تشبیه نموده ندانست که جم سومین پادشاه عجم ست منوچهری گوید
شعر جهان نازد بعدل شاه مسعود * چه پیغمبر بنوشروان عادل * باید دانست که هیچ پیغمبر بهیچ کافر
ناز نکرده چه جای خاتم المرسلین علیه السلام و اینکه وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ فرموده در مقام
شکر و سپاس ایزدیست جل شانه که او را برخلاف انبیاء دیگر علیهم السلام از فضل و عنایت خود در زمانهٔ عدل
و داد پیدا کرده نه در زمانهٔ ظلم و فساد چنانکه سعدی گوید شعر سزد گر بدورش بنازم چنان * که سید
بدوران نوشیروان * درین بیت که قید زمانهٔ نوشیروان نموده درست ست مولوی جامی گوید شعر
بگفتا گر بدین کارت تمام ست * عزیز مصرم و مصرم مقام ست * مولوی جامی بانی حضرت یوسف علیه السلام
میگوید که آنحضرت در عالم رویا بازلیخا گفت که نام من عزیز مصر ست و مقام من شهر مصر در آنوقت آنحضرت
عزیز مصر و مقیم شهر مصر نبود پس یوسف علیه السلام دروغ گفت و فریب داد که زلیخا حسب الامر آنجناب با عزیز مصر
که وزیر ملک مصر بود کدخدا گردید و یوسف علیه السلام بعد عرصه چهل سال عزیز مصر شد در نبوت
دروغ و فریب طرف یوسف علیه السلام عاید میگردد حال آنکه نبی از فریب و دروغ مبرا بود همچنین دیگر جا در
مذمت برادران یوسف میگوید شعر بیا بنگر کنیزک زادگان را * زراه عقل و رافت دورگان را *
جمیع برادران یوسف علیه السلام بدرجه نبوت رسیده بودند و غلام زاده و کنیزک زاده نبی نمیشود نبوت را حریت
ضرور ست و آنچه که ایشان در حق یوسف علیه السلام کردند هنوز بسن بلوغ هم نرسیده بودند و اجرای احکام شریعت
برایشان واجب نبود اَللّٰهُ یَجْتَبِی وَلَوْ کَانَ نَبِیًّا شاعری گوید مصرعه هرچه بادا باد دست ما بدامان علی ست
محاوره هرچه بادا باد احتمال امید و بیم دارد و مرتبهٔ حق الیقین شفاعت که هست از آنجناب ست فوت میشود در مقام عقیده
و ارادت اینچنین محاوره محتمل دو معنی که نقیض یکدیگر باشند نباید آورد میرزا بیدل گوید مصرعه هرچه بادا باد ما
کشتی در آب انداختیم * رعایت باد و کشتی و آب و معنی احتمال امید و بیم چه خوب بر کرسی لطافت نشسته از تکلف
و ناقص همین قدر فرق ست اغلاط ترکیبی اغلاط ترکیبی آنست که در ترکیب غلطی افتد چنانکه خاقانی گوید
شعر بلبل کردش سجود آنکه لبه صباح * خود بخودی باز داد صبحک اله جواب * در اصل انعم اله صباحک بود

آنزا لحک الله صباح گفت درہمین قصیدہ دیگر جا گفته شعر غمزۂ اختر بہ بست خندۂ رخسار صبح * سرمۂ
گیتی بشست گریۂ چشم سحاب * خندہ را لب و دہن باید نہ رخسار مگر خندان والبتہ در محاورہ آمدہ و
خندان رخسار نیامدہ و از گریۂ چشم کسی سرمۂ چشم کسی شستہ نمیشود غنی گوید شعر خرمن ز مرغ گرسنہ
خالی کجا بود * ما مرغکان گرسنہ ایم و تو خرمنی * لفظ خرمنی بیجا در ترکیب واقع شدہ زیرا کہ خرمن ہستی
ہم خواندہ میشود استاد دیگر گوید نظم ای دل باز گشتہ از دربار * قصہ بازگشت خویش بیار * او فرد استفادہ
حرف استفہام + یا کہ بکسر تحتی بجملہ و چار * ہای مہملہ چارہ کہ برای اظہار فتحہ بود حذف نمودہ چارہ را مشابہ چار ساخت
حذف اینچنین ہا در چنین جای ترکیب استادی یحیی لفظ غلط خلاف قاعدہ را در شعر ترکیب دادہ و در شعر دیگر
طرفہ عذر نمودہ کہ آن غلطی را بر صحت ترجیح دادہ ہر دو شعر این ست نظم از ما اگر بحق تو تقصیر کی فتاد +
معذور دار ما را ای صاحب البریف * این فاجحای دال نہادم ز مفلسی * پیوند کردہ ام رسن معنی بلیف *
در بیت اول صاحب البرید را صاحب البریف گفته و در بیت ثانی گفته کہ این فاجحای دال از مفلسی نہادم این معنی
خالی از لطائف نیست یکی آنکہ پیش ممدوح در پردۂ اظہار مفلسی نمودہ دیگر آنکہ آنچہ قوافی اینوزن بودند
ہمہ صرف گشتند و از طرف قوافی مفلس ماندم لہذا دال را بجای مفلسی بدل نمودہ قافیہ آوردم **توارد**
آنست کہ شعر یا مصرعہ یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد و او را ازان علم نباشد کہ این از غیر است
چنانکہ درین شعر امیر خسرو توارد مصرعۂ نظامی گنجوی شدہ امیر خسرو شعر ای صفت بندہ نوازندگی *
از تو خدائی و ز ما بندگی * نظامی گوید * دو کار است با فر و فرخندگی * خداوندی از تو ز ما بندگی *
مولوی عبد الرحمن جامی را در نسخۂ یوسف زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامین کتاب شیرین خسرو نظامی
واقع شدہ شعر مولوی جامی شعر مرا ای کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد * نظامی
گوید شعر مرا ای کاشکی مادر نزادی * وگر زادی بخورد سگ بدادی * ایضاً مولوی جامی گوید شعر
زن از پہلوی چپ شد آفریدہ * کس از چپ راستی ہرگز ندیدہ * نظامی گوید شعر زن از پہلوی چپ
گویند برخاست * نیاید ہرگز از چپ راستی راست * بعضی نوشتہ اند کہ خانۂ شعر و شاعری نظامی
گنجوی تاراج کردہ مولوی جامی و خسرو دہلوی ست الحق در تصانیف کتب نظم ایشان داستانی نیست کہ
در وی یک دو مصرعہ یا شعر نظامی نیست ظاہرا معلوم میشود کہ کلام خواجہ نظامی در فراولت این ہر دو شاعر
سعیہ ... آنکہ کلامی کہ در نظر نگذشتہ باشد و بساعت نرسیدہ باشد توارد آن نمیشود احیاناً توارد

مذموم نیست دلالت بر علو طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استاد و فکر اینکس با هم توامیت دا ند و کسانیکه سوای
جامی و امیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب به سرقه کنند محض غلط ست قصه آنرا گویند که شاعر مضمون عالی شعر استاد دیگر را
در شعر خود در آرد خواه به تبدیل وزن خواه به تغیر الفاظ و فرق درمیان توارد و سرقه آنست که توارد نادانسته بود
و سرقه دانسته چنانکه علی حزین گوید شعر ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد * در دام مانده باشد صیاد رفته
باشد * ملا ظهوری گوید شعر بر آن صید مسکین چه بیداد رفت * که در دام از یاد صیاد رفت * نزدیک
بعضی سرقه جائز ست بشرطیکه بندش مضمون شعر از بندش مضمون سابق بلندتر و رنگین تر باشد
و مستحسن و موقع بود چنانکه ملا شیدا سرقه مضمون غیاثا حلوائی کرده شعر زبسکه گرد غمت بست بر جگر ناخن
چو پشت ماهیم از پای تا بسر ناخن * غیاثا حلوائی گوید شعر از بسکه سینه کندم و ناخن در ان شکست
چون پشت ماهی ست سراپای سینه ام * ایضاً ملا شیدا گوید شعر گر بصحرا مو فشانی دشت پر سنبل شود
ور بدریا رخ بشوی خارهای گل شود * بعینه مضمون شعر کاتبی ست شعر گر بدریا افتد از عکس جمال تو
فروغ * خارهای آورد در قعر دریا بار گل * شعر ملا شیدا شعر ذات تو بود صحیفه کونین که کرد * از زیب
ادب مهر خدا بر پشت * سرقه مضمون شعر باقی ست شعر نبوت را توئی آن نامه در مشت * که از تعظیم آمد
مهر بر پشت * استاد دیگر گوید شعر کس نیابد مصرعی پیچیده زلف کجت * گرچه این مضمون تر آید در شعر پیش پا
افتاده است * ملا شیدا بجنس این معنی در شعر خود آورده چنانکه میگوید شعر زلفش را در رشته جان
گفتم و گشتم خجل * زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است * برای دریافتن بعضی و احتراز نمودن
از توارد و سرقه اینقدر بس ست کلام را زیاده طول ندادم و توارد و سرقه دیگر استادان حاضر
و غائب ننوشتم و الا کلام هیچ استادی نیست که توارد و سرقه نداشته باشد حسنات شعر سوای
صنائع و بدائع آنست که شاعر بنای شعر بر حسنات دارد و حسنات شعر لفظاً و معنیً این ست
تلازم لفظی تناسب معنوی رعایت مقام سیاقت کلام ترکیبات خاطر پسند تشبیهات ارجمند تشبیهات
صداقت اساس تجنیسات قریب القیاس سلیس عبارت طلاقت اسیر لغات الفرس کیا بو المعنی ابیات
مانوس السنه فصحای اصفهان تعقیدات فصیح استعارات صریح کلمات بلفن با اشارات موشر انفرا افراد فی
مستعمل اوزان مستمر نکات سحر آمیز لطائف شوق انگیز محاورات روزمره رنگین مصطلحات نمکین بیشترین بعد ر آن
برگزیده مختصرات پسندیده مطلع غزل عالی تا مقطع از سر گذران خالی بیت القصیده در بلندی فوق الابیات و دیگر ابیات شعر

معنی را مقطعات آغاز مثنوی برعایت براعت الاستهلال و تا اختتام بفصاحت و بلاغت مالامال * رباعی چون
حسن جانانه ابرو و بیگانه و از معانی بیگانه بیگانه **بیت القصیده** رایت خسرو خاور چو در آمد بحمل *
گشت گلگون همه شد نیز زمین تا بجبل * خیمه زد موکب تو کان بهاری بچمن * گشت نظم و
نسق فصل خزان مستاصل **مطلع غزل** غم ز ناله کشیدن بنیشو و آخر * ز شبنم
ز صبح دمیدن بنیشو و آخر * کدام خار ندانم شکست عشق بتان * که خون دل ز چکیدن
بنیشو و آخر **ابتدای مثنوی** زلالی راست **مثنوی** بنام آنکه محمود مشق ایاز است *
غمش بتخانهٔ ناز و نیاز ست * شب و روز از پی خدمت بدرگاه * سپاسی میکند از دور چون ماه *
(خدمت او تعالی ۱۲) (طلوع میکند ۱۲)
رباعی یا شاه نجف بحال زارم بنگر * از درد و الم تن نزارم بنگر * هر عقده که کار راز تو
کشایش باید * ای عقده کشا عقدهٔ کارم بنگر * آغاز قصیده و طرز محاورهٔ غزل و ابتدا
مثنوی برعایت براعت الاستهلال و آیین رباعی ازین ابیات مجملات که نوشتم بفکر صائب
امتیاز نموده می توان برد و از ابتدا آت مستکره و محذوفات ناخوش احتیاط باید کرد
ظهیر فاریابی گوید **شعر** نباشدت نفسی در سر آن کلهداری * که سر بکلبهٔ احزان ما
فرو آری * مصرعهٔ اول این قصیده بسیار مستکره است که در ابتدای کلام کلهداری (ممدوح را)
نفی ساخته اینچنین نباید و نشاید و من قبیل محذوفات ناخوش نامطبوع کسائی گوید **شعر**
ای میر بو حمد که همه محمدت همی * از کنیت تو خیزد و از خاندان تو * میر ابو محمد را میر بو محمد
بفتح حای حطی و میم مفتوح گفته و در لفظ خیزد سوای معنی پیدا شدن معنی دیگر نیز مفهوم شود
بسیار ناپسند ست و از حسنات شعر و سخن خارج صاحب سخن را لازم که از چنین محذوفات
غیر فصیح طبیعت خود را پراگنده نسازد چنانچه نقل ست که شاعری غرا قصیده در مدح سلطان
وقت گفته برد و خواند مصرعهٔ اول بیت القصیده این بود **مصرع** ای تاج دولت بر سر از
ابتدا تا انتها * چون بادشاه در علم شعر مهارت کلی داشت بمجرد سماعت در دل خود تقطیع نمود لت سر
بر وزن مستفعلن معزون شد در غضب رفت و شاعر را گفت این را تقطیع نما شاعر در یافت نمود و عرض کرد
غلام علم عروض نمیداند گفت اگر علم عروض میدانستی همین وقت بقتل میرسانیدم

باب هشتم در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی * حرف الف

بس باقی هوس + اول خویش بعده درویش + اول بهاشکب بعدا + اول طعام بعده کلام + اول با
سبقی دارد + اول بسم الله غلط + اللهم لبیک + آب بدتیمم برخاست + آب بدبدن سوزن کشیدن +
ع اگر ساقی تو باشی می توان خورد + اگر هوس ست همین قدر بس + آنچه در بغداد ست گرد خلیفه +
آنچه در دل ست بر زبان می آید + آنچه در دیگ ست بچمچه می آید + آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری مپسند + آدم
مردم بهشت نسازد + آدم باآدم میرسد کوه بکوه نمیرسد + آدم خوب حلم عقادارد + مصرعه آدم تا
شد ندید ملک خدا خر گرفت + اسپ چوبین راه نمیرود + اسپ دانا وغه جو نمیخورد + ع اسپ زن شمشیر وفادار
نه دید + آزموده را چه آزمائی + آزموده را نباید آزمود + آزموده کار بازی نخورد + از درویشان برگ سبزی + آن
خرس موئی بس ست + از ماست که بر ماست + از گره او چه میرود + از یکدست صدا بر نیاید + از بیضه خاکی چوزه نزاید
از گریه یاتم گل سوری نروید + از قاضی و کس راضی نشوند + از فریاد خر کسی نرنجد + از کفچه بار حلوا نتوان خورد +
از برای یک شکم منت و کشش نتوان کشید + از مردی تا نامردی یک قدم ست + از آتش او گرم نشدم + و از دود او
سوختم ع از فلفل و زنجبیل سردی مطلب + از خردان خطا و از بزرگان عطا + از پسر ناخلف دختر بهتر ع از کو
بامی که پریدیم پریدیم ع از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد + از پای لنگ سیر و از دست گرسنه چه خیزد + ع
از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن + آن دکان برچیده شد + آن دفتر گاو خورد + ع آن قدح
بشکست و آن ساقی نماند + آنرا که حساب پاک ست از محاسبه چه باک + امروز را فردا در پی ست + آخر ساسی
کاه فروشی ست + او داند و کار او داند + آهسته بگو دیوار هم گوش دارد + ایلچی را چه زوال ست + ایا
قدر خود بشناس + آتش دوست و دشمن نداند + آمدن بارادت رفتن باجازت + ارزان بعلت
گران بحکمت + استاد در سبق طعام در طبق + اجل سگ که میرسد نان چوپان میخورد + اعرابی را گفتند
شراب نخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل را بخورد + ابله گفت و دیوانه باور کرد + آشنائی روشنائی آشنا
نساخت بیگانه کی سازد ع آشنا را حال این ست وای بر بیگانه + اختلاط زیاده بر آشنائی ع این کار از تو
آید و مردان چنین کنند + جائیکه آب بسیار بماند گنده گردد + آب چو از سر گذشت چه یک نیزه و چه یک مشت +
اگر مورچه بسر سلیمان رود عیبش نگیرند + اگر همه آتش شوی خود را بسوزی + اشتر که کاه میخواهد گردن دراز
میکند ع آسوده کسی که خر ندارد + ع آسان گردد بر آنچه همت بستی + ع امشب همه شب چمچه زدی حلوا کو +
این گل دیگر شگفت ع این ابکسی کو که ترشته اسد ع انیهم اندر عاشقی بالای غمهای دگر ع اوا

شنیدن از دور خوش ست + ع آواز سگان کم نکند رزق گدا را + ع ابر میخواهد مستان خانه گوران
شود + ع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی + ع ای باد صبا این همه آوردهٔ تست + آب زدن را نجشیدن ست +
آب و آتش را چه آشنائی + آب تیز در خانه در آید که دولت تیز + اگر یار اهل ست کار سهل ست

حرف البا

ع بشنو دیا شنو د من گفتگوی میکنیم + بازار مصطفی خریدار خدای + بازاری نه آزاری و گر آزاری چنانکه باز
آری + باغ و بوستان لائق دوستان + باغبان را وقت میوه گوش کر میباید + بوی مشک پنهان نماند
بخشندهٔ آب ست که هر چه بیابد تر کند + بی نان توان زیست بی آب نتوان زیست + بازو پریدن
بر از دست پریدن + با مغلوب مردی به نشد تر شد + برق زده را کافور چه سود + بوسه به پیغام
نیاید + بیگانه از درهٔ عمر [illegible] ترسد + بدی همسایه را همسایه داند + بلقمن حکمت آموزی چه حاجت + [illegible]
بز را غم جان قصاب را غم پیه + بندگی بیچارگی + بندهٔ درگاه تا در همراه + بیک دست هندوانه نگیرند + بت
بامی نقش دیوار + برنج نرزد و عسل روزی خدا داد ست + به بهانه بچه مادر میخورد + بچه تا نگرید مادر شیر
ندهد + بازی بازی بریش بابا هم بازی + بزرگی طفل ادب ست + بزرگی بعقل ست نه بسال +
بکاهل کاری مفرما پند پیرانه بشنو + بزهار تراشیدن کیر سبک نمیگردد + بلیناس حکیم در قیصریه
حمامی ساخته بود که با فروختن چراغ گرم میشد ع برات عاشقان بر شاخ آهو + ع بر سر فرزند آدم
هر چه آید بگذرد ع باد در دکسی رسد که دردی دارد ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن ع باد در دکان
هر که در افتاد بر افتاد ع بر رسولان بلاغ باشد و بس +

حرف الباء فارسی

پیر شو بیاموز +
پیر من خس ست یقین من بس ست + پیران نمی پرند مریدان می پرانند + پیری و هزار عیب ع پیری و
صد عیب چنین گفته اند + پای چراغ تاریک ست + پیچش باز کجروی خود ست + پنج انگشت برابر نیست +
پیش طبیب مرو پیش کار آزموده برو + پس خوردهٔ سگ سگ را شاید + پشتم از خانهٔ زندان کم

حرف التا

تاج محمد قرة العین صوم تا شب + تیر چرخ را کمان چرخ باید + تیشه را با تراش کار نیست خواه عود پیش آید خواه
سپیدار + ترازوی زهره از گرانی ستارگان نشکند + ترازو خسیس ست هر سو که زیادتی یافت سر فرو
آورد + تشنه در خواب هم آب بیند + تارک خواب فرشته است + ترسان دل را چه پری چه عفریت +
تو خربوزه بخور ترا با فالیز چه کار + تو مرا دل ده دلبری مکن + توبه برای شکستن ست + تنها پیش قاضی
روی راضی آئی + تخم تاثیر صحبت اثر + تعظیم کاریگران معاف + تاریکی شب سرمهٔ چشم کور مکش ست +

تا از سر چیزی نخیزی به سر چیزی نرسی + تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود ع تا یار که را خواهد
میلش بکه باشد ع تا سال دگر می که خورد زنده که ماند ع + تصنیف را مصنف نیکو کند بیان +
حرف الثاء ثواب روزه بیعذاب آن روزی نشود **حرف الجیم** جوینده یابنده + جوهر آنست
که نسوزد و روشن شود + جوهری که آب مروارید در چشمش فرود آمده باشد مروارید را کی بیند +
جائیکه حسین تشنه میرد اگر بریزید باران لعنت بارد جائی آن باشد + جائی که کمان رستم باشد باران تیر
بهمن هم تواند بود + جائیکه شاهین چنگ نه بپای کبک در رقص نه خیزد + جای امید خالی ست + جای استاد
خالی ست + جگر جگر ست و دگر دگر + جو فروختن گندم نمودن + جاهل بلکه مشتی نیست هر چه ع جواب جاهلان
باشد خموشی + جور کش و طالع بین + ع جوی طالع ز خروار هنر به **حرف الجیم فارسی** چشم کرم
در عیب مکفوف است + چشم را گل بهتر از خارست + چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ و
بوستان + چاه بیژن از زندان ضحاک کم نیست + چاه کننده را چاه در پیش + چراغ پای خود روشن
(نام همشیره زاده رستم ۱۲)
ندارد ع چراغ مفلسان نوری ندارد + ع چکند بینوا همین دارد + چون سنگ را معرفت باشد ز پیش او سر
فرود آرد + چون بر سیل روزه آید در گشت عطارد خوشه چیند + چون کار از دست رفت پشیمانی چه
سود + چوگان تواضع گرد گوی برد گوی سخت سری گرد سر زنشها خورد ع چرا کاری کند عاقل که بار
آرد پشیمانی ع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار + چه خوش چیزی
نباشد ع چه نسبت خاک را با عالم پاک + چندین سخن برای اکل ع چیزی بده درویش را چیزی مگو
درویش را **حرف الحاء** حکایت از نظیر بی نظیر شود + حکایت از مثل بیمثل شود + حکمت بلقمان آموختن +
حرف میماند وقت نمی ماند + حساب دوستان در دل + حکیمی را پرسیدند دوست چیست گفت اسمی ست بلا مسمی
حاکم تمام گوش باید + حکم حاکم مرگ مفاجات ع حکم حاکم قبول باید کرد + حبذا خانه خود اگر تمام گلخن ست +
حاضر را لقمه غائب را تکبیر ع حریف باخته با خود همیشه در جنگ ست + حیف نامردن و افسوس نادان
زیستن **حرف الخاء** خدا که میدهد نمی پرسد تو کیستی + خدا ندهد سلیمان کی دهد + خدا می بیند و
می پوشد همسایه نمی بیند و میخروشد + خلق خدا ملک خدا + خون حسن حسین دم الاخوین نیست +
خانه تنگ و زنی فراخ + خانه بر دوش یک بینی و دو گوش + خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب +
خانه خالی را دیو میگیرد + خالی دست رو سیاه + خورشید روی همه سیاه بلیسا نه دو روی روسپید +

خندهٔ مردم از شادی باشد و خندهٔ بوزنه از غم + خندهٔ گل گریهٔ گلاب بار آرد + هر مار را پوست به از مغز +
خربزهٔ شیرین نصیب شغال است + خربزهٔ شیرین یکم نصیب نوکران + خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی
اوست + خرکره پشت طاوس مینماید + خر اگر جل اطلس بپوشد خرست + خرسمان خرست با پالانش دیگر +
خر را دو گوش گواه بس است + خر قیمت زعفران چه داند + خر خواجه خرمن خواجه + خاک غربال را نشاید و خشت
آسیا را ع خوب شد اسباب جمع دیدی شکست + خاک برداری از تودهٔ کلان بردار + خس کم جهان پاک +
خود کرده را چه درمان + خود فضیحت دیگران را نصیحت + خود پسند پسند خلق نباشد + خود پسندی برهان
نادانی بود + خوی بد را بهانه بسیار + خویشی بخوشی بود و ابرضا + خوش آمد ع خوش سخن باش تا امان
یابی **حرف الدال** در خانهٔ خدا در همه باز است + در بتو میگویم دیوار تو گوش کن + در خانهٔ مور شبنمی
طوفان است + در خانهٔ بینوا چه پنج چه شش + در خانه اگر کس است یک حرف بس است + در قصص انبیا مضاحک نگنجد
دامن پاک را که باد امن آلوده چند بند پاک هم پلید شود + دم عیسی در زندگانی در نگیرد + دم قرن گر گیر آید گوز زن
گوز گیر آید + دست بکار دل بیار + دست بی هنر کفچهٔ گدائی است + دست شکسته وبال گردن + دست شکسته و بال
اوست + دست بر آسمان نتوان رسانید + دست جوانمرد بجهت دادن خارد و کف بخیل برای ستدن ع دست
زیر سنگ را آهسته بباید کشید + دست را دست می شناسد + دست خود دهان خود + دهن مخالفان نتوان بست
ع دهن سگ بلقمه دوخته به ع دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست + دوست شاد دشمن پامال + دل
تاریک را جان روشن نبود + دل را با دل راه است + دل را بجز دلدار نباید داد + دل ناخواسته عذر
بسیار + دو رنگی سیب از رسیدن اوست + دیده را ناخنه به از ناخن + دیده سخت را سخن سخت بشکند
چنانکه بادام را سنگ + دزد ناگرفته سلطان است + دزد باش ع مرد باش + دزد جوانمرد به از بازرگان
بخیل + دانشمند را دست کوته به از دستار دراز + دانا باشارت ابرو کار کند + دیوانه را هوئی بس است
دیوانه بکار خود هشیار ع دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند + درد را خدا به دوستان خود میدهد + دل
بر دلیست ع درد خود پیش دردمند بگو + دندانی که درد کند باید کند + درد سر کمتر بهتر + دوا
خاموشی است + دو مرغ جنگ کنند فائدهٔ تیرگر + در جنگ حلوا بخش نمیکنند + دلیر تیغ را کار فرماید و غنی
زبان را + در مقام تشنگی هزار مروارید بقطرهٔ آبی نیرزد + در هفتاد سالگی مشق طنبور میکند تا در گور نوازد
و قرآن خواندن غلط میشود + دروغگو حافظه ندارد + دروغگو همه جا ذلیل + دروغگو را تا بدر خانه

باید رسانید + دیر آمدن و زود رفتن + دیر آید درست آید ع دولت در آن سر است که از میهمان پر است
ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست + دنیا بکس قرار نیست + درویشی زوال نه بیند حرف الذال المعجمه + ذوق چمن ز خاطر
بلبل مپرس حرف الراء المهملة راه بزن یا راه خدا بین + راه راست برو اگرچه دور است + روشنائی چراغ از نور محمد بود
نه از شعلهٔ بولهب + رویش بین و حالش مپرس + روبه رو به از پهلو + رنگرز ریش خود درمانده + روستائی عقلش از پس
می آید + روستائی بزبان خود گویائی ع راستی موجب رضای خداست + راست دروغ برگردن راوی + رخش خسرو
از راحت بالان گرسنه است + روباه را گفتند پوستین پوشی گفت بچه پوشیده ام من بگذارید + روزه کسی ست که قدمی دارد +
رو بنده خریدار خدا ع ز سوز عاشقان عاشق بداند ع راز دل چو پیاز نتوان گفت حرف الزاء المعجمه زندگی را
عشق بیست + زر دادن و درد سر خریدن + زر سفید برای روز سیاه است + زر کار کند مرد لاف زند ع زر و زن باید
صیاد دام آهسته آهسته + زمین سخت آسمان دور + زن از غازه سرخ رو شود و مرد از غزا + زن دو شوهره از مرد
وش + زن بیکار شو شود یا بیمار + زن خود گائیدن پنبه جائیدن + زه را بیتوان زد + زور بر خر نرسد دم پالانش
ع زور بر گاو نالد بر گردون ع زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد حرف السین المهملة سخن شنیدن هیچ دولت +
سخن راست تلخ میشود + سرو دستان باد و باندن + سوزن عیسی را چه رشتهٔ مریم در خور نباشد + سوز دل یتیم را
طوفان تواند گشت + سوزنده آتش است که هر که میسر نشود + سیاهی دوات سر قلم را سیاه کند + سینهٔ آهنگر
سرخ روی آهن است + سینه ... حل یک مثل نتوان شست + سیاهی ... روزنامهٔ شمس ... +
همای دولت را جویند نه برای دفع گرما + سیمرغ دیگر است و سی مرغ دیگر + سرو از راستی آزاد شد + سری که
بار کشی نکشد باری باشد برگردن + سر مار کوفته به + سر بریده بانگ نکند + سرکه مفت از عسل شیرین تر است
سیلی نقد به که حلوای نسیه + سزای گرانفروش نخریدن است + سزای کون کافر کیر ملحد + سخی را در هر دو عالم
سخی بخیل را اسیران ابر است + سگ هفت دریا پاک نشود + سگ را طوق گردن دائرهٔ دولت است +
سگ زرد برادر شغال + سگ باش برادر خرد مباش + سگ حق شناس به از مردم ناحق شناس + سوار از
گله دور + سوال دیگر جواب دیگر + سنگ آید سخت آید + سنگ زدن بر محل به که زر دادن غیر محل حرف الشین
شراب ده را شراب ده است + شراب مفت قاضی هم بخورد + شرم عثمان برای ایمانست نه برای روزی +
شمله بمقدار علم + ع شنیده کی بود مانند دیده + شتر جاهل ... اگرچه مرده بود پوستش
بار دو خر است + شماتت دشمن به که بمرگش دوست ع شلغم پخته به که نقرهٔ خام + ع شاگرد

رفته رفته با استاد میرسد + ع شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن ع شانه چه عجب گر بنوازند گدا را +
ع شدنی شد دگر چه خواهد شد **حرف الصاد** صفای خانه در آب و جاروب است + صاحب غرض
مجنون + صاحب کرم همیشه مفلس + صلا نشد بلا شد + صدقه دادن رد بلا + صبر مفتاح کار است + صباح خواهم
که خضری به بینم خرسی دوچار شد + صورت ببین حالش مپرس + صد کلاغ را یک کلوخ بس است ع صدر هر جا که
نشیند صدر است **حرف الضاد** ضرب المولی اهانت المولی **حرف الطا** طبیعت بمعنی سخائی
غلام ۱۲ مالک ۱۲
بی شراب + طبیب مهربان از دیده بیمار می افتد + طلعت نیابد از خلعت نیابد + طمع دیده هوشمند می دوزد + طامع
همیشه ذلیل است + طفل شکیب ندارد + طفل بمکتب نمیرود ولی برندش + طوفان شیطان اند نگهبان ع
طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت + **حرف الظا** ظرف شکسته صدا نمیدهد **حرف العین**
عبارت از نظیری نظیر شود + عیان را چه بیان + عاقلان خود میدانند + عاقل باید که از دیگران پند گیرد ع
عاقلان در پی نقطه نشوند + عارف که شود غیر عارف ست + عصمت بی بی از بی چادری + عیب خود هرگز
کسی نمی بیند + عوان ع خود سوزد و کنده دوزخ شود + عوض دارد گله ندارد + عیسی بدین خود موسی بدین خود +
سر سنگ ۱۲
عذر گناه بدتر از گناه + علم شی به از جهل شی ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + عروسی که بمن رسید
نقب کوتاه شد + عطای او بلقای او بخشیدم ع عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد ع عمرش دراز باد
که این هم غنیمت است + عطار و هی باید که تا نه دیگی آفتاب رود + عشق است و ارادت + عشق و مشک
پنهان نمی ماند + عاشق از پدر مهربان تر است + عاشق مهربان تر از پدر است + عاشقم اما نه از معشوقی خواهم
عاشقم اما کنار بام + عاشقی بس مشکل است + عشقبازی از مجنون یاد باید گرفت **حرف الغین**
غواص در دریا چیزی دیده است که بغور بش فرو میرود + غربت دیده مهربان میباشد + غریب هر دل عزیز +
غنچه از ترش روئی دل تنگ است + غم نداری بز بخر + غم فردا امروز نباید خورد + **حرف الفا** فتراک جوانا
دست آویز امید است + فرمان بردار در آینده روزن + فلفل را ببین که کوچک است + فراخی روزی را با
چه کار ع فال نیکو بزن بهر کاری + فردا که دیده است **حرف القاف** قرآن بالا از لوح زر جبریت
قدر جوهر جوهری داند + قفا زدن گردنکشان را گردن زدن است + قحبه از کیر کلان نمیترسد + قاضی برشوت
راضی + قرض مقراض محبت است + قرضی که از هزار گذشت نان و گوشت باید خورد + قهر درویش بر جان
درویش + قطره از عانی چند ع قلم اینجا رسید و سر بشکست **حرف الکاف** کار امروز بفردا منه

گذاشت + کار را کار فرما کند + کار بکثرت است + کار کبک ریگ خوردنست + کار تقدیر بتدبیر راست نیاید
کوزه گر از سفال شکسته آب میخورد + کالای بد بریش خاوندش + کم خرج بالانشین + کجا آسمان کجا
زمین + کور چراغ احتیاج ندارد + کور بکار خود بیناست + کور چه خواهد دو چشم + کفن دزد در شب از مرده تیر رسد و از
از زندگان بد + کرمی که مصحف خورد از و بالش چه غم + که کرد که نیافت + کردنی خویش آمدنی پیش + کفش دوز حرم
آلوده خاید و لقمه پاک خورد + کاهی میخورد و راهی میرود + کلند چاه کن را آب دادن حاجت نیست + کس نخواند
غیب + کس بسینه افتد زاغ هم برو منقار میزند + کس موکننده را خوره چه کار + کیر کس چه خفته چه بیدار + کیر
کونی بجای پستانست + کی آمدی کی پیر شدی + کج نشین و راست گو + کس نگوید که دوغ من ترش است +
کس ندیدیم که گم شد از ره راست + کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

حرف الکاف فارسی

گوهر در کان بقدر است و در بازار بقیمت + گاوبان از شیر ایران نوشیروان تا پیر سید + گاو باشد که زنش
چرب بود + گوساله بزور پیخ میجهد + گربه از برای خدا موش نمیگیرد + گربه کشتن بروز اول + گوشت خر دندان
سگ + گریه گوزن به از خنده شیر + گریه بوقت به از خنده بیوقت + گردن شتر کمانی است که برای قربان
ساختند + گردن بی طمع بلند بود + گناه میکنی باری کبیره بکن + گندم از جو نروید + گل کاغذی بو نمیدهد +
گله از دوستان عیب است + گوئی مشکل و گرنه گوئی مشکل + گذشت آنچه گذشت + گذشته را صلوات +

حرف اللام

لذت تیشه از کوهکن باید پرسید + لیلی را بچشم مجنون باید دید + لوزینه بگاو دادن از کون
خوریست + لعنت بکار شیطان + لعنت بهیچ است + لشکری گریزد و لشکری شیر شود + لائق افسر
نباشد هر سری +

حرف المیم

مثل معروف پیرایه زبانها + محمد بمعراج بلند است نه بعمامه + موسی را سپیدی
دست هنر است نه عیب + مرد پایه بو اهند و نامرد در هوا + مردی بسنگ را وزنی نباشد + مردی اندر همیشه
رنجور است + مردم زنده دل هرگز نمیرد + مرده بدست زنده + مرده اگر خاک در بستان + مرده هر چند عزیز باشد
نگاه نتوان داشت + مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند + مردن ملا نفع نمیکند خوب است که با امیر + مردن با
بنام به که زیستن به ننگ + مرگ به از رسوائی + ملا شدن آسان آدم شدن مشکل + مرگ انبوه جشنی باشد +
مال مرده پیش مرده + مال عرب پیش عرب + مال مفت دل بیرحم + مال نثار جان است و جان نثار آبرو + مومن
موم دل کافر سنگدل + مسلمانان در گور و مسلمانی در کتاب + من آنم که خود میدانم + من از ریسمان
میگویم و او از آسمان + من چه گویم طنبوره چه میگوید + من زنده جهان زنده + من مرده جهان مرده + نفسی

نمونه از خرواری + مشت بسته قفل بهشت است + مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر + مشت در محل خود از تیغ
بالاتر است + مشتی که بعد از جنگ بیاد آید بر کلهٔ خود باید زد + مهمان بوقت پهلوی خود میخورد + مهمان عزیز است اما تا سه روز
مهمان مهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را + ماهی ماهی را میخورد و ماهی خوار هر دو را + مار گزیده از ریسمان
میترسد + مگس حرام نیست اما دل بهم میزند + ملخ از چرخ نگارین تر است + موریکه پر برآرد عمرش تا خر رسیده
موش در سوراخ نمیرفت جاروب بدم بست + میخ زر و مشتری بسعادت خریدن نخواهد رفت + مفت را چه گفت
مارا عجب آید که این کس چرا زاید ع مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان + ما بخیر شما بلا است ع مارا چه ازین قصه که
گاو آمد و خر رفت ع مرغی بیارد و مرغی بخورد + ملک خدا تنگ نیست پای گدا لنگ نیست + محنت ده را از هر طرف
سنگ آید ع مهر نام فردا که فردا که دید **حرف النون** نیک و بد در اشتر یک پالان مردم است + نیکو کاری نیکو
در روی + نیکی بر باد گنه لازم + نیکی نیک را بدی بد را + نکوئی کن و در آب انداز + نام بلند به از بام بلند +
نزدیک آتش بهشت دوزخ به از بهشت + نیم حکیم خطرهٔ جان + نقل کفر کفر نباشد + نقل عیش به از عیش +
نیم ملا خطرهٔ ایمان + نماز ستون دین است و قامت مرد ستون نماز + ناودان کعبه بید زدی و باران رحمت
طمع میداری + نگاه درویشان عین سوال است ع ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت + نان نکیوزه
چه بر پشت چه در شکم + نالهٔ آب از ناهمواریست + نمک خوردن و نمکدان شکستن + نیاز پیران حق فقیران
ع ناز بران کن که خریدار تست + نگون شدن آسمان برای چیدن آدمیان است + نرم چوب را کرم
میخورد + نادان سخن گوید دانا قیاس کند + نه روی ماندن نه رای رفتن ع نه روی بهائی نه راه گریز +
ع ناسوده کجا رود که آسوده شود **حرف الواو** واکن کیسه بخور هریسه + ولی را ولی میشناسد +
وقت پاینده ساعت سلطان + وقت از دست رفته باز بدست نیاید **حرف الها** همت کار بلند
همت مردان مدد خدای + همین که گرم رفتن شدم تا شیر از نی استم + هرکه خود را بیند خدا را نه بیند +
هرکه از خدا نترسد از وی باید ترسید + هرکه آب دهن ندارد لب خشک ماند + هرکه آتش مزاج باشد بی آب زند +
هرکه باد در سر دارد سر بباد دارد + هرکه خانهٔ مردم بکاود خاک بر سرش افتد + هرکه مشت نخورد مشت خویش
می خارد + هرکه مال نخورد پشیمانی خورد + هرکه بر گزدم دست شفقت فرود آرد ضرر ابیند + هرکه در جنگ پشت
نماید رو نتواند نمود + هرکه خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد + هرکه مال ندارد یار ندارد + هرکه لب نازک
پیچیده بیمار بود + هرکه از دیده دور از دل دور + هم فضل و هم تماشا + هر رنگ ضرر ندارد + هرکه را دل نیست ١٥

نفس نازنده + هر کرا ول زنده نیست مرده است + هر کرا زبان شیرین است سزاوار تحسین و آفرین است +
هر دردی را دوائی ست + هر فرعونی را موسائی + هر کرده را جزائی ست + هر بیده را نوائی + هر گنده خوری گنده
نپرسی + هر کاری هر مردی + هر بهاری را خزانی + هر کمالی را زوالی + هر جا که گنج است آنجا مار است + هر جا که میوه خوب است
کلاغ میخورد + هر که عمرو عاص علی العمر گوید سرش ببرید + هر که حقر کباب شود دشمنان سبلت سیخ کند + هر چه کند بخود
کند + هر چه بیند از خود بیند + هر چه از دزد ماند رمال برد + هر چه دیر بپاید دل استگی را نشاید هر چیز که در کان
رفت نمک شد + هر زمینی را خاصیتی بود + همسایه بد خار در پهلو ع همسایه بد مباد کس را + هنوز مسجدی ساخته نشده
که کوری بر درش نشست ع هر کسی مصلحتی خویش نکو میداند + هنوز دهلی دور است + هنرور بزی هنر خر + سزای
جواب یک خاموشی + **حرف الیا** یک نظری خوش گذری + یک نظر دیدن حلال است + یک در گیر محکم گیر +
یک را نگیر دوم را دعوی مکن + یک نشد دو شد + یک گز دو فاخته + یک بام و دو هوا + یک مغز دو جا کباب نمیشود یکی
از بام افتاد گردن دیگر شکست + یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه + یکی گریزد دیگر شیر شود ع یکی را هیر ددو
دیگری همی آید + یکمن علم را ده من عقل میباید + یکی حرام دیگر شلغم + یک لقمه صبح نه ده لقمه شام + یک لقمه صباحی
به از مرغ و ماهی + یک انار صد بیمار + یک مسجد قلندر + یکی ده آباد به که صد ده ویران + یکسر هزار سودا
یک یوسف هزار خریدار + یا کیر شکند یا کون درد + یار غاری باید که زخم ماری کشد + یار باقی صحبت باقی
یکی آمد یکی رفت کجا سلیمان کجا تخت ع یکدانه محبت است باقی همه کاه + **باب نهم در بیان بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی**

چون در فن شعر و سخن اکثر جا مناسبات و رعایات هر علم قائل الاحتیاج باشد خواستم که بعضی قوانین علم
نجوم و دیگر علوم بطریق اختصار درین نسخه بقلم آرم تا وقت گفتن شعر عاجز نباشد بدانکه اهل تنجیم فلک را
دوازده بخش کرده اند و هر بخش را بهیئت مجموعی آن نامی نهاده دوازده برج قرار داده اند
اسامی دوازده بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی
دلو حوت چار ازینها منقلب اند حمل سرطان میزان جدی و چار ذوجسد جوزا سنبله
قوس حوت و چار ثابت ثور اسد عقرب دلو و سه برج را شرقی آتشی گویند یعنی نسبت
بمشرق دارند و طبیعت آتشی و آن حمل اسد قوس است و سه برج را غربی بادی نامند
یعنی نسبت بمغرب دارند و طبیعت بادی و آن جوزا میزان دلو است و سه برج را شمالی آبی دانند

یعنی نسبت بشمال دارند و طبیعت آبی و آن سرطان عقرب حوت ست و سه برج را جنوبی خاکی
خوانند یعنی نسبت بجنوب دارند و طبیعت خاکی و آن ثور سنبله جدی ست تقسیم بروج
بر فصول اربعه حمل ثور جوزا بر فصل ربیع و سرطان اسد سنبله بر فصل صیف و میزان عقرب
قوس بر فصل خریف و جدی دلو حوت بر فصل شتا اسامی شهور شمسیه فارسیه فروردین
اردی بهشت خورداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ شهور شمسیه رومیه
تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط آذار نیسان ایار تموز حزیران آب ایلول
اسامی شهور شمسیه ترکیه سیچقان ئیل اود ئیل بارس ئیل توشقان ئیل لوی ئیل ایلان ئیل یونت ئیل
قوی ئیل بیچی ئیل تخاقو ئیل ایت ئیل تنگوز ئیل اسامی سنین ترکیه موش بقر پلنگ خرگوش نهنگ مار
اسپ گوسپند حمدونه مرغ سگ خوک اسامی شهور شمسیه انگلسی یعنی انگریزی جنوری فروری
مارچ اپریل می جون جولائی اگست سپتمبر اکتوبر نومبر دسمبر اسامی شهور شمسیه هندیه چیت
بیساکهه جیتهه اساڑه ساون بهادون کنوار کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن شروع سال فارسی
از تحویل آفتاب در حمل ست و شروع سال رومیه از تشرین اول ست و تشرین اول مدت تحویل
آفتاب ست در میزان و مقرر ست که هرگاه ده روز از ماه فارسی بگذرد ماه رومی آغاز شود پس معلوم شد
که بعد انقضای ده روز مهر ماه یعنی یازدهم مهر ماه غرهٔ تشرین اول ست و شروع سال ترکی از سیچقان ئیل ست
و شروع سال هندی از ماه چیت و آن مدت تحویل آفتاب است در برج حوت و شروع سال انگریزی
از تاریخ نوزدهم ماه پوس ست و گاهی از بستم نیز شود و ماه پوس عبارت از تحویل آفتاب ست در برج قوس
دیگر آنکه چون آفتاب در حمل آید سایه چهار و نیم قدم شود و در ثور سه نیم قدم و در جوزا دو نیم قدم و در سرطان
یک نیم قدم و در اسد دو نیم قدم و در سنبله سه نیم قدم و در میزان چهار و نیم قدم و در عقرب شش نیم قدم و در قوس
هشت نیم قدم و در جدی ده نیم قدم و در دلو هشت و نیم قدم و در حوت شش و نیم قدم

بیان تحویلات

مدت تحویل آفتاب در حمل و در ثور سی و یک روز ست و در جوزا سی و دو روز و در سرطان سی و یک روز و
اسد و سنبله همینقدر و در میزان عقرب سی سی روز و در قوس بست و نه روز و در جدی همینقدر و در دلو و حوت
سی سی روز بدین صورت دورهٔ آفتاب در دوازده ماه تمام شود و همچنین تحویل دیگر سیاره در بروج باشد
و مدت تحویل هر یک اختلافی دارد یعنی متساوی نیست چنانچه مدت تحویل زحل دو و نیم سال ست و مدت

تحویل مشتری یک سال و یکماه و مدت تحویل مریخ چهل و پنج روز و مدت تحویل زهره سی روز و مدت تحویل عطارد
بیست و سه روز و مدت تحویل قمر دو نیم روز و مدت تحویل راس و ذنب نوزده ماه و دورهٔ زحل در سی سال تمام شود
و دورهٔ مشتری در دوازده سال و دورهٔ مریخ در یکسال و شش ماه و دورهٔ زهره در یکسال و دورهٔ
عطارد در نه ماه و شش روز و دورهٔ قمر در یکماه و دورهٔ راس و ذنب در نوزده سال بجمله
سبعه سیاره قمر بسیار سریع السیر است و نسبت قمر آفتاب بطی السیر و هر یک را از نجوم سبعه خانهٔ اصلی
و خانهٔ شرف و خانهٔ وبال است چنانچه خانهٔ اصلی زحل جدی و دلو است و خانهٔ شرف میزان است
یکروز در شرف بود و خانهٔ وبال حمل خانهٔ اصلی مشتری حوت است و خانهٔ شرف سرطان است پانزده روز
در شرف باشد و خانهٔ وبال قوس خانهٔ اصلی مریخ حمل و عقرب است و خانهٔ شرف جدی است و هفت روز
شرف بود و خانهٔ وبال سرطان خانهٔ اصلی آفتاب اسد است و خانهٔ شرف حمل است و نوزده روز
شرف دارد و خانهٔ وبال میزان خانهٔ اصلی زهره ثور و میزان و خانهٔ شرف حوت است و بیست و هفت روز
در شرف ماند و خانهٔ وبال حوت خانهٔ اصلی عطارد جوزا و خانهٔ شرف سنبله پانزده روز در شرف ماند
و خانهٔ وبال حوت خانهٔ اصلی قمر سرطان است و خانهٔ شرف ثور دو نیم روز در شرف ماند و خانهٔ
وبال عقرب اهل عرب حساب شهور قمریه دارند و از رویت هلال آغاز ماه گیرند و شروع سال
از ماه محرم الحرام اسامی شهور قمریه عربیه محرم صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاولی
جمادی الثانیه رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه سعادت و نحوست
بدانکه از سبعه سیاره زحل نحس اکبر است و مشتری سعد اکبر و مریخ نحس اوسط است و شمس سعد
و نحس و زهره سعد اوسط است و عطارد نه سعد نه نحس قمر سعد اصغر است ایام سبعه سیاره
شنبه یوم الزحل یکشنبه یوم الشمس دوشنبه یوم القمر سه شنبه یوم المریخ چهارشنبه یوم العطارد
پنجشنبه یوم المشتری جمعه یوم الزهره سعادت و نحوست یوم موافق ستارهٔ خود است روز شنبه اول
ساعت زحل بود روز یکشنبه اول ساعت شمس بود روز دوشنبه اول ساعت قمر باشد روز سه شنبه
اول ساعت مریخ است روز چهارشنبه اول ساعت عطارد است روز پنجشنبه اول ساعت مشتری
باشد روز جمعه اول ساعت زهره بود برای دریافتن ساعت سعد و نحس که منجمان هندی و انگریزی گویند
قاعدهٔ کلیه درین دو کلمه درج است که از حروف اواخر سبعه سیاره ترکیب داده اند باید داشت لیکن سوا از

لام زحل و از یای مشتری و از خای معجمه مریخ و از سین مهمله شمس و از های مهمله زهره و
از دال مهمله عطارد و از رای مهمله قمر مراد است روز شنبه اول ساعت زحل بود باز ساعت مشتری
باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت زهره باز ساعت عطارد باز ساعت قمر بعد قمر باز ساعت
زحل باز ساعت مشتری باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت زهره باشد و در روز تمام گردد
همچنین از قمر حساب شب از شام تا صبح نماید هرگاه دوازده ساعت منقضی خواهد شد روز دیگر یکشنبه
خواهد آمد درین حساب که نوشتم روز و شب برابر است یعنی دوازده ساعت روز و دوازده ساعت شب

لیکن بر طبق ایام فصول کم و بیشی روز و شب نگاه باید داشت اسامی ایام مشهور فارسیه هرمزد
بهمن اردی بهشت شهریور اسفندار خورداد مرداد دیبادر آذر آبان خور ماه تیر گوش دی بمهر مهر
سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیبدین ارد اشتاد آسمان زامیاد مار اسفند انیران **بیان تعداد**
منازل قمر بدانکه در حمل دو صفر است و صفر نقطه را گویند یکی نقطه علم و دیگر نقطه عمل پانزده روز
آفتاب در نقطه علم ماند و پانزده روز در نقطه عمل چنانکه نظامی گوید **شعر** شرف یافته آفتاب
از حمل + گراننده از علم سوی عمل + در هر برج سی درجه و شصت دقیقه هستند و در هر برج دو منزل
و ثلث بالا و همگی منازل بست و هشت هستند موسوم بمنازل قمر علی الترتیب مرقوم میشود منازل
شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه عوا سماک اعزل
غفره زبانا اکلیل قلب شوله نعائم بلده سعد ذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیه
فرغ مقدم فرغ موخر بطن الحوت تقسیم منازل مرقومه ازین ابیات که در تعریف معراج گفته شد
باید فهمید **لمؤلفه** بروج و منازل سیاره آن شب + همه روشن تر بترتیب مرتب + حمل را
که فروزش بود مایه + بشرطین و بطین افزود پایه + مه اندر ثور بود و خود بجوزا + بهار ماه خورداد آشکارا
ثریا سلک وار پیوسته + بدبران دو بدو یکجا نشسته + دگر هقعه نمایان نیز از ثور + و لیکن نصف
یابی گر کنی غور + ذراع و نثره و هنعه بجوزا + شدند از تاب خور سیراب سیرا + ز سرطان طرفه و جبهه نمود آن +
ز جبهه مشتری گشته کلهدار + اسد طالع شده بر وجه احسن + زبره صرفه هم گردیده روشن + رسیده
پنجه عوا برانش + فتاد از پنجه ابشن بران نشانش + سماک اعزل و غفره ز خوشه + عطارد را زینت +
گرفته توشه + بلندی یافته شاهین میزان + زبانا گشت با اکلیل تابان + بقلب شوله عقرب یافت

نثره قلب خود را بر نحوست + نعائم بلده و هم سعد ذابح + حیرا بے کمان گشته مسیح + تهی [illegible] زو دیگر
افلاک + شده از بهره و سعد خود فرخناک + ز سعد الاخبیه فرع نخستین + فروزان ترک از دو کو سمین
موخر کرده بطن الحوت بهره + میان حوت در یک رشته مهره + بآئینی منور گشت هر یک + که دوم را فضیلت
بود بر یک + شرطین سه ستاره اند و بزرگ روشن بر و یکی خرد تر بطین سه ستاره خرد ثریا شش ستاره
دبران یک ستاره بزرگتر هقعه سه ستاره خرد هنعه دو ستاره روشن ذراع نیز دو ستاره روشن نثره
دو ستاره خرد طرفه دو ستاره جبهه دو ستاره روشن زبره دو ستاره صرفه یک ستاره کلان روشن
عوا چار ستاره سماک اعزل یک ستاره بشکل نیزه افتاده غفره دو ستاره زبانا دو ستاره اکلیل سه ستاره
قلب یک ستاره شوله دو ستاره بزرگ نعائم چار ستاره روشن بلده چند ستاره سعد ذابح دو ستاره
سعد بلع دو ستاره سعد السعود سه ستاره سعد الاخبیه چار ستاره فرغ نخستین که آنرا مقدم گویند
دو ستاره فرغ دوم که آنرا موخر گویند یک ستاره بطن الحوت یک ستاره ایست روشن و این را
رشا نیز گویند

بعضی اصطلاحات اهل نجوم و قوانین آن

مقابله در اصطلاح منجمان
نظر یک ستاره با ستاره هفتم خانه ست و این دلیل تمام دشمنی ست تثلیث نظر دو کوکب به پنجم و نهم
و این دلیل دوستی ست مثلاً یکی در حمل باشد و دوم در اسد و ستاره حمل را نظر بر ستاره اسد باشد
و ستاره اسد را نظر بر ستاره حمل و از حمل اسد پنجم ست و از اسد حمل نهم و اگر سوم و یازدهم همچنین نظر
دارند تسدیس گویند و اگر چهارم و دهم نظر ست نیم دشمنی ست و این را تربیع خوانند و اگر اول با هفتم
نظر دارد دشمنی ثمره آن بود ایشان مقابله باشد و اگر بهره و کوکب در یک برج باشند قران نامند و اگر
زهره و مشتری در یک برج بود قران السعدین دانند و اگر زحل و مریخ در یک برج باشند قران ا
خوانند و اگر زهره یا مشتری با ماه یکجا شوند قران اصغر گویند و بودن نیرین را در یک برج اتصال
نامند ستاره که وقت شب طلوع نشود زیر زمین باشد هبوط و ستاره که طلوع باشد آن را
صعود شمارند و ستاره که با خورشید در یک برج در آید محترق باشد و گویند که فلان ستاره
احتراق ست مگر ماه که چون با خورشید یکجا بود آنرا محاق خوانند و تحت الشعاع و این دو نیم روز بود
کسوف گرفتن آفتاب ست که در هند سورج گهن گویند کسف در لغت پوشیدن باشد
خسوف گرفتن ماه ست که در هند چندر گهن زبان دست و خسف بمعنی شکافتن ...

در فارسی کهکشان خوانند عیوق بتشدید یا نام ستاره ایست روشن بر کنارهٔ کهکشان خط محور خطی ست
موهوم از مشرق تا مغرب و سیر آفتاب بر وست خط استوا نیز خطی ست موهوم از قطب جنوبی تا قطب
شمالی و در هر اقلیم خط استوا دیگر ست و سیر آفتاب بر و چون آفتاب بغایت درجات استوا رسد سایه
پنهان میشود و نزدیک بعضی ست که محور خطیست موهوم از قطب جنوب تا قطب شمال و استوا
خطیست موهوم از مشرق تا مغرب چنانچه خاقانی گوید شعر ز خط استوا و خط محور + فلک را صلیب
آید هویدا + قطبین فلک معروف اند فرقدان و فرقدین دو کوکب که همیشه گرد قطب شمالی میباشند بنات النعش
کبری هفت ستاره هستند بنات جمع بنت ست و نعش بمعنی جنازه گویا هر سه بنت جنازه بر دوش دارند
واقع متصل قطب شمالی بنات النعش صغری دو ستاره پیشین بنات النعش اند که آنها را تاج قطب گویند
سها بالضم ستاره ایست بسیار خرد متصل بهفتم ستاره بنات النعش کبری و بنات النعش بزرگ را هفت
اورنگ نیز خوانند سماک اعزل نام ستاره ایست بصورت نیزه افتاده و سماک رامح ضد آن یعنی
بصورت نیزه استاده نسرین دو قسم ست یکی نسر طائر دوم نسر واقع صورت نسر طائر کرگس پران ست
و صورت نسر واقع کرگس نشسته در صراح نسر بالفتح بمعنی کرگس ست و در فرهنگ بمعنی نسائیه کلاه گوشه
و این نسرین را در فارسی کرگسان فلک خوانند شعری بالفتح نام ستاره ایست روشن عقب جوزا
بر آید طلوع آن بر کعبهٔ شریفه ست بعضی قوم در ایام جاهلیت بخدائی می پرستیدند و نزدیک بعضی دو
شعری هستند شعری کلان و شعری خرد تنین بالکسر و التشدید اژدها و نام موضعی ست در آسمان تنین
فلک اژدهای فلک راس و ذنب را گویند فرزین فلک تیر فلک منشی فلک عطارد باشد پاسبان
فلک هندوی فلک زحل ترک فلک بهرام فلک جلاد فلک مریخ قاضی فلک مشتری که برجیس هم خوانند
لولی فلک قواله فلک زهره که ناهید هم آنرا گویند صباغ الجواهر شاه انجم شاه فلک شاه خاور طباخ
فلک آفتاب صباغ الاثمار پیک فلک پیک ایلکانی قمر فلک اطلس فلک الافلاک عرش اعظم اوتاد فلک
قطبین یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی مقام زحل بر فلک هفتم است و مقام مشتری بر فلک ششم مقام
مریخ بر فلک پنجم مقام شمس بر فلک چهارم مقام زهره بر فلک سوم مقام عطارد بر فلک دوم مقام
قمر بر فلک اول **اسامی سبعه سیاره بلسان الفارسیه** کیوان هرمز بهرام مهر
ناهید تیر ماه دیگر جمیع کواکب ثابت اند و آنها را ثوابت گویند و بر فلک هشتم اند مولوی جامی را

شعر مسمار ثوابت چرخ و قرار + بسته بر جهان دریای او بار + سهیل بالضم نام ستاره ایست که طلوع آن بر ولایت یمن ست و عقیق یمن و ادیم یمن از و رنگ یابد و بوی دار گردد و آنرا ستاره یمانی هم نام ست هرگاه طلوع بشود جمیع حشرات الارض بمیرند و طلوع آن در ماه شهریور از طرف اگنی بود در آخر موسم برشکال شهریور بمدت ماندن آفتاب در سنبله باشد که در هندی ماه کنوار گویند نظامی راست شعر ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی + کلب الجبار نام ستاره ایست بصورت کلب عبور نام ستاره ایست آتشی چون در سرطان که برج آبی ست در آید هوا معتدل گردد و حرارت او بدل به برودت شود ضرر نمیرساند راس الغول نام ستاره ایست بشکل سر لب بریده بدر جانب راست شعر ای منجم ترا نصب آنچنان کردند + که گیسوی سر غول ست پرچم پیرق + راقص نام ستاره ایست که در دهان اژدهای فلک مانند هم او گوید شعر رسول عزم تو چون بر براق فکر نشست + چو راقصش دهن اژدها شد + هور بواو فارسی نام آفتاب و نیز نام ستاره که پس از هزار سال طلوع شود هورمزد نام مشتری و نام سپهر نوشیروان که هرمز با خصار مشهور ست دوپیکر در فارسی نام جوزاست عذرا روشن و نام سنبله و نام معشوقه وامق عین الثور نام ستاره که بر سر گاو فلک واقع ست تاثیرش آنکه چون در عمل او طفل تولد شود نابینا گردد یلدوز و یلدز نام ستاره ایست که دهم و بستم و سی ام هر ماه فوق السما بود در آن تاریخها سفر نکنند نهایت بدست یا مرکب لنگ شود یا خود گم گردد و نهم و نوزدهم و بست و نهم تحت الارض بود درین تاریخها خزینه جای ننهد و دفینه هم نکنند و با کسی خصومت و دشمنی نورزد که مخاطره تمام دارد یونس نام پیغمبر مشهور که ماهی ورا فرو برده بود و نام ستاره که چون در حوت آید دزد و انرا مساحت بد باشد اگر در آن ساعت برای دزدی روند تا بخانه سلامت نیایند و اگر سلامت آیند در خانه کشته شوند سعدی گوید شعر قرص خورشید در سیاهی شد + یونس اندر دهان ماهی شد

اصطلاحات علم موسیقی

بقول فخر رازی ابتدای علم موسیقی از حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ست در حدیقة الانوار مذکور ست که حکیم مذکور شبی در عالم رویا دید که شخصی میگوید که ای فیثاغورس فردا بر لب دریا برو بر تو علمی کشف خواهد شد

چون فردا شد حکیم مسطور بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصود نامعلوم صرف نمود ناگاه
از طرفی آواز کوفتن آهن از کوره آهنگران بگوشش رسید چون آن صدای مطرقه را خوب غور
کرد از هر جانب صدای زیر و بم یافت پس حکیم مذکور از ادای ضربات آهنگ موسیقی استنباط
نموده قصیده مشتمل بر مواعظ و نصایح ترتیب داده در مجمع بنی اسرائیل با آهنگ دلفریب انشا
کرد مستمعان را مجرد سماعت حال متغیر شد و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بدل و جان مراغب
گردیدند بعد از آن حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل از بروج
دوازده گانه آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه
اخذ کردند **دوازده مقام** رهاوی حسینی راست حجاز بزرگ کوچک عراق اصفهان
که آنرا اصفهانک نیز گویند نوا عشاق زنگوله بوسلیک شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار
بیست و چهار رسید شعبه اول از پستی مقام و شعبه دوم از بلندی آن میخیزد و هر شعبه مرکب
از نغمات است و نغمات را بر طبق روزهای سال که سه صد و شصت اند قرار داده اند شعبه مقام
رهاوی اول نوروز عرب مرکب از شش نغمه دوم نوروز عجم آن نیز مرکب است از شش نغمه شعبه مقام
حسینی اول دوگاه مرکب از ده نغمه دوم محیّریه بالتشدید یای تحتانی آن مرکب است از هشت نغمه
و بعضی گویند شعبه مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه هر دو مرکب اند از پنج پنج نغمه شعبه مقام
حجاز اول سه گاه مرکب از سه نغمه دوم حصار مرکب از هشت نغمه و نزدیک بعضی از ده نغمه شعبه
مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکب مرکب از شش نغمه دوم
بیاتی مرکب از پنج نغمه شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا رومی عراق نیز گویند مرکب از پنج
نغمه دوم مغلوب مرکب از هشت نغمه شعبه مقام اصفهان اول تبریزی مرکب از پنج نغمه دوم گشتا (بوزرک)
مرکب از شش نغمه شعبه مقام نوا اول نوروز خارا مرکب از پنج نغمه دوم ماهور مرکب از شش نغمه شعبه مقام عشاق
اول زابل مرکب از سه نغمه دوم اوج مرکب از هشت نغمه و نزدیک بعضی دو نغمه شعبه مقام زنگوله
اول چهارگاه مرکب از چهار نغمه دوم غزال مرکب از پنج نغمه در موید الفضلا غزال بعین مهمله مفتوح
و زای معجمه مشدد نوشته و مخفف نیز شعبه مقام بوسلیک اول عشیران مرکب از ده نغمه دوم صبا
مرکب از پنج نغمه **آوازه** بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی اصفهان

وبلندی زنگوله خیزد دوازده نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست
خیزد وازو نه نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد ازو چهار نغمه
حاصل شوند چهارم گوشت بضم اول و آن از پستی حجاز و بلندی نوا خیزد ازو نه نغمه حاصل شوند پنجم مایه
و آن از پستی کوچک بلندی عراق خیزد وازو پنج نغمه حاصل شوند ششم شهناز و آن از پستی بزرگ
و بلندی رهاوی خیزد وازو شش نغمه حاصل شوند باید دانست که گوشها جمله چهل و هشت اند منجمله آن انچه
بصحت پیوسته آنرا نگاشت و انچه مشکوک بود نگذاشت بهار نشاط عزیب سوار غمز
و ابیات رکب سرافراز بسته نگار بیات گردانیه نهاوندک صفا دلبر اوج کمال
نگار وصال ششتر استبران غزال عرب انگیز بحر کمال اصلی اعتدال گلستان
نیریز گثیری حیرت جمالی روح افزا معتدله معنوی پهلوی **اصول** اصول مختلفه علم
موسیقی که در هندی آنرا تال گویند حسب قرارداد اغانی عجم هفده اند و انها را بحور و دائره نیز
گویند بحر دویک بحر دور بحر ثقیل بحر خفیف بحر چار ضرب بحر درفشان بحر مابین بحر ضرب الفتح
بحر فاخته بحر چنبر بحر نیم ثقیل بحر اذفر بحر ازصد بحر رمل بحر هزج نزدیک حکمای هند در
ایجاد و ابتدای علم موسیقی اختلاف بسیار است بحدیکه در قدم و حدوث آن اختلاف
دارند و در قدم آن قول حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس الله سره ثابت
می آید که آنحضرت فرمودند کلام حق جل و علا را در روز میثاق در آهنگ پوربی شنیدم اوقات
مقامات ازین ابیات بدرجاچ دریافت باید کرد **قطعه** ای همت رازه غالیه زنجیر + افتاب
بزیر پرده قیر + آخر شب ره حسینی ساز + صبحدم پردهٔ رهاوی گیر + سپر زد به نیزه چون برسد +
پردهٔ راست گیری تا ظهر + بچاشتگه درعراق ساز آهنگ + تا شوی برسریر عیش امیر + راست
گویم ره مخالف را + در زوال ای صنم بدار حقیر + بوسلیک انواز بعد زوال + ای ضمیر تو
آفتاب منیر + روی گلگون خور چو زرد شود + ساز عشاق و پند من بپذیر + وقت خفتن مخالفک
بنواز + تا نکو رفته باشد ت شبگیر + ورع ازپرده صفاهان ساز + چون شهاب افکند ز آتش تیر +
ساز هنگام نیم شب بیاه + در نهاوند از قلیل و کثیر + استاد دیگر برخلاف این نظم نموده **قطعه** اهل
دولت چو عشرت آغازند + صبح اول رهاوی سازند + پردهٔ دلکش حسینی را + چون نمود

آفتاب بنوازند + پردهٔ راست نیم چاشت زنند + می چو در جام عشرت اندازند + نیمروز آن که مست میکردند
در نهاوند عشقها بازند + چون به پیشین زن پردهٔ عشاق + سر باوج نشاط بفرازند + اسپ عشرت میان
دو نماز + سوی راه حجاز بر تازند + همچنان باز تا نماز دگر + بطریق عراق بنوازند + در مخالف زنند
چنگ بشام + مطربان بکاه کامل را زنند + زیر بزرگ بوقت نیم شب ست + زیر خرد آخر شب آغازند +
غنیا بالضم سرود و غنیاگر سرود گوینده ای مطرب سرود نغمه و نام ساز نشید سرودی که پیش از
سرائیدن نغمه مطربان می سرایند بهندی الاپ گویند باربد که باربط نیز گویند نام مطرب خسرو پرویز
و نکیسا نام مطرب شیرین بربط نام ساز عود معروف و نام ساز چغانه بجیم فارسی نام ساز کاسه معروف
و نام ساز ارغنون که آنرا ارغن و ارگن هم گویند نام سازیست که واضع آن افلاطون ست طنبوره
معروف واضع آن ترکان دف معروف و معنی پهلو دائره معروف و نام ساز از دف خرد
جلاجل دو نوع ست کلان و خرد کلان بدست می نوازند اکثر در بتخانه بود و خرد در ضمن دف
و دائره ترکیب دهند به هنگام نواختن از وهم صدا خیزد شهنائی نام ساز مشهور و واضع آن
بوعلی سینا رباب نام ساز و معنی ابر سفید چنگ معروف و نام ساز معرب آن صنج ست بلبان
نام ساز بسیار خرد ترا ز آهن سازند و بلب و دهن گذاشته بتحرک انگشت مینوازند و در هند آنرا
مونه چنگ خوانند تال بهندی مجیره و مجیره هم گویند یغول نام ساز ترکی ست قانون معروف و نام
ساز موسیقار نام ساز ساخته حکیم ابوحفص سغدی و نیز نام جانوریست ترانه در فارسی رباعی
و رباعی سرودن را ترانه سرای گویند و واضع ترانه و اوزان ترانه رودکی ست مد بلند و دراز
کشیدن آواز بود شد پست و کوتاه نمودن آواز باشد سرود به دال ابجد لحن آواز نرم
و حزین که مستمعان را هوش ربا باشد چنانچه لحن داودی مشهور ست زمزمه سرودی بود که چند
از آشنایان بیکدل جمع شده مخلی بالطبع باهم سرایند طوریکه دانسته باشند بذله قریب هرزه
بود که ندیمان بمطائبه باهم کلام کنند و نیز غزل و شعر باهنگ خواندن حدی بالضم سرود شتربانان
که از و شتر مست شده راه خوب میرود و ماندگی کم شود سراینده این سرود را حادی گویند
آصفی راست **شعر** حادی چو کردی ابتدی بر ناقهٔ لیلی حدی + زاری کنان مجنون شدی
دنبال او فرسنگها + ابتدی و حدی بکسرهٔ مجهول ازالهٔ ابتدا و حدی ست آستین فشاندن

بشتافتاندن و بالا رفتن اصطلاح قصیدن است و علی هذا القیاس چرخ زدن نظامی گوید شعر چو خورشید در
ره بیستی چرخ زن + برون آمد از هستی خویشتن + رود بواو فارسی معروف و رود ده یعنی آب
و بمعنی پسر و تار ساز و نام ساز و رود خشک و رود تر نظامی گوید شعر زبی زخمه گز زخمه چون شکر + شود
رود خشکی بد و رود تر + زخمه مضراب را گویند و آن آله ایست که مطربان در انگشت کنند
ساز ها بنوازند آهنگ موزونی ساز و موزونی آواز و اطلاق آهنگ بر جمیع شعبه های نغمات
غنا معروف و سرود اغانی جمع آن و در زبدة اللغات نوشته که اغانی نام سرود است بریشم
معروف و تار ساز در زمانه پیشین تار های ساز با بریشم میساختند و نام پرده از پرده های موسیقی
زنگانه رود و نام سازیست که بروز جنگ زنگیان بنوازند چنانکه رود میان شهر و در رومی را که نام
ساز رود میان است نظامی گوید شعر چو زنگی در آمد بزنگانه رود + ز شهر و در رومی بر آمد سرود
مزمار که جمع آن مزامیر است نام سازی که فارسی نای گویند و نوازنده آنرا نائی خوانند چنانچه نوازنده
رباب را ربابی و نوازنده چنگ را چنگی سپر آهنگ در اصطلاح آهنگ کامل و تمام بود و نیم سپر ضد سپر
آهنگ است داستان و دستان یعنی سرود و دستان سرا سرود سرا و عندلیب را هزار دستان
بهمین جهت خوانند و دستان اختصار داستان است و نام جد رستم و مکر و حیله و افسانه و حکایت
چکاوک معروف یعنی سرخاب که آنرا چکاو نیز گویند و نام پرده از پرده های موسیقی امیر خسرو گوید
ع لحن چکاوک زده و بانگ کلنگ + زیر بکسره معروف آواز باریک حزین ضد بم یعنی آواز
بلند و گنده خواه از ساز بود خواه از گلو ترنم سرود و کشش شخصی که آواز خود را با آواز دیگری میزد و با

باب نهم در قوانین تاریخ گوئی و اقسام تاریخ و لغز یعنی چیستان

تاریخ در لغت بمعنی پدید کردن و ظاهر نمودن است ع که تاریخ سعدی در ایام تست + ای ظهور
سعدی در ایام تست و در اصطلاح شعرا تاریخ گوئی صنعتی است و آن تعین سال است
خواه هجری باشد خواه فصلی خواه دیگر و در تاریخ اعداد حروف نکته بی میگیرند ملفوظی خواه
نظم باشد خواه نثر و آن بر دو قسم بود مطلق و تعمیه و تعمیه بر دو نوع است داخلی و خارجی
مطلق تاریخی بود که بی کم و کاست اعداد حروف مصرعه یا فقره بر آید و از و سال معتبر
ضمیر قائل جلوه ظهور گیرد چنانکه درین تاریخ وفات مرزا مظهر جانجانان نظم چو مرزا جانجانان

مظهر حق + زرنه قصر اهل بدعت شد جگر شق + محرم بود کز دار المشقت + شهادت برد او را سوی جنت + یکی ز اهل ارادت این گهر سفت + که فائق سال تاریخش توان گفت + باندک فکر گفتم بی تامل + گذشت از دار دنیا مظهر کل + قطعهٔ تاریخ وفات والد بزرگوار مرحوم این راقم
قطعه عامل و عالم و درویش و طبیب حاذق + که وجودش بجهان رکن شریعت آمد + بود ناموش ز غلامان حسین بن علی + زان سبب صاحب عرفان و حقیقت آمد + عشرهٔ آخر ماه رمضان چون او را + وقت ترحیل ازین دار مشقت آمد + سال تاریخ وصالش چو تامل کردم + ناگه از عالم غیبی بسماعت آمد + یعنی آن عارف بالله فقیه کامل + بامداوان ز شب قدر بجنت آمد + تاریخ مسجد چهور **قطعه** آن سید زمانه که نام شریف او + شد زین عابدین و گذشته بکائنات + تعمیر کرد بر لب دریا چو در چهور + گردون شکوه مسجد عالی پی نجات + فائق دوگانه کرده بمحراب او ادا + تاریخ گفت خضر که قد قامت الصلوة **ایضاً** تاریخ مسجد لکهنؤ **تاریخ** چو فرزندان زین العابدین خان + پس از والد برسم حق پرستان + بنا این مسجد عالی نمودند + در رحمت بروی خود کشودند + پی تاریخ آن بیت المقدس + نشستم چون بمحراب مقدس + شنیدم فائق از خورشید مریخ + که تاریخ بنای اوست تاریخ + تعمیه داخلی تاریخی بود که اگر اعداد مطلوبه در مصرعه یا فقره کم شوند اعداد لفظ دیگر یا اعداد بعضی حروف لفظ که بحسب مناسب مقام باشد داخل نمایند چنانکه درین تاریخ **تاریخ** حریفان را بهار گل مبارک + چو گل در دست جام مل مبارک + سرود شادی کاظم علیخان + باهل نغمه جزو کل مبارک + شدم در فکر تاریخی که گردد + عروس شاد بر بالکل مبارک + سروشم گفت فائق که بگلزار + ملاقات گل و بلبل مبارک + تاریخ وفات میر زین العابدین خان
تاریخ چون وفات میر زین العابدین + خلق را افزود صد رنج و قلق + ماه شعبان بود و هم یوم الخمیس + کز غمش گردید عالم سینه شق + سال تاریخش که میباید نگاشت + از سواد خامه غم بر ورق + گفت فائق با دو حرف حزن دل + گشت زین العابدین و اصل بحق **ایضاً** گشت چون بادنان در خانهٔ احمد علی + گوهر اقبال پیدا شاد و شاد + سال تاریخ تولد گفت عقل + از سر بهجت که برخوردار باد + تعمیهٔ خارجی آنست که اگر اعداد مطلوبه از احتیاج زیاده باشند آنها را بآئین شائسته و طریق بایسته

کم نمایند چنانکه درین تاریخ غسل شفای جناب عالی نواب سعادت علیخان بهادر دام اقباله تاریخ
هرگاه فضل شافی مطلق طبیب شد + صحت تن وزیر جهان را نصیب شد + عین عنا و سین سعادت
بیکدگر + با لام اعتدال طبیعت قریب شد + با شین شکر و فای افاقت باتفاق + اقبال هم رکیب [?]
الف خود نصیب شد + ترکیب یافت غسل شفا چون ازین حروف + هر حرف معنی دگر ادیب شد +
چون رنج را ز غسل شفا دور ساختم + تاریخ طور تعمیه فائق عجیب شد **ایضاً** قطعه تاریخ چاه **قطعه**
حسام الدین برای ساخت چاهی + که شد سیراب خاک از چشمه فیض + خرد گفتا بفائق سال تاریخ
برآورد آب پاک از چشمه فیض + در اصل حقیقت تاریخ این ست که این راقم رقم نموده لیکن اساتذه
عالی ذهن درین تکلفات هم کرده اند یعنی در صنائع و بدائع گفته اند چنانکه تاریخ صوری و معنوی
مسجد جعفر گنج **تاریخ** امیر وقت زین العابدین خان + رفیقش گشت چون توفیق یزدان + جعفر گنج
مسجد را بنا کرد + پی تاریخ تعمیرش ندا کرد + سر افائق [?] بماند مر زبان رفت + بنائش یکهزار و دو
هفت + مولوی عبد الباسط امیتهوی رحمة الله علیه که در تاریخ گوئی از اقران روزگار گوی سبقت
برده بیتی در تاریخ وفات مولوی شیخ محمد گفته که هفت نوع تاریخ ازو برمی آید بیت مورخ [?]
این ست **بیت** رحلت اوج جنان کرده مه والدین + سال سی باد و و با الف و صد از
هجرتی ست + سوای دو تاریخ صوری و معنوی هر یک مصرع این شعر علیحده علیحده تاریخ ست
و حروف منقوط هر دو مصرعه نیز جدا جدا مصدر تاریخ اند همچنان حروف غیر منقوط هر دو مصرعه
و اگر حروف غیر منقوط مصرعه اول و حروف منقوط مصرعه ثانی جمع نموده عدد برآرند همان
تاریخ برمی آید و اگر حروف منقوط یک مصرعه و حروف غیر منقوط دیگر مصرعه باهم ساخته شمار
نمایند باز همان تاریخ جلوه ظهور گیرد درینصورت هفت تاریخ میشوند با وجود اینقدر
اجتماع صنائع در دائره حساب بی کسر واقع میشود یعنی در خانه های دائره کلمات شعر شکسته مسلم نمی
میشوند اصلا کسر نمی افتد انصاف آنست که در یک تاریخ چندین صنائع جمع کردن کم از
خرق عادت نیست دیگر تاریخ توشیح و آن آنست که قائل قطعه و یا چند ابیات گوید از عدد
حروف اول هر یک مصرعه تاریخ برآید چنانچه قرة العین سعید الکونین برخوردار عبد الاحد تاریخی
همین صنعت گفته که چار تاریخ برمی آید از اجتماع عدد حروف اول مصرعه اول سن هجری آن

اجتماع عدد حروف آخر مصرعهٔ اول سن عیسوی و از اجتماع عدد حروف اول مصرعهٔ ثانی سن فصلی
و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعهٔ ثانی سن بکرماجیتی و آن این ست **نظم** زهی غازی دین عالی جناب +
وزیر الممالک سعادت مآب + بعالم در آمد چو اقبال او + سر مقبلان گشت پامال او + خداوند ملک
شاه و بلند جاه + رعیت نواز و عدالت پناه + فریدون جنابی به نیروی بخت + تهمتن رکابی ببازوی
سخت + نریمان و دستان فولاد دست + بهم تیغ دست یکی سر شکست + ملک شاه ثانی بجود و سخا
جهان مروت سحاب عطا + شکوهش بس سر برفعت فراشت + شکوه فلک نام رفعت گذاشت + قدیری
که از دست تقدیر خویش + نموده جهان را ابد برخویش + نگهدار داورا بلطف خودش + رساند بجولی بهر
مقصد دلش + بتاریخ هندی که چه شمسین و سبع + کم آمد عدد گفت فی الفور طبع + که رابط مکن فکر و ره و دراز +
سر ناز برگیر و پای نیاز **در بیان لغز که در فارسی چیستان گویند** لغز در اصل
لغت روی چیزی بگردانیدن ست چنانکه لغیزا سوراخ موش دشتی را گویند و سوراخ موش دشتی
از جانب اندرون دو شده طرف پیچ در پیچ باشد و در اصطلاح صنعتی بود که روی معنی شعر از فهم راست
گردانیده باشد و آنرا در فارسی چیستان گویند لغز قلم **نظم** چیست آن مار عنبرین دو زبان +
تر زبان ز آب چشمهٔ حیوان + سر نتابد ز کس بهیچ منوال + خواه باشد صحیح و خواه غلط + نیست جایی
که نیست او را جای + گرچه دارد برفتن از سر پای + میرود راه را ز سر همه جا + دیگران چونکه میروند
از پا + چون سرش را ببرند تیز رود + ورنه بر بند سست خیز شود + در همه ملک حکم او جاری + با علم
روز و شب سرابری + گر وجودش نیامدی ز عدم + کار عالم همه شدی برهم + رود از شرق سوی
غرب بدم + شرق و غرب شد همه بزیر قدم + رنگ ظلمت گرفته از رخ شام + میگذارد بصبح
آینه فام + نسوادش جبش فقط دارد + سر حد روم زیر خط دارد + راست قامت همیشه کج رفتار +
خیرد از راستی کج بود دشوار + دارد از دست دیگری چو خرام + کج بکفر ست راست با اسلام +
چشمهٔ فیض فی الحقیقت اوست + نی فوارهٔ سخاوت اوست + ریشه ریشه درونش از عشق ست
خشک و لاغر درونش از عشق ست + خالی از خویش و پر ز دوست بود + جای دارد که خشک
پوست بود + شمع دامن ز نور برچیده + بر سر و روی دوده مالیده + حبشی زاده که خطائی نام +
از حبش تا ختا نموده غلام + انتظام امور دیر و حرم + همه در دست او چه بیش و چه کم + زیر دستار

گاه بگذارند + گاه اندر کمر نگهدارند + نامه را سربلندی از نامش + هم ازو افتتاح و اتمامش + من چه از
نام او کنم آگاه + هست نامش چو در کلام الله + ور تو گویی من تو هم فرما + قاف آر بر سر عنقا + فائق این
طرفه چیستان گفتی + در نیافته را نکو سفتی **لغز مجمره** مجمره تنگ تر چو حلقه سور + ظلمت آگین چو مردم آبخور +
شب یلدا به روشنائی عام + شمع در روی چو میل سرمه تمام + چه عجب نام ظلمت ست از نور + نام زنگی
بسی بود کافور + صوفی صوف پوش پاک ضمیر + صاحبش اند و دو چراغ منیر + از برون رومی و درون زنگی +
شادمان با وجود دل تنگی + غنچه یاسمین گلشن سوسن + دو چه سوسن بنفشه را مسکن + نافه چین و رعه
سراپا مشک + مشک لیکن گهی تر و گه خشک + طرفه تر آنکه مشک اندر دو + آید از نافه تازه تر شود
نی غلط بوته طلائی شک + کرده حل تخته سنگ محک + گفت با من یکی که ای فائق + نام این
بگو منم شائق + گفتمش از مجمره دور نما + نقطه جیم و باد را آنجا **لغز برگ پان** چیست آن
برگ تازه خضر فشان + لعل حل کرده اندرو پنهان + که شنید این که وی در دوران + کز زمر
شود عیان مرجان + سه رفیق شفیق همرازش + دیده و سرخاب و سینه بازش + طرفه برگی که گر
خنجرش را رسد آسیب شدت سرما + برگ او هر کجا بود با بار + مضمحل گردد و رود از کار + خوردنش
رنگ آورد و برد + گرد و از نکهتش دهن خوشبو + بعد اکل طعام خوردن او + هست نزد حکیم نسخه
تیزیش خوب تلخیش هم خوب + زین دو خوبی ست خلق را مرغوب + در لغوی کسی سیر سرکش ۰
مجرست + چون شود کهنه قدر بیشتر ست + وه از خون خود بشاد و گدا + سرخروی برنگ
برگ حنا + همچو که هر کسش بر داشت + سر خود باخت یا علم افراشت + بود آنجا که بزم سور و
سرور + بود نقش هم بود ضرور ضرور + نبود غیر هند دیگر جا + هدیه از هند میرود هر جا + سر نقش
بین و خویش نگر + ورق الهند گفت پیغمبر + گفت با من یکی ز خاصان عام + فائق این چیستان
چه دارد نام + گفتمش فهم کن برای صواب + نام او هست همدم گلاب **لغز چشم**
چه چیز ست ای عزیز خاطر من + که نمی یاسمین نمی ست سوسن + ز برگ یاسمین سوسن میده +
ز سوسن قرص عنبر سر کشیده + چه قرص عنبرین یک چشمه نور + ز عنبر طرفه باشد عین کافور +
عجب نوری که در دیدن نیاید + ولی بی نور او دیدن نشاید + سوادش را بود تا رنگ سودا + فرو
مهر و مه بخشد و بالا + وگر آید سفیدی بر سیاهی + فتد فوراً فروغش در تباهی + درون هفت پرده

کرده مسکن + بیرون هفت پرده کرده زدستش + گل رعنا بگردش چون زمانه + شده تیر خودش را
خود نشانه + به تیر و ترکش دل خستگیها + سر مویش نه رنج خستگیها + غلط کردم چه جای ترکش و
تیر + عجب تر آنکه میدارد ز تقدیر + دو خنجر زیر و یک شمشیر بر سر + نه از شمشیرش نه ز خنجر + بفکر
نام او یاران بکوشید + بود این چیستان هم نام خورشید + **سجع** معنی سجع لغوی و اصطلاحی
سابق تحریر یافت و سجع نگین که در عوام الناس مشهور ست عبارت از آنست که اسم
مسمی در مصرعهٔ موزون نموده بر نگین نقش نمایند نزدیک استادان قاعدهٔ او آنست که
در مصرعهٔ سجع فعل ماضی و مضارع و حرف ضمیر و است رابطه تا مقدور نیارد آنچنین سجع نزدیک
اساتذه بسیار مستحسن بود چنانچه سجع محمد شفیع ع بروز قیامت محمد شفیع + و کسانیکه آورده اند
نزدیک ایشان غیر مستحسن ست نه معیوب یا نادرست چنانچه کنیز فاطمه مادر نواب سلیمان خان که
شاعره بود سجع خود خود گفته بر نگین نقش کرد انصاف آنست که نهایت خوب گفته سجع مذکور این ست
بیت سزد که فخر کند آسمان بدورانم + کنیز فاطمه و مادر سلیمانم + بدانکه فعل ماضی در سجع اصلا
درست نیست مگر فعل مضارع و حرف ضمیر چندان قباحت ندارد و حرف رابطه نیز اهل فصاحت
ناپسند شمارند و شعرای فی زماننا را اصلا قید این معنی نیست چنانچه سجع محمد الماس علیخان ع
زیر پای محمد مشرف ست الماس + عیب درین سجع آنکه است رابطه آورده و گوینده
قباحت معنوی این سجع نفهمیده چون خان مرحوم مطلق جاهل بود او چه می فهمید و سجع در شرع هم
باشد خواه برعایت آیهٔ کریمه و خواه برعایت حدیث شریف چنانچه سجع عبد الاحد قل هو الله احد
و یا سجع عبد الصمد الله الصمد تلمیح بآیهٔ کریمه ظاهر و سجع مرزا حبیب بیگ سخی حبیب الله اشارت
بحدیث شریف اَلسَّخِیُّ حَبِیْبُ اللّٰهِ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا و در سکهٔ سلاطین قید این شروط نیست
و در خطاب امرا و وزرا که از پیشگاه سریر سلطنت بآن مخاطب میشوند هرگز فعل ماضی و حرف
ضمیر و است رابطی باشد **باب یازدهم در علم عروض** بدانکه علم عروض علمی است
که ارباب شعر و سخن را خواه بگفتن خواه بدانستن آن ضرورت می افتد و واضع این علم
خلیل بن احمد بصری ست رحمة الله علیه و او در مکهٔ معظمه بالقای این علم ملقی شده و عروض یکی از
اسمای مکه بود چون در آنجا بالهام این علم ملهم شد عروض نام کرد و بعضی گویند که عروض

یعنی طرف و جانب ست چون از اطراف و جوانب شعر و سخن دریافت میشود عروض نام نهاد و جمعی را
اتفاق بر آنست که عروض بمعنی کشف و ظهور ست چون از علم وزن صحیح و غیر صحیح شعر مکشوف
میگردد مسمی بعروض گشت و گروهی بر آنست که عروض راه کشاده و دره کوه است چنانکه از
راه کشاده دره کوه مردم بمواضع و منازل میرسند از دانستن این علم راه مستقیم کلام صحیح و غیر صحیح
و شعر موزون و ناموزون معاینه می شود و بمنزل امتیاز میرسد و نیز نوشته اند که عروض بمعنی ابر ست
و از ابر منافع و فوائد بسیار مترتب میگردد از دریافتن علم عروض هم فوائد و منافع کلام بسیار حاصل میشود
لهذا این علم باین اسم موسوم گردید و قول بعضی آنست که عروض بر وزن فعول ست و فعول بمعنی مفعول
هم مستعمل ست همچنان عروض بمعنی معروض ست یعنی شعر بران عرض کرده میشود چون معروض علیه شعر شد
عروض نام یافت دیگر آنکه عروض نام ستون خیمه ست در لغت صحیحه و بیت بمعنی خانه پلاس که در زمانه
قدیم اهل عرب میساختند پس چنانکه خیمه را ستون و ریسمان و میخ ناگزیر ست بیت را عروض و سبب
و وتد و فاصله لازم ست و ارباب صناعت علم عروض بنای آن بر سه اصول و هشت ارکان و سی پنج
زحاف نهاده اند و بعضی اصول سه گانه را ارکان سه گانه و ارکان هشتگانه را اصول هشتگانه گویند
لیکن مشهور و معروف قول اول ست **فصل در بیان اصول سه گانه** اصول ثلاثه
سبب و وتد و فاصله ست و هر یک ازین بر دو قسم ست سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف
کلمه دو حرفی ست مثل گل و مل اول متحرک و دوم ساکن سبب ثقیل آنکه هر دو حرف متحرک
باشند در حالت کسره خفیف اضافت چون گل زرد و مل سرخ و یا چون خله و بله های جمله این هر دو کلمه
برای اظهار حرکت ماقبل ست بحساب حروف نیست و وتد نیز بر دو قسم است وتد مجموع و وتد مفروق
وتد مجموع که آنرا وتد مقرون نیز گویند کلمه سه حرفی ست که دو حرف اول متحرک و سوم حرف آخر ساکن
باشد چون وفا و جفا و وتد مفروق آنست که حرف اول و آخر متحرک و حرف درمیان ساکن باشد
چون باب و ناب فاصله هم بر دو قسم ست فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی ست
که سه حرف اول متحرک و آخر ساکن بود چون شکنم و فکنم و فاصله کبری کلمه پنج حرفی ست که چار حرف اول
متحرک و آخر حرف ساکن باشد چون شکنمش و فکنمش و این در فارسی نمی آید محمد ابن قیس و سیفی مثال
اصول مرقومه در زبان عربی چنین نوشته اند لم ار علی راس جبل سمکة این راقم الاوراق در فارسی بنظم

درست کرده‌ام انگل رخت بوی زو فانشنیم + بعضی شعرای قدیم بر اصول سه گانه شعر مفرد گفته بودند **شعر**
سبب مفرد تا کی ما را در غم داری + تا کی بر ما آری خواری **شعر وتد مفرد** چرا عجب ندارم
ای نگار من + که یکبیک برون شدی از کنار من + یای تحتانی ساکن والف متحرک در شدی از
بسبب تنگی وزن ساقط گردیده واسقاط این هر دو حرف در تنگی وزن درست ست وهای مهمله کاف
مصرعهٔ ثانی که برای اظهار حرکت ست نیز در حساب نیست چراکه در تلفظ نمی‌آید **شعر فاصله مفرد**
حکمشم صنما چو دلم ستدی + بکشم زتو هر چه کنی زدی + واو چو و تو و های مختفی چه نامحسوب ست بموجب
قاعدهٔ مرقومهٔ صدر اشعار مذکوره چون مطبوع طبائع و مقبول خواطر ارباب این فن نیفتاد موقوف
گردند و بار دیگر نگفتند بایدگر اصول سه گانه را ترکیب داده‌اند و از آن ترکیب اوزان
برآوردند و بران اوزان اشعار گفتند تا مطبوع خاص و عام و پسند کافه انام گردید **فصل در**
بیان ارکان هشت گانه ارکان اصول بحور که مرکب نموده از آن بحور برآورده‌اند بالاتفاق
هشت اند فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات فعولن مرکب ست از
وتد مجموع و سبب خفیف و فاعلن برعکس آن یعنی سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع و مفاعیلن مرکب ست
از وتد مجموع و دو سبب خفیف و مستفعلن برعکس آن یعنی دو سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع
و مفاعلتن مرکب ست از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری و متفاعلن برعکس آن یعنی فاصلهٔ صغری مقدم
بر وتد مجموع و دو رکن که فاعلاتن و مفعولات ست هر دو مرکب اند از وتد مفروق و دو سبب خفیف
در فاعلاتن وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و در مفعولات دو سبب خفیف مقدم بر
وتد مفروق اگر در فاعلاتن در میان دو سبب خفیف وتد مجموع و در مستفعلن هم در میان
دو سبب خفیف وتد مجموع گویند میتواند شد و درینصورت ده ارکان میشوند محمد بن عتبس عروضی
همین قول معتبر داشته‌اند و از مداخلت زحاف درین ارکان بسبب تغیرات ارکان آنچه حاصل میشوند
آنرا فروع گویند و این ارکان را افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و موازنه و اوزان شعر
هم نام کنند و جمیع زحاف سی و پنج است **فصل در بیان زحافات** زحف در لغت
دور افتادن از اصل ست و تیری که از نشانه دور افتد آنرا اهل عرب سهم الزاحف گویند جمع
آن زحاف و ازاحیف و زحافات ست و از زحافات سی و پنج مذکوره بست و دو از مخصوصات

عرب اند و سیزده از موضوعات عجم و اکثری از اینها مشترک اند در هر دو زبان و بعضی مخصوص عرب و بعضی
مخصوص عجم چنانچه مذکور میشوند قبض قصر حذف خبن شکل کف خرم خرب شتر قطع تشعیث طی
وقف کسف صلم اسباغ اذالت ثلم ترفیل خبل ثرم تخلیع اینها از موضوعات عرب هستند و جدع
هتم جحف تخنیق سلخ طمس جب زلل بتر حذذ و رفع نحر ربع اینها از موضوعات عجم اند چون تفصیل
ازاحیف مجملاً تحریر یافت معنی هر یک لغوی و اصطلاحی در تقسیم ازاحیف بر ارکان هشت گانه در
بحور دریافت خواهد شد و سوای این سی و پنج زحاف چند زحاف دیگر اند که عروضیان عرب بر بعضی ارکان
هشت گانه میدارند از اصول عجم خارج اند لهذا بیان آن نکردم و منجمله ازاحیف سی و پنج مرقومه چهارده
زحاف قصر و حذف و هتم و جب و زلل و بتر و جدع و نحر و سلخ و طمس و جحف و اسباغ و اذالت و ترفیل
مخصوص با عاریض و ضروب اند و باقی در سائر ارکان بیت جائز است

فصل در بعضی اصطلاحات عروض

باید دانست که هر رکنی که بر اصل خود باشد یعنی در و تغیر از زحافات
نشده باشد آنرا سالم گویند و رکنی که در و از زحاف تغیر واقع شود آنرا غیر سالم گویند خواه بزیادتی
حرف باشد خواه بکمی حرف رکن اول مصرع اول را صدر نامند و رکن آخر مصرع اول را عروض
خوانند و رکن اول مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب قرار دهند و آنچه
درمیان این چار رکن باشد آنرا حشو نام کنند و حرکات ثلاثه را که باشباع خوانده شود دو حرف محسوب کنند مثل الف ممدوده در
آرزم و از هم و آشتی و ستیهی چه حرف شد و را نیز دو حرف شمار میکنند مانند کرم و معظم و مسلم و محرم زیرا که عروضیان حرف ملفوظی
در حساب میگیرند نه مکتوبی و ملفوظی آنرا گویند که در تلفظ آید و مکتوبی آنکه در کتابت آید و در
تلفظ نیاید مثل واو خود و خویش و هایی که و چه اشباع در لغت پر کردن شکم بود و در اصطلاح
پر و دراز خواندن حرکت باشد نوعی که حرف متحرک حرفی دیگر در تلفظ پیدا کند و اینصورت
اکثر در فارسی بکسرهٔ اضافت رو دهد چنانکه درین بیت **شعر** مقام جزو و کل آرایش دیوانگه
هستی + چراغ دیر و شمع کعبه نور ظل سبحانی + در لفظ مقام و آرایش و دیوانگه و چراغ و شمع
و نور باید فهمید که درین شش لفظ بسبب دراز و پر خواندن کسرهٔ اضافت حرف یا پیدا
گردید همچنان اشباع ضمه در بیت امیر خسرو **شعر** کردلو انصف را ایوان پیو + تخت و هیدا
آدم و من دو نه + ضمه های دو نه چنان پر خوانده شد که حرف واو پیدا المؤ و قافیه شود در

مثال اشباع فتحه در لفظ آمد و آورد ظاهر ست چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** نیم شبان بیک آهی زند ور آمد
آورد براق زر نور + در لفظ آمد و آورد کتابت سه و چهار حرف هستند و در تلفظ چهار و پنج حرف
پس در علم عروض چهار و پنج حرف محسوب خواهند شد **فصل در بیان بحور عروض** جمیع بحور نوزده ست
طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع
جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک منجمله بحور مذکور پنج بحر اول یعنی
طویل مدید بسیط وافر کامل مخصوص شعرای عرب اند در زبان فارسی و ترکی
مستعمل نیست و سه بحر خاصهٔ عجم اند اهل عرب دران شعر نگویند و اگر میگویند ناموزون
نماید و آن جدید و قریب و مشاکل ست باقی یازده بحر مشترک اند در میان عرب و
عجم بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر مدید سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن بحر وافر سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
بحر کامل سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن درین پنج بحر شعر فارسی نمیگویند و اگر میگویند
ناموزون می نماید اگرچه حقیقة موزون ست قبل ازین اساتذهٔ قدیم برین بحور اشعار
گفته بودند چون مطبوع طبائع نیفتاد گذاشتند فاما بحر وافر و کامل را که مسدس اند چون
فارسیان مثمن ساخته بران شعر گفتند موافق لهجهٔ ایشان بنهایت موزون و مطبوع
برآمده و بغایت دلچسپ نمود مثال بحر وافر مثمن **شعر** ز روی وفا نمی نگری بحال
شکستگان حزین + ز راه کرم نمیگذری بخاک نشستگان غمین + مثال بحر کامل مثمن **شعر**
تپش جنون پری وشی زده آتشی جگر مرا + نه خیال صبر دل مرا نه هوای عقل سر مرا + اگر تای
متفاعلن را ساکن گردانند و رکن مستفعلن بجای آن آرند مضمر گردد و بحر کامل مضمر گویند
یعنی حرف تای متفاعلن را مضمر کردند و مستفعلن را بجای او آوردند چنانکه سعدی گوید
قطعه بَلَغَ الْعُلیٰ بِکَمَالِهٖ + کَشَفَ الدُّجیٰ بِجَمَالِهٖ + حَسُنَتْ جَمِیْعُ خِصَالِهٖ صَلُّوا عَلَیْهِ وَآلِهٖ صلوا علیه و آله
بروزن مستفعلن متفاعلن ست **فصل در بحر هزج** بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح
عروضیان پارهٔ از کلام موزون و هزج در لغت آواز با ترنم را گویند چون اشعار این بحر را
اهل عرب با آواز خوش با ترنم میخوانند هزج نام کردند و ارکان این بحر هشت بار مفاعیلن ست

وزحافات این بحر که بالحاق آنها فروع پیدا میشوند یازده هستند قبض کف خرم خرب شتر حذف
قصر هتم جب زلل بتر منجمله زحافات مسطوره چهار زحاف آخر از موضوعات عجم اند و
باقی هفت اول از موضوعات عرب محمد بن علی قیس و زحافات مراقبت و معاقبت دیگر درین
بحر نوشته لیکن فرعی یعنی وزنی از آن نمی بر آید هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مثالش شعر اگر خواهی دل روشن ترا ترک هوس بهتر + چراغی در کف هر کس بود
ضبط نفس بهتر + تقطیع آن اگر خواهی مفاعیلن دلی روشن مفاعیلن ترا ترکی مفاعیلن هوس
بهتر مفاعیلن + چراغی در مفاعیلن کفی هر کس مفاعیلن بود ضبطی مفاعیلن نفس بهتر مفاعیلن +
تقطیع در لغت پاره کردن است و در اصطلاح تقسیم نمودن کلمات شعر است بر ارکان وزن
شعر و بجای متحرک و بجای ساکن آوردن پس همچنین دیگر اوزان اشعار را تقطیع
درست باید نمود و هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن قبض در لغت بمعنی گرفتن
و در اصطلاح انداختن حرف پنجم از مفاعیلن بود چون حرف پنجم از مفاعیلن بیفتد از مفاعلن
ماند مثالش شعر زهی ز شمع عارض تو داغ بر همه فلک + منور از فروغ حسن تو سماک تا
سمک + هزج مثمن مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل + کف در لغت بمعنی نوردیدن
دامن پیراهن است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم از مفاعیلن بود و چون حرف هفتم از
مفاعیلن ساقط شود مفاعیل ماند مثالش شعر زهی خط و زهی خال و زهی زلف سیه فام +
زهی قد و زهی خد و زهی جسم خوش اندام + صدر و ابتدا و عروض و ضرب و حشو درین شعر
همه مکفوف است و اگر رکن آخر را قصر کنند مکفوف مقصور شود قصر در لغت کوتاه کردن است
و در اصطلاح ساکن کردن لام مفاعیل بود و چون مفاعیل مقصور را حذف نمایند یعنی لام
مفاعیل را دور کنند مفاعی شود و فعولن بجایش نهند مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن شود
مثالش شعر فسون غمزه نگه سحر مژه فتنه هر سو + نگر چشم سیاه تو بود بابل جادو + اخرب
مثمن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن + مثالش شعر دیوانه شدم یاران هشیار کنید او را +
از خواب فراموشی بیدار کنید او را + اخرب مثمن مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن این هر دو وزن اگر مابعد مفعول

رکن سالم مفاعیلن و بعد مفاعیلن مفعول اخرب آید بیت ناموزون نمیشود مثال این رشته وزن
سعدی گوید **قطعه** ای سیر ترانان جبین خویش نماید + معشوق من ست آنکه به نزدیک تو
زشت ست + حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست +
اخرب در لغت روزن فراخ بناگوش ست و نیز بمعنی خرابی هر دو طرف بود و در اصطلاح انداختن
میم و نون مفاعیلن ست چون از مفاعیلن میم و نون بیفتد فاعیل ماند مفعول بجایش آرند هزج
مسدس سالم الارکان مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مثالش **شعر** خدا را سوی من یکشب گذاری کن
خزان گردیده خود را بهاری کن + و اگر مکفوف نمایند مفاعیلن مفاعیل شود + بضم لام و اگر قصر نمایند مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیل شود بسکون لام بطریق وقف و اگر حذف نمایند مفاعیلن مفاعیلن فعولن گردد + باجتماع کف و قصر
و حذف شعر ناموزون نمیشود مثالش **نظم** چنان پیچید در اسودای او ساخت + که دست من گریبانم ندانست + بجز
زلف دراز آن پریرو + کسی حال پریشانم ندانست + عروض و ضرب این هر دو شعر مکفوف
و مقصور و محذوف ست شیرین خسرو نظامی گنجوی و یوسف زلیخای مولوی جامی و
مثنوی زلالی بر همین وزن ست مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مثالش
شعر بت شوخ دلم برد بیک ناز + ستمگار جفا جوی سر انداز + مسدس مکفوف محذوف
مفاعیل مفاعیل فعولن **شعر** بعشق تو بسی زار و نزارم + ز تیغ نگهت سینه فگارم + اگر خرب
و قبض درین بحر جمع گردد مفعول مفاعلن مفاعیلن شود مثالش **شعر** در هجر به پیرس اند
تب و تابم + چون زیبق تف رسیده بیتابم + درین شعر صدر و ابتدا اخرب ست و عروض و
ضرب سالم و حشو مقبوض و اگر قبض و کف و خرب جمع شود مفعول مفاعلن مفاعیل گردد مثال
فیضی گوید **شعر** ای در تگ و پوی تو ز آغاز + عنقای نظر بلند پرواز + و اگر خرب و قبض
و حذف جمع شود مفعول مفاعلن فعولن گردد هم او گوید **شعر** رفتی و مرا خبر نکردی + بر بیکسیم
نظر نکردی + بدانکه مفاعی محذوف که بدل او فعولن ست مشتق ست از مفاعیلن چون
مفاعیلن را کف کردند مفاعیل بضم لام شد و چون مفاعیل مکفوف را قصر کردند مفاعیل
بسکون لام شد چون مفاعیل مقصور را محذوف کردند مفاعی گردید فعولن بجایش آمد اخرم
اشتر مکفوف مفعولن فاعلن مفاعیل خرم در لغت بمعنی بینی بریدن ست و در اصطلاح

انداختن میم مفاعیلن ست چون میم مفاعیلن بیفتد فاعیلن ماند مفعولن بجای او گذارند و شتر در لغت
بلک چشم دریدن بود و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض ست در مفاعیلن مثالش خاقانی گوید
شعر این طفلان بین بشام و شبگیر + ابجد خوانان لوح تقدیر + و اگر بجای قبضش حذف
آرند اخرم اشتر محذوف فنش گویند مفعولن فاعلن فعولن مثالش خاقانی گوید **شعر** بیت المعمور
وان بلادش + بیت المقدس شهر سوادش + از آمیزش ارکان این چهار وزن در بیت بیت
ناموزون نشود و تحفة العراقین خاقانی و لیلی مجنون نظامی بر همین وزن ست و اوزان
رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه گویند اهل عجم از بحر هزج بر آورده اند و محمد بن قیس عروضی در رساله
عروض نوشته که روزی استاد رودکی میرفت در اثنای راه دید که چند کودک باهم جوز بازی
میکنند و بعضی اشخاص خاص را نیز بتماشای ایشان مشغول یافت کودکی یازده ساله
نهایت بدیع الجمال لطیف الاعتدال مطبوع الحرکات مرغوب السکنات فصیح اللسان
بلیغ البیان جوز بار انگو انداخت همه جوز بگو در آمدند مگر یک جوز از نگو بیرون رفت
غلطان غلطان بگو می آمد کودکان چهچه زده قهقهه کردند کودک جوز انداز در کمال نشاط
گفت **مصرعه** غلطان غلطان همیرود تا بن گو + استاد رودکی را این کلمات فصیح و
بلیغ بغایت پسند خاطر افتاد چون تامل کرد و غور نمود در علم عروض موزون یافت
بست و چهار وزن از بحر هزج استخراج نموده دو بیت گفت و ترانه نام نهاد چنانچه ارباب
نشاط فارس ترانه سرائی را بسیار دوست میدارند زیرا که نهایت هوش ربای مستمعان
واقع گردیده آمدیم بر تشریح اوزان رباعی بدانکه اوزان رباعی که ده ارکان را باهم ضرب داده
درست کرده اند این ست یکی مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب سوم مفاعلن مقبوض
چهارم مفاعیل مکفوف پنجم فعول اهتم هتم در لغت دندان پیش شکستن ست و در اصطلاح
جمع حذف و قصر ست چون بحذف لن و بقصر یا از مفاعیلن ساقط شد مفاع ماند فعول
بجایش آورند ششم فعل مجبوب جب در لغت بمعنی خصی کردن ست و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب خفیف از مفاعیلن ست چون از مفاعیلن هر دو سبب خفیف بیفتاد
مفا ماند فعل بجایش نهادند مجبوب شد هفتم فاع ازل و ازال و در اصطلاح اجتماع هتم و ثلم

چون از مفاعیلن اتمام میم بسبب خرم نقتید فاع ماند و از ال در لغت ران بی گوشت گویند چون فاع را از مفاعیلن گرفتند از آن نام کردند هشتم فع ابتر ست و ابتر در لغت دنباله بریدن و در اصطلاح اجتماع جب و خرم ست چون از مفاعیلن جب بخرم میم ساقط شد فا ماند فع بجایش آورند نهم مفعولن اخرم یعنی چون مفاعیلن را اخرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر چون مفاعیلن را اشتر نمایند فاعلن گردد چنانچه گذشت از ضرب این ده رکن با یکدیگر بیست و چهار وزن رباعی پیدا میشود دوازده از مفعولن اخرم و دوازده از مفعول اخرب اینها را اهل عجم دو شجره ساختند یکی را شجرهٔ اخرم و دیگر را شجرهٔ اخرب نام کردند رکن اول شجرهٔ اخرم مفعولن ست و رکن اول شجرهٔ اخرب مفعول ست

اوزان شجرهٔ اخرم	اوزان شجرهٔ اخرب
مفعولن مفعول مفاعیلن فاع	مفعول مفاعیلن مفعولن فاع
مفعولن مفعول مفاعیلن فع	مفعول مفاعیلن مفعولن فع
مفعولن مفعولن مفاعیل فعول	مفعول مفاعیلن مفعول فعل
مفعولن مفعول مفاعیل فعل	مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
مفعولن مفاعیلن مفعول فعل	مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
مفعولن مفاعیلن مفعولن فاع	مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
مفعولن مفاعیلن مفعولن فع	مفعول مفاعیلن مفعول فعول
مفعولن فاعلن مفاعیل فعول	مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
مفعولن فاعلن مفاعیل فعل	مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع	مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع	مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
مفعولن مفاعیلن مفعول فعول	مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

دیگر اوزان رباعی ماورای اوزان مسطوره بسیار هستند که اکثر در میان شعرا مروج اند مفعول مفاعلن فعولن فعلن بکسور العین مفعول مفاعلن فعولن فعلن بسکون عین مفعول مفاعلن فعولن فعلات بکسور العین همچنین اوزان رباعی بسیار اند از اجتماع مصارع با یکدیگر

این اوزان بیت ناموزون نمیشود برای امثله دو سه رباعی نوشته می آید شاعری گوید **رباعی** با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست + دل دیده پرآب کرد و بسیار گریست + گفتا که چگونه باشد احوال کسی + کو را برضای دیگری باید زیست **رباعی** پرسید زمن یکی که معشوق تو کیست + گفتم که فلانکس ست مقصود تو چیست + بشنید و بهای های برمن بگریست + کز دست فلان کسی تو چون خواهی زیست **رباعی** ای تشنهٔ کربلا شهید اکبر + سیراب گلوی تو زآب خنجر + تو آب نیافتی ز دست امت + امت ز تو آب خواه روز محشر + **رباعی** پشت و رخ دست را نمودم چو نگاه + الله بشکل بود گشتم آگاه + گر دیده مرا یقین که بی شک الله + با پنجتن ست و پنجتن با الله + سوای اوزان مقرره رباعیات در اوزان دیگر که در ان اوزان مثنوی و قصیده و غزل گویند گفتن درست و قصیده و غزل اگر خواهند در اوزان رباعی بگویند درست ست و هفت وزن مخصوص برای مثنوی هستند در دیگر اوزان مثنوی نمیگویند منجمله آن هفت وزن دو وزن در بحر هزج مذکور شد و پنج وزن در دیگر بحور خواهند آمد **فصل در بیان بحر رجز** رجز در لغت بمعنی اضطراب ست چون درین بحر دو سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع ست باضطراب خوانده شود رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار ست مثالش **شعر** با هر کسی همدم شدم از دردناکان کردمش + با هر که گفتم راز دل خونابه گریان کردمش + زحافی که بالصاق آنها درین بحر فروع جلوه نمود میگیرند پنج اند خبن طی قطع اذالت ترفیل و اجزای که پیدا می شوند هفت اند مفاعلن مخبون مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع مستفعلان مذال مفاعلان مخبون مذال مستفعلاتن مرفل مفاعلاتن مخبون مرفل مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان اذالت در لغت دامن فرو گذاشتن ست و در اصطلاح الف زیاده کردن ست درمیان وتد تا مستفعلان شود رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن طی در لغت ته کردن جامه بود و در اصطلاح انداختن حرف چهارم ست از مستفعلن چون از مستفعلن فا را ساقط گردانیدند مستعلن شد مفتعلن بجا نهادند مثالش **شعر** کرد مرا درد و غم عشق بتان زار چنان + کز تن من کاه سبک ست گران تر زگران + مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن خبن در لغت سر جامه کوتاه کردن ست و در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن ست چون از مستفعلن سین را دور نمودند

مفتعلن ماند مفاعلن بجای او گذاشتند مثالش **شعر** خال بعارضش یکی لف سیاه فام + چون
تشو لم سیر او دانه یکی و دام دو + درین شعر چار رکن مطوی و چار رکن مخبون ست چون مطوی
مخبون را قلب کنند مخبون مطوی شود مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مثالش **شعر** چنان
بیا و رخ آن قمر جبین سر بسرم + که هر کجای نگرم در اید او در نظرم + چون دو رکن از مثمن سالم
رجز دور کنند مسدس سالم گردد مستفعلن مستفعلن مستفعلن مثالش **شعر** روزم سیه در غمت
ای ماه رو + مانند زلف درهمت ای ماه رو + مسدس مقطوع الضرب العروض مستفعلن مستفعلن مفعولن
قطع در لغت بریدن ست و در اصطلاح اسقاط حرف آخر مستفعلن چون نون از مستفعلن ساقط شد
مستفعل ماند مفعولن بجای او آورند مثالش **شعر** دارم بتی سنگین دلی عیاری + غارتگری
عاشق کشی خونخواری + مسدس مرفل الضرب العروض مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن ترفیل در
لغت دراز کردن دامن بود و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف ست یعنی دو حرف در
وتد مجموع مستفعلن تا مستفعلاتن شود مثالش **شعر** دارم یکی زیبا نگاری تند خوئی + شیرین لبی
لیلی رخی مرغوله موئی + مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مثالش **شعر** چشم وفا از تو مرا
بود بسی + حیف که بی چشم نبود بی تو مرا + مسدس مطوی مقطوع مفتعلن مفتعلن مفعولن مثالش
شعر شوخ ستمکار جفاجوی من + گه نکند آه نظر سوی من + مطوی مخبون الضرب والعروض مفاعلن
مفتعلن مفاعلن مثالش **شعر** بحال من تا نظری نموده + در طرب خوش برخم گشوده + مخبون
مطوی مذال الضرب والعروض مفاعلن مفتعلن مفاعلان مثالش **شعر** مرا نظر تا برخت فتاده است
گل چمن از نظرم فتاده است + اذالت در لغت دراز کردن دامن ست و در اصطلاح زیاده کردن
الفی بود در وتد مستفعلن و مفاعلن مثال الف اسباغ دیگر اوزان این بحر که ثقیل تر بودند و در
اشعار کمتر یافتیم ننوشتیم **فصل در بیان بحر رمل** رمل در لغت حصیر بافتن ست چون رکن
اصلی این بحر فاعلاتن ست یک سبب خفیف اول و یک سبب خفیف آخر و وتد مجموع در میانش
گویا اسباب خفیف و وتد مجموع را باهم بافته اند بنابرین رمل نامش کردند و زحافی که بالحاق آنها فروع
منشعب میشونده اند خبن کف شکل حذف قصر قطع تشعیث اسباغ ربع جحف رمل مثمن سالم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش امیر خسرو گوید **شعر** شکل دل بردن که تو داری

نا شد دلبری را + خواب بندبهای چشمت کم بود جادوگری را + رمل مثمن مکفوف فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات مثالش **شعر** لاله در دراز تپیدن بر سر سبز شگفت + داغداران ا
شب این گل دیگر شگفت + رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش
شعر خوب میدانم تغافلهای یار خویش را + خون نمی سازم بر آهش انتظار خویش را + رمل مثمن
مشکول سالم الضرب فی العروض فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن شکل در لغت دست
پا بستن دواب ست و در اصطلاح اجتماع خبن و کف ست چون بخبن الف فاعلاتن و بکف نون
فاعلاتن بیفتاد فعلات گردید مثالش + **شعر** بگذر گهت نشستم که گذر کنی نکردی + بنظر گهت
گذشتم که نظر کنی نکردی + رمل مثمن مشکول مسبوغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتان رمل
مثمن مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و رمل مثمن مخبون مسبوغ فاعلاتن فعلاتن فعلا
فعلاتان چنانکه درین بیت **بیت** گرچه در ناز و لطافت شه خوبان جهانی + من بیچاره گاهی
تو نگاهی کنی از لطف + و در صدر و ابتدا اینجا فاعلاتن فعلاتن نیز درست ست رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلات و اگر محذوفش کنند فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن شود و مکسور العین مثال هر دو **شعر** چهره
حور و پری با تو بهنگام خرام + صورت حور و پری نقش بهر گام کنی + رمل مثمن مخبون مقطوع
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن قطع در لغت بریدن ست و در اصطلاح سه حرف آخر
فاعلاتن دور کردن و ماقبلش ساکن گردانیدن ست چون از اسقاط حروف مذکور
فاعل ماند فعلن بسکون عین قائم مقامش کردند و اگر مقطوع را مسبغ کنند فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلان بسکون عین شود درین هر چهار وزن اگر آخر رکن فعلات و فعلن بکسر
عین و فعلن و فعلان بسکون عین در مصاریع جمع شود اشعار ناموزون نشود مثال هر دو
قطعه شهد ریزی برقیب از لب شیرین جانان + غلط هم نه مرا یاد بدشنام کنی + حلقه
نو خط پیچ و پایه رکاب آید حسن + وعدهٔ بوسه هنوز از خط و پیغام کنی + رمل مثمن مخبون مجحوف
فاعلاتن فعلاتن فع جحف در لغت سیلی باشد که هر چه پیش آید برباید آنرا سیل جحاف
گویند و در اصطلاح آنست که چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود آنگاه فاصله را که فعلا
باشد از فعلاتن بیفکنند تن بماند فع بجایش نهند مثالش **شعر** گر چه ای آفت جان بوی نکو داری + سبحان الملک علی عادی و جهی

فاع داری + و چون مخبون مجحوف را مسبغ کنند یعنی الف تسبیغ در و زیاده کنند فاع گردد فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
مثالش شعر بیوفائی تو بسی یار ترا دانیم + بی ستمگار و جفاکار ترا دانیم + مثمن مشعث مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن
مشعث مقطوع مفعولن مفعولن مفعولن فعلن مشعث مقطوع مسبغ مفعولن مفعولن مفعولن فعلان تشعیث
بمعنی پراگنده شدن ست و در اصطلاح ساختن مفعولن از فاعلاتن ست مفصل شرح این در بحر
مجتث خواهم نوشت مخبون مجحوف مشعث فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع مسعود گوید شعر
راست کن طارم و آراسته کن گلشن + تازه کن جان جهانبانی روشن + عروض و ضرب
مجحوف ست و رکن دوم مصرعه ثانی مشعث مثمن مشعث محذوف فاعلن مفعولن فاعلن مفعولن در سوزن
مفعولن مشعث و فاعلن محذوف ست مسدس سالم الارکان فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش
شاعری گوید شعر ای نگارین روی لب زان بای + رخ مکن پنهان چنین اندر جان مای + مسدس
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثالش شعر ریخت در گوش بلا یک شور حشر + نالها
آسمان پیمای ما + و اگر محذوف کنند فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش در مصرعه آخر شعر قصیده بر طلاست
مثنوی مولوی روم و منطق الطیر فریدالدین عطار برین وزن ست مطوی مسدس مفتعلن فاعلات مفتعلن
لامعی گوید شعر عشق محبت صبور دید مرا + رفت بر آتش بخود بهند مرا + مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات و اگر مخبون
مقطوع کنند فاعلاتن فعلاتن فعلن شود بسکون عین و اگر مخبون محذوف نمایند فاعلاتن فعلاتن فعلن شود بکسر عین و اگر
مقطوع مسبغ کنند فاعلاتن فعلاتن فعلان شود باجتماع ارکان مذکوره اشعار ناموزون
نمیشود و اگر بجای فاعلاتن فعلاتن مخبون صدر و ابتدا اگر در شعر از موزونیت نخواهد افتاد
سبحة الابرار مولوی جامی برهمین وزن ست مثال از سبحة الابرار شعر ابر باید که بصحرا بارد و دانا
چه حاصل که بدریا بارد + **فصل در بیان بحر منسرح** منسرح در لغت بمعنی آسانی رونده است
و ارکان این بحر مستفعلن مفعولات چهار بارست چون درین بحر سبب با مقدم اند بر و تد آسان خوانده
میشود مثالش شعر یکدم بیا ای دلدار بنما مرا آن رخسار + کز رشک گل در گلزار در پیرهن
دارد خار + زحافیکه باتصاق آنها درین بحر فروع پیدا میشوند چهار ده اند پنج از مستفعلن
طی قبض اخذ تسبیغ رفع و نه از مفعولات خبن طی اجتماع خبن و وقف اجتماع خبن و کف
اجتماع طی و کف اجتماع طی و وقف رفع جذع نحر و ملا جلال ترقیل نیز نوشته در منصورست

ده زحاف پیشوند مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن شد و طی
لغوی و اصطلاحی لفظ طی در بحر رجز گفته شد وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن
حرف هفتم است رکنی که در وی وقف واقع شود آنرا موقوف گویند چون تای مفعولات ساکن کردند و واو
بطی ساقط گردید مفعلات شد فاعلات بجای او نهادند درین بحر چهار رکن مطوی و چهار رکن مطوی موقوف
هستند مثالش شعر ای بسر زلف تو خورده قسم زلف حور + چشم سیه مست تو مست شراب طهور + واگر
این بحر را مکسوف گردانند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن گردد کسف در لغت بمعنی پاشنه بریدن است و در
اصطلاح دور کردن حرف هفتم از مفعولات است چون تای مفعولات بکسف در افتاد و واو مفعولات
بطی مفعلا گردید فاعلن را بجای او نهادند مثالش شعر کیست که وقت سحر ناوک ماتم زده + شد
صف شدگان و لشکر بر هم زده + و اگر مطوی مجدوع کنند مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع گردد چه
جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف از مفعولات است چون
هر دو سبب از مفعولات افتاد لات باقی ماند فاع بجای او آوردند و اگر آنرا مطوی منحور سازند مفتعلن
فاعلات مفتعلن فع شود چه نحر در لغت گلو بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب
خفیف و تای مفعولات است چون لا ماند فع بدل او آمد و باجتماع جدع و نحر شعر ناموزون میشود و بعضی
گویند شعر عذر جفا بر تو نیست دم مزن ای چرخ + گر گله مند از تو بود می چه غمستی + مصرعه اول مطوی
مجدوع است و مصرعه ثانی مطوی منحور مطوی مخبون مکسوف مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن بعضی را
درین بحر شبهه آنست که این قطعه افضل الشعرا خاقانی مطوی بسیط است این خیال باطل است
چرا که در بحر بسیط فاعلات نیامده و درین بحر فاعلات است دیگر آنکه بجای مفتعلن مستفعلن مفعولن
و مفاعلن هم آمده قطعه مذکوره خاقانی این است هر دو بحر باید فهمید و باوزان مذکوره‌ی باید برد
قطعه کیست که پیغام من بشهر شروان برد + یک سخن از من بدان مرد سخندان برد + گوید خاقانیا
این همه آشوب چیست نه هر که گوید دو بیت نسبت بخاقان برد + مثمن مطوی مرفل مفتعلاتن مفتعلاتن
مفتعلاتن مفتعلاتن ترفیل در لغت دراز کردن دامن است و خرامیدن اسپ و در اصطلاح زیاده کردن سبب
خفیف است بر وتد مجموع آخر رکن مستفعلن یا مفتعلن و مفاعلن چون دو حرف در آخر هر سه رکن یاد
شود مستفعلاتن مفتعلاتن مفاعلاتن گردد مثال مطوی مرفل شعر فصل بهاران کوه و بیابان گلشن جنت

گر و سراپا + ساقی مهوش در مه نو کن مهر درخشان از دل مینا + مثمن مطوی مرفل مقصور مفتعلاتن مفتعلات مفتعلاتن مفتعلات اگر محذوفش کنند مفتعلاتن مفتعلن مفتعلاتن مفتعلن شود مثال هردو شعر مهر آن مه دور تر ده مرغ سلیمان ریخته پر + باز نیاید نامه بری پیک صبا هم رفت که رفت عروض این شعر محذوف ست و ضرب مقصور اگر بجای مفتعلن مفتعلاتن مفعولن اخرم آرند جائز ست مسدس مرفوع شود مستفعلن مفعول مستفعلن رفع در لغت دور نمودن ست و در اصطلاح انداختن سبب خفیف اول مفعولات چون از مفعولات مف رفع شد عولات ماند مفعول بدل او آمد مثالش شعر هر روز و شب در یادت ای دلبرم + خون جگر چون غنچه تا کی خورم + مسدس مطوی مقصور مفتعلن فاعلات مفتعلن مثالش شعر یک نفسم بی تو نیست عیش و طرب + میگذرد روز و شب برنج و تعب + دیگر اوزان این بحر بسیار ثقیل تر بودند و در فارسی کم استعمال لهذا القید قلم نیاوردم

فصل در بیان بحر مضارع

ارکان این بحر مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن ست و مضارع در لغت بمعنی مشابهت و مشارکت ست چون این بحر با بحر منسرح مشابهت دارد مضارع نام یافت و زحاف آن ده ست کف خرم خرب قصر تخنیق حذف سلخ طمس قبض اسباغ مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مثالش شعر صبا بوی زلف یار سحر سوی من رساند + و از نکهت شمیم نافه بهر عطسه بر فشاند مفاعیل مکفوف ست و فاعلات مقصور و اگر محذوفش کنند مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن گردد مثالش شعر صبا گر بکوی او روی یک سحر ز من + بگو گز تب غمت دلم سوخت و رتنم + فاعلن محذوف ست مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مثالش شعر گل بی رخ تو دیدم در خاک و خون تپیدم + آمد قد تو یادم از سرو دل بریدم + مفعول اخرب ست اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتان مثالش شعر ساغر کشان ز بزمش یا رب چه مست باشند + کز نیم قطره جامش از خویشتن رسیدم + ضرب این شعر مسبغ ست مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفعول فاعلاتن مثالش شعر ای تیغ ابروت سر انداز اهل ایمان + وی خنجر نگاه خونریز برق رخشان + مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات و اگر محذوفش کنند مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن شود مثال هردو شعر کس گو هر انجم دمنت زیر چرخ + اندر صدف چو قطره نیسان نشسته ام + مثمن مسلوخ مفعول فاعلات مفاعیل فاع مثمن مطموس مفعول

فاعلات مفاعیل فع مثال مسلوخ استاد گوید شعر عاشق شدم بران بت ناسازکار + همدم
دباد با غم او کردگار + مثال مطموس شعر تنها به تیر غمزه نه دل دوخت او + کز آتش فراق هم سوخت
او + اگر در بیوزن بجای اخرب اخرم استعمال کنند وزن رباعی شود و سلخ در لغت پوست کشیدن بود
و در اصطلاح حذف دو سبب خفیف فاعلاتن و ساکن کردن عین متحرک را چون فاع را از فاعلاتن
کشند گویا مسلوخ کردند و طمس در لغت بمعنی سقوط است و در اصطلاح سقوط عین است یا هر دو سبب فاعلاتن
چون علاتن از فاعلاتن ساقط گردید فا ماند فع بجایش آورند درین بحر فع مطموس است و در بحر هزج
ابتر مسدس سالم مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مثالش شعر نمیخواهم بگویم از تو جدا باشم + تو با کی
همراه من هر کجا باشم + مسدس مقبوض مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مثالش شعر مرا بگوی تو
رفتن کجا شود + زنا توانی مگر از خدا شود + مسدس تخنیق مفعول فاعلاتن مفعولن مثالش
شعر دارم بدرد هجرش بیتابی + بهر چرا نباشد بیخوابی + مسدس اخرب تخنیق مقصور مفعول
فاعلاتن مفعول مثالش شعر آن بیوفا نگاری دل برد + زیر قدم بخواری بسپرد + در عروض
ضرب این شعر مفعول تخنیق مقصور و صدر و ابتدا اخرب است درین دو سه وزن شعر کم گویند زیرا
ثقیل تر اند ابن عتیس در رساله خود نوشته که تخنیق در لغت گلو باز گرفتن است و در اصطلاح فاع تم مقام
خرم بود در اشعار عرب خرم در ابتدای شعر روا داشته اند و فارسیان در جمیع اجزای بیت جایز داشته اند
چون مفعولن از مفاعیلن مشتق است اگر در اول مصرعه خواهد بود اخرم خواهند گفت و باقی در جمیع اجزا
تخنیق نام خواهند کرد **فصل در بحر مقتضب** اقتضاب در لغت بریدن چیزی بود و از چیزی
چون این بحر را از منسرح بریده اند مقتضب نام کردند و زحاف آن پنج اند طی خبن قطع رفع مراقبت
و فروع آن فاعلات مفاعیل مفعول مشتق از مفعولات مفتعلن مشتق از مستفعلن است و ارکان
اصلی این بحر مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن است مثالش شعر میسوزم ز داغ جگر بینالم ز درد
الم + بیجوابم ز شب تا سحر خون گریم ز اندوه و غم + مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
چون مفعولات را طی کردند فاعلات شد چنانچه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن
گردد چنانچه گذشت در بحر رجز در بیوزن همه ارکان مطوی اند مثالش شعر پیچ و تاب زلف بتان
بیقرار کرد مرا + سنبل ریاض جنان بیقرار کرد مرا + مثمن مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

مفعولن مفاعلن فعلن مثالش عرفی گوید شعر مجبوبه تخیم اگر زلف شان ببار آید + سفید گردد زلفین شاهدان ستان + معنی تشعیث لغوی و اصطلاحی در بحر رمل گفته شد ساختن مفعولن از فاعلاتن بچند ترکیب ست بعضی گویند که از فاعلاتن عین را ساقط کردند و بجای فالاتن مفعولن آوردند و بعضی گویند که لام را حذف کردند و بجای فاعاتن مفعولن نهادند و زجاج نحوی گوید که نزدیک من بهتر آنست که فاعلاتن را اول مخبون کنند و بعد ازین عین را ساکن گردانند فعلاتن شود بسکون عین مفعولن قائم مقامش سازند مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع مجحوف مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع و مخبون مشکول مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات مخبون مربوع مفاعلن فعل مفاعلن فعل ربع در لغت مال گرفتن کسی بود و در اصطلاح اجتماع خبن ست و قطع چون فاعلن را قطع کنند فاعل بسکون لام ماند و چون فاعل را خبن کنند فعل ماند پس فعل از فاعلن مربوع ست بدانکه این چهار وزن و دیگر وزن‌ها از این بحر ثقیل بودند و بخواندن ناموزون می‌نمودند بسبب کمال ثقالت چنانچه قدما طبع آزمائی کرده شعر گفتند مطبوع طبائع نیفتاد و شعرای متوسطین و متاخرین توجه بآنها نکردند مگر چند ابیات امثله در رسائل عروض نوشتند لهذا راقم الحروف بتحریر ابیات امثله نپرداخت

فصل در بیان بحر سریع

سریع در لغت شتاب کردن ست چون این بحر بشتاب خوانده شود بان نام کردند و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات ست دو بار و زحاف آن شش اند طی خبن خبل وقف کسف صلم اجزای آن که از مستفعلن مشتق اند مفتعلن مفاعلن فعلتن مفعولن ست و آنچه از مفعولات آمده اند فاعلات فاعلن فعلن فعلات بکسور العین ست مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن شد و چون مفعولات را طی و وقف کردند فاعلات گردید و اگر این مطوی موقوف را مکسوف نمایند مفتعلن مفتعلن فاعلن شود مثال هر دو درین بیت شعر پای خرد مرد ره عشق نیست + ذره چه باشد که بگردون رسد + مطوی مقطوع مکسوف مفتعلن مفعولن فاعلن مثالش استاد گوید شعر سیم سنگ اندر پنهان نبود + یارم سنگ بسیم اندرست + وگاهی بجای مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع می‌آید مثالش نظامی گوید شعر بسم الله الرحمن الرحیم + هست کلید در گنج حکیم + مطوی اصلم مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون عین مثالش شعر بر لب من آمده جان ای جان + چند کنم شام و سحر افغان + صلم در لغت گوش از بن شش بریدن ست و در اصطلاح حذف وتد مفعولات ست چون از مفعولات وتد ساقط شد مفعو ماند فعلن بجایش آمد و دیگر وزن‌ها از این بحر مثل مخبون مکسوف مفاعلن مفاعلن فاعلن مخبول مکسوف مستفعلن مستفعلن فعلن

بکسر عین و مطوی مخبون مکسوف فعلتن فعلتن فاعلن که باجتماع خبن و طی از مستفعلن فعلتن برآید و مطوی منشور
آید و خبل در لغت تباهی عضو و فساد عقل است و در اصطلاح اجتماع خبن و طی در مفعولات است چون مفعولات
از اجتماع خبن و طی معلات شد آنرا مکسوف کردند معلاتن شد فعلن بجایش نهادند حاصل کلام آنکه درین اوزان اشعار فارسی
بسیار کم آمده و جای قصیده و غزل درین اوزان ندیده شد مگر ابیات عربی با فراط تمام و سبب عدم قصیده و غزل در
این اوزان ثقالت است **فصل در بیان بحر جدید** جدید بمعنی نو پیدا شونده است چون این بحر از جمله بحور مستحدث است
جدید گویند و غریب نیز نامند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است زحافش فقط خبن و قصر است مثالش **شعر**
هر دم گوئی که فردا یت خوش کنم + چند فردا رفت شاید فردا کنی + بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن مثالش **شعر**
ضمار و بیتو دیدم ز خود شدم + گلی از باغ تو چیدم ز خود شدم + مربع مخبون مفاعلن مفاعلن و بار مربع مقصور فاعلات
مستفعلن و بار شعر فارسی مربع قدما گفته اند و متوسطین و متاخرین بطریق امثله نوشته اند نه قصیده و غزل و یا شاید
گفته باشند بنظر این نحیف نگذشته **فصل در بیان بحر قریب** قریب ازان جهت گویند که قریب بزمانه خلیل احمد
بصری تحدث شده اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است مثالش **شعر** سرم از عرش بالاتر بگذرانی + اگر گوئی که
هستی از بندگانم + گویند که بعد خلیل احمد بصری ازین بحر خفیف تر هیچ بحر احداث نشده زحافش پنج اند کف خرم خرب قصر
حذف قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات مثالش **شعر** بسودای سر زلف مشکبار + پریشانم و هم تیره روزگار +
اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن مثالش استاد گوید **شعر** پنهانم از خون آب دیده + چون تو زکمان است و من کمانم +
اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل فاعلات اگر محذوفش کنند مفعول مفاعیل فاعلن شود و مثالش هر دو **شعر** امروز
بسویم نگاه کرد + راضی بدلش کرد آه من + اخرب اخرم مفعول مفعولن فاعلاتن مثالش استاد قاسم گوید **شعر** باز آمد یارم شاد کامی +
گر باشم شاد ار کنون بجا شم + مفعول مفعولن فاعلاتن نیز آید **فصل در بیان بحر خفیف** این بحر از بحور اصلی است
ارکان اصلی آن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و بار و زحافش هفت خبن قطع قصر حذف تشعیث جحف اسباغ
و فروع آن از فاعلاتن هشت اند فعلاتن فعلن بکسور العین فعلن بسکون العین فعلان فعلات مفعولن فاع فع و از مستفعلن فقط
مفاعلن خفیف مخبون فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثالش **شعر** غم و رنجی که دیده ام ز تو جانان + نشنیده ام نه دیده ام بجهانست + مخبون مقصور
فعلاتن مفاعلن فعلات مثالش سنائی گوید **شعر** تو اگر واقفی بصرف حروف + بدلش کن بست چار حروف + مخبون محذوف
فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش **شعر** از تو مهجور ساختند مرا + سخت رنجور ساختند مرا + مخبون مقطوع فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش
شعر داغ در سینه اخگری دارم + سینه سوزان چو اختری دارم + مخبون مسبغ فعلاتن مفاعلن فعلان مثالش **شعر** تا گلشن ترا

گذر افتاد + سروانه پای خود بسر افتاد + بربن اوزان حدیقه سنائی و هفت پیکر نظامی گنجوی و هشت بهشت
امیر خسرو دهلوی ست و باجتماع این چهار وزن در مصارع بیت ناموزون نمیشود مجنون مجحوف فاع
مفاعلن فع مثالش شعر حکیم فکر یاد آید + چشم شاید بکار آید + مجحوف مسبغ فاعلاتن مفاعلن فاع مثالش
شعر بر سر التفات یار ست + حسب لخواه روزگار ست + صدر و ابتدا درین وزن یک حکم دارد یعنی
خواه فاعلاتن سالم باشد خواه فعلاتن مخبون موزونیت شعر بخواهد رفت **فصل در بیان بحر**
مشاکل این بحر از بحور نو احداث ست و مشاکل از ان گویند که مشابه و موافق بحر قریب ست در
ارکان بلکه ارکان قریب را مقلوب کرده اند و اصل ارکان این فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست و
زحاف آن کف و قصر و حذف اکثر اشعار این بحر در زبان پهلویست و اشعار فارسی نهایت قلیل مثالش
شعر کرد مارا پری روی جنون مشرب + چون شتم بیابان گرد روز و شب + مکفوف فاعلات مفاعیل
مفاعیل شعر کرد یارم مرا خوار پی خویش + وه که راند چو بیگانه مرا خویش + مکفوف مقصور فاعلات
مفاعیل مفاعیل بسکون لام مکفوف و مقصور و محذوف فاعلات مفاعیل فعولن مثال هر دو
شعر یار من که جدا کرد ز خویشم + وقف طعنه ز بیگانه و خویشم + محمد بن عثیس در رساله علم عروض
نوشته که بعضی شعرای قدیم این بحر را مثمن کرده شعر گفتند چون در خواندن نهایت ثقیل بود متروک الاستعمال
شد مشاکل مثمن فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل مثالش شعر از نگاه غضبناک آن نگار مرا دیده
بنجلا حکیم عذر بگینه حکیم عرض **فصل در بیان بحر متقارب** این بحر را متقارب از ان گویند
که اوتاد و اسباب او با هم نزدیک اند و ارکان اصلی فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار ست و زحافش
شش اند قبض قصر حذف ثلم ثرم بتر مثالش شعر چه جوئی برای وصالش وسیله + عروس جهان نیست
چندان جمیله + اگر مقبوضش کنند فعولن فعولن فعولن فعول شود و اگر محذوفش کنند فعولن فعولن فعولن
فعل گردد مثال هر دو درین بیت فردوسی گوید شعر سر نامزایان برافراشتن + وز ایشان امید بهی
داشتن + سر رشته خویش گم کردن ست + بجیب اندرون مار پروردن ست + شعر اول محذوف العروض
والضرب و شعر ثانی مقصور العروض والضرب ست و اجتماع قصر و حذف در یک شعر درست ست و اگر
ابترش نامند فعولن فعولن فع شود مثالش شعر نگاهی که بودش بمن گاهگاهی + کنون نیست آنهم
من آهی + ابتر در زحاف عرب اند اختن وتد فعولن ست پس درین شعر عروض و ضرب ابتر ست و اگر اثرم

نمانید فعل فعولن فعولن فعل شود و ثرم در لغت دندان شکستن است و در اصطلاح انداختن فا و نون فعولن است
چون از فعولن فا و نون بیفتد عول ماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای او گذارند مثالش شعر
عارض و زلف تو ای گل چهره + غیرت چین است و رشک مهر + درین شعر صدر و ابتدا و ضرب و
عروض اثرم است و حشو سالم متقارب مسدس فعولن فعولن فعولن مثالش شعر بیا ای نگارا چو نو سیمی +
بباغ چه چنگل چرائی + مسدس مقصور فعولن فعولن فعول مسدس محذوف فعولن فعولن فعل مثالش
بیت قدیم شعر ترا گویم ای مشک سر + بخوبی شدستی سمر + مقصور محذوف اثلم فعلن فعولن
فعولن فعول + یا فعل محذوف مثالش شعر شب آن بت شوخ عیار من + تنها نه دل جان من نیز
برد + صدر و ابتدا درین شعر اثلم است و عروض محذوف و ضرب مقصور ثلم در لغت رخنه شدن است
و در اصطلاح انداختن فای فعولن بود چون از فعولن فا را اندازند عولن ماند فعلن بسکون العین بجای وی
آید فعلن فعولن فعلن فعولن شود مثالش حافظ گوید شعر من بنده عاشق و انگاه توبه + استغفر الله
استغفر الله + صدر و ابتدا درین شعر اثلم است و ضرب و عروض سالم مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن
قبض در لغت گرفتن و در اصطلاح حرف پنجم ساکن انداختن است چون از فعولن نون دور شود فعول
بضم لام ماند و در سی وزن دو رکن مقبوض و دو رکن اثلم اند مثالش شعر نکرد گاهی نگاه یارم + چشم
رحمت بحال زارم + و این مقبوض اثلم را بعضی عروضیان شانزده رکن نموده اند و نهایت پسند خاطر و مطبوع
طبایع افتاده و عوام الناس این را چار در چار گویند فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن دوبار مثالش
میرزا بیدل گوید شعر وداع آرا کشتی نگین کن بشرم دامان حرص چین کن + مزن بسنگ از جنون شهرت جبین
نام عنقا و عار خود را + **فصل در بیان بحر متدارک** ارکان اصلی این بحر فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
دوبار است و زحافش خبن قطع قصر مثالش شعر آن صنم کز غمش جان و دل گشت خون + نی عجب گر
چکد اشک من لاله گون + و اگر مثمن مخبون کنند فعلن فعلن فعلن فعلن شود بکسور العین مثالش شاعری گوید
شعر اگر او دهدم بجواب امان + سخنی که تپید کشمش بزبان + اگر مثمن مقطوع کنند فعلن فعلن فعلن فعلن شود
بسکون العین مثالش شعر تا کی یارا در غم داری + تا کی بر با آری خواری + و اگر مخبون مقصور کنند
فاعلن فعلن فاعلن فعل گردد مثالش شعر دوش گفت بمن یار من که من + می کشم بتو شب فتنه در چمن +
بدانکه سوای نوزده بحر که مرقوم شدند عروضیان عجم مثل بهرام سرخسی بزرجمهر قسمی که نه بحر دیگر از آن

نوزده بحر برآورده اند در زبان ترکی و پهلوی بسیار مستعمل اند و شعرای متوسطین و متاخرین بسبب ثقالت دران
اشعار بغایت کم هیچ قصیده و غزل درین بحور به نظر راقم نیامده مگر چند ابیات قطعه بود که اکثر ابیات مستقدمین بطریق مثله در رسائل
عروض دیده شد بنابر علت حذف و فروع آنها نوشتن ضرور ندانستم لیکن اسامی بحور معه ارکان اصلی بقلم آوردم
اگر طالب این فن را تحقیقات منظور باشد در رسائل متداوله این علم مثل غایت العروضین بهرام سرخسی و رساله
محمد بن قیس عروضی ملاحظه فرماید **بحر صریم** مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار **بحر کبیر** مفعولات
مفعولات مستفعلن دو بار **بحر بدیل** مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاعلاتن
فاعلاتن مفاعیلن دو بار **بحر حمید** مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار **بحر صغیر** مستفعلن فاعلات
مستفعلن دو بار **بحر صمیم** فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار **بحر سلیم** مستفعلن مفعولات مفعولات
دو بار **بحر حمیم** فاعلاتن مستفعلن مستفعلن دو بار گویند که دائره این بحور عبدالله قرشی استخراج نموده
نام آن منعکسه نهاده **باب دوازدهم در علم قافیه** بدانکه قافیه مشتق از قفاست و قفا
و قفو در لغت دنبال کسی رفتن بود مطابق آیه کریمه **وَقَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ** و در اصطلاح کلمه بود که در
آخر شعر واقع شود و بران معنی شعر تمام گردد پس چنانکه موزونیت شعر موقوف بر علم عروض است همچنان
انعقاد شعر منحصر بر علم قوافی درینصورت دانستن این هر دو فن شاعر را ضرورست و عبارت از قافیه
حروف و حرکات کلماتی است که در آخر شعر واقع شوند و بنای شعر بران مستحکم باشد و رعایت آن واجب
بود در جمیع ابیات و مستقل نباشد در تلفظ و معنی و اگر مستقل باشد در تلفظ آن لفظ بمعنی مختلف بود چنانکه
لفظ بها در عربی بمعنی روشنی و در فارسی بمعنی قیمت اجتماع آن جایزست و قافیه از یکحرف و دو حرف
تا شش حرف است یعنی نزدیک بعضی تمام کلمه قافیه بود و نزدیک بعضی فقط یک حرف آخر کلمه که آنرا
روی گویند و بعضی حرف ماقبل روی را نیز در قافیه شمارند مثل بر و تر و درد و گرد و شراب و کباب و
بیدار و پندار و جفاکار و وفادار و لفظی که محتمل دو معنی باشد قافیه آن در یک شعر جمع نمودن را شاعران
مستحسن میدانند بلکه از قبیل صنائع می‌پندارند چنانکه شیخ سعدی گوید **شعر** غلام آنکس باید خشت زن
بود بنده نازنین خشت زن ** ردیف در لغت بمعنی سواریست که بر یک اسپ پس سوار نشیند
در اصطلاح کلمه بود که ما بعد قافیه در آید چنانکه خاقانی گوید **شعر** گردون بخط پلنگ گردد * گیتی
نفس نهنگ گردد ** شعری که ردیف داشته باشد آنرا شعر مردف بدال مهمله گویند و شعر بی

ردیف نداشته باشد فقط قافیه داشته باشد آنرا شعر مقفی خوانند چنانکه درین بیت سعدی شعر
در اقصای عالم بگشتم بسی + بسر بردم ایام با هر کسی + در اشعار عربی ردیف نمی باشد خاصه
بحسیات فصل در بیان حدود قافیه حدود قافیه که القاب قافیه نیز گویند بالاتفاق پنج است
شعر اول آمد متکاوس دگر آمد متراکب + پس ازان شد متدارک متواتر مترادف متکاوس
قافیه بود که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن چون شکنمش فکنمش و همچنین کلمه خماسی را
فاصله کبری گویند برخلاف عربی در شعر فارسی نیامده تکاوس در لغت بمعنی انبوهی ست و در
اصطلاح جمع شدن چار حرکت در یک کلمه باشد متراکب قافیه بود که در وی سه حرکت جمع گردد
مثل شکند و فکند و این را فاصله صغری خوانند تراکب در لغت بر هم نشستن بود و در اصطلاح کلمه
رباعی بود که در وی سه حرف متحرک و یک حرف آخر ساکن باشد متدارک قافیه بود که در وی دو
حرف متحرک و یک حرف ساکن باشد چون زند و کند و این وتد مجموع ست تدارک در لغت بمعنی
دریافتن ست و در اصطلاح دریافتن دو متحرک ست یک ساکن را متواتر قافیه ایست که یک حرف
متحرک در میان دو ساکن بود چون کردی و بردی تواتر در لغت پیاپی شدن ست و در اصطلاح
گرفتن دو ساکن یک متحرک را پس و پیش مترادف قافیه باشد که دو ساکن پهلوی یکدیگر
باشد مثل جوشان و خروشان ترادف در لغت باهم شدن ست و در اصطلاح باهم شدن دو حرف
ساکن ست در یک قافیه فصل در بیان حروف قافیه حروف قافیه بقول محمد بن عیسی عروضی
خوارزمی که در سن ششصد و پانزده هجری یکی از اکابر علمای علم عروض و قوافی بوده نه ست
اول روی یعنی حرف آخر قافیه و چهار حرف مقدم روی و چهار حرف موخر روی و حرکه
مقدم بر روی اند ازین بیت دریافت باید نمود شعر تاسیس و دخیل و ردف اصلی +
ردف دگر ست ردف زائد + روی حرف اصلی آخر کلمه بود که چون آنرا از کلمه ساقط
گردانند کلمه مذکور از معنی خود بیفتد و روی را ازرو گرفته اند در روار ریسمانی را گویند که بدان
بار شتر را بندند چون استواری قافیه ازین حرف ست بآن منسوب کردند تاسیس
الفی بود که ماقبل روی درآید و در میان روی و او یک حرف متحرک باشد چون حقائق و دقائق
درین بیت شعر زهی عقل تو کشاف دقائق + خهی طبع تو وصاف حقائق + تاسیس بمعنی بنا

نهادن ست چون بنای این قافیه برین حرف ست تاسیس نام کردند دخیل حرف متحرک درمیان
روی و تاسیس ست چنانکه یای تحتانی در حقائق و دقائق اختلاف حرف دخیل در فارسی
جائزست یعنی قافیه باطل و عاطل بسمل و منزل و محمل و محفل خواهد آمد چنانکه درین بیت مرزا صائب
شعر غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا + میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا + در اشعار عربی رعایت
حرف دخیل منجمله واجبات ست برخلاف فارسی و اگر در ابیات فارسی رعایت دخیل لازم دانند
بسیار مستحسن بود و در شعر عذوبتی پیدا شود دخیل بمعنی دخل کننده ست چون اینحرف درمیان دو
ساکن دخلی دارد بدخیل منسوب کردند در فارسی این حرف را حائل گویند وجه تسمیه اش ظاهرست
ردف بر دو قسم ست ردف اصلی و ردف زائد ردف اصلی آنست که ما قبل روی مفرد
یعنی غیر موصول یکی از حروف علت بود و حرکت او از جنس او باشد چون شباب شراب
و طهور و غفور و حبیب و نصیب مثال الف شعر زمان بهارست و عهد شباب + گناه نیست
ساقی بخوردن شراب + مثال واو شعر کسی که بادهٔ گلرنگ را طهور نوشت + بلوح
جبههٔ مستان هو الغفور نوشت + مثال یای تحتانی هلالی گوید + شعر سر منیتابم ز شمشیر
حبیب + هرچه آید بر سر من یا نصیب + اینقسم شعر را مردف بردف مفرد اصلی گویند
بسکون رای مهمله ما قبل مضموم بدانکه حرکت واو و یا بر دو گونه است معروف و مجهول
و آنرا اشباع و ملینه نیز گویند حرکت معروف چون ضمهٔ معلوم و مفهوم و کسرهٔ تیر و
میر و حرکت مجهول باشد ضمهٔ شور و روز و در کسرهٔ شمشیر و شیر شعرای زبان فرس چه متقدمین
و چه متاخرین قافیهٔ معروف و مجهول جائز داشته اند مثال ضمهٔ معروف و مجهول
سعدی گوید شعر تصورم در آن حال معلوم شد + چو داؤد که آهن بر و موم شد + مولوی
جامی در رسالهٔ قوافی نوشته که قافیه معروف و مجهول چنانکه اسمعیل درین رباعی
بسته نباید بست که احسن و اصوب نیست رباعی این ست رباعی با دل گفتم که باری ای دل
نیکی کن ز من دوری بیار من نزدیکی + دل گفت که با دهان و زلفش عمریست + میسازم
بتنگی و تاریکی + در تصانیف مولوی رحمة الله علیه بکثرت این قافیه آمده چنانکه در
یوسف زلیخا میفرماید شعر کلیدی را که شد دندانه از موم + بود کار کلید موم معلوم +

مثال کسرهٔ معروف و مجهول میرزا صائب گوید شعر ای زبون در حلقه
بیر زلفت شیرها + سر بصحرا دادهٔ چشم خوشت نخچیرها + **ردف زائد**
ردف زائد بر دو نوع ست ردف زائد مرکب ردف زائد مفرد **ردف زائد مرکب**
حرفی بود که ماقبل روی مفرد و مابعد ردف اصلی باشد و آن شش حرف اند +
شعر ردف زائد شین منقوطست و رای مهمله + زان پس آمد فا و سین مهمله هم خا و
نون + اجتماع ردف اصلی و ردف زائد را ردف مرکب گویند چون ردف اصلی بود
زائد نه پیوند د ردف اصلی مفرد گویند و محمد بن قیس این ردف مرکب را روی مضاعف
نوشته و ملا جلال پیروی او نموده درین صورت حروف قافیه ده میشوند و این حروف
شش گانه ساکن را بمجاورت حرف ردف اصلی ردف زائد گویند و اگر از ارداف اصلی
خالی باشند حرف قید خوانند ردف نگویند مثال هر یک از شش حروف مرقومه ازین
الفاظ باید فهمید داشت کاشت گوشت روشت قافیهٔ گوشت در زبان دری نیامده
مگر سعدی در گلستان روشت آورده معلوم نیست کدام زبان ست کارد آرد مورد
لفظ مورد هم قافیه ندارد یافت تافت کوفت روفت شیفت فریفت آراست
پیراست دوست پوست زیست گریست ساخت باخت سوخت دوخت ریخت
بیخت نشاند فشاند اینست لفظی که در وی اجتماع نون با واو ماقبل مضموم و بیای ماقبل
مکسور بود در فارسی نیامده و اینست که نوشتیم تا از اصل کلمه نیست مثلاً برای دریافت
مبتدی ترقیم نمودیم زیرا که در لغت صحیحهٔ دری نون جز با الف جمع نشود **ردف**
زائد مفرد حرفی بود ساکن که ماقبل روی در آید و از حروف قید و ردف اصلی نباشد
چون قوس و فردوس و حلم و علم و عقل و نقل و چتر و ستر و نعل و لعل و اصل و فصل بدانکه
در قوافی مردف چنانکه التزام ردف اصلی ضرورست همچنان التزام ردف زائد مگر
بعضی الف ردف اصلی را بطریق اماله بیا تبدیل نموده آورده اند چون از حساب حسیب
و از رکاب رکیب سعدی گوید شعر بقدرت نگهدار بالا و شیب + خداوند دیوان
روز حسیب + نظامی گوید شعر بغوغای لشکر در آمد شکیب + که دست از عنان رفت و

پا از رکیب. **فصل در بیان حروف قید** باید دانست که چون قافیه از حروف ردف
اصلی و حروف شش گانه ردف زائد مرکب خالی باشد حرف ساکن ماقبل روی را حرف قید
گویند و حروف قید بالاتفاق ده اند همگی درین شعر جمع **شعر** با و خا و را و زا و سین و شین و غین
فا و نون و ها سیدان یقین + مثال هر یک حرف چون ابر صبر رخت سخت کرد درد عزم جزم
جست بست خشت گشت نغز مغز گفت سفت رنگ سنگ قهر زهر التزام حرف قید در قافیه
مثل التزام ردف مذکوره واجب و لازم ست مگر منوچهری بسبب تنگی قافیه اختلاف کرده
رباعی منوچهری **رباعی** نوروز در آمد ای منوچهری + با لاله سرخ و با گل حمری + مرغان زبان گرفته
یکسر بگشاد زبان سوری عبری + درین رباعی در قافیه ها و با که حرف قید ست میم جمع نموده ایضا
شاهدی که از اساتذهٔ قدیم ست میگوید **شعر** هر وزیر و مفتی و شاعر که آن طوسی بود + چون نظام الملک ا
و غزالی و فردوسی بود + درین شعر واو طوسی ماقبل مضموم از حروف ردف اصلی ست و واو فردوسی
ماقبل مفتوح ردف زائد مفرد یعنی غیر موصول بردف اصلی بضرورت تنگی قافیه جمع نموده لیکن
درست نیست و پیروی نباید نمود و اگر شاعر را ضرورت افتد و به تبدیل حرف قید محتاج شود باید
رعایت قرب مخرج نموده بحرف قریب المخرج بدل نماید تا عیب شعر پوشیده ماند و سقم آن ظاهر
نگردد چنانچه شیخ سعدی قرب مخرج حای حطی و های هوز درین شعر نگاه داشته **شعر** بکیط انس
صباحی + بهتر ز هزار مرغ و ماهی + فردوسی گوید **شعر** چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی +
خداوند امر و خداوند نهی + همچنین عدل و فضل و فصل و نسل و زلف و عرف و ابر و خمر روا باشد
بسبب قرب مخرج چنانکه درین بیت سعدی **شعر** که ای شاه آفاق کسری بعدل + اگر من نیست
نمانم تو مانی بفضل + و جمع نمودن واو ردف اصلی و واو ردف زائد در یک بیت روا
مثل نور و حور و غور و جور آمدیم بر تشریح چار حرف که با آخر روی ملحق میشوند و آن درین
بیت جمع اند **شعر** آن چار حرف بعد روی گر کنی شمار + وصل ست و هم خروج و مزید ست و
نائره **وصل** حرفی باشد که بحرف روی ملصق باشد و آن بقول محمد بن عتیس عروضی ١٥ ست ا
شعر هست الف هم تا و دال و سین و شین + میم و کاف و نون و ها و یا دگر + الف ندا و دعا
و فاعل و زیاده چون خداوندا و پروردگارا و شودا و رودا و گویا و بویا و احمدا و محمودا و آنچه

بنا جمیع الفاظها الف وصل ست که بروی ترکیب یافته مثال تای فوقانی چون مویست و رویست
مثال دال ساکن مضارع چون ماند و راند و مثال سین مهمله چون بامست و شامست
هم روی ست و سین وصل و تا خروج مثال شین منقوط چون پالیش و رالیش مثال میم
چون محرم و مجرم مثال کاف چون مردک و طفلک مثال نون چون بودن و سودن مثال
های مهمله چون نموده و ستوده مثال یای تحتانی چون کبابی و شرابی این حرف را وصل
برای آن گویند که بروی موصول شود خروج حرفی بود که بحرف وصل بپیوندد و معنی
بدان تمام شود چنانکه درین بیت سعدی **شعر** مراد ما نصیحت بود و گفتیم + حوالت با خدا
کردیم و رفتیم + تای گفتیم و رفتیم رویست و یا وصل و میم خروج این حرف را خروج برای
آن گویند که از حرف وصل بواسطه او برآید **مزید** حرفی بود که بخروج ملحق نمایند چنانکه
درین بیت **شعر** جان من بروی از آن میجویمت + گر ترا یابم بدان جان گویمت +
واو در قافیه این بیت رویست و یا وصل و میم خروج و تا مزید این حرف را مزید برای آن خوانند
که بر خروج زیاده شده است **نائره** حرفی باشد که بمزید بپیوندد چنانکه درین بیت **شعر**
بکوشش گوهر نایاب دل گم گشته جوئیمش + بدامن خاک بیداریم و زاشک دیده شوئیمش +
درین شعر واو رویست و یای اول وصل و یای ثانی خروج و میم مزید و شین نائره بعد مزید
هر قدر حرف خواهد آمد نائره خواهد بود اینچنین قافیه در فارسی کم واقع میشود و نائره مشتق
از نوارست نوار بمعنی رسیدن ست چون این حرف از غایت قافیه که مزید ست درگذشته باین اسم موسوم
گردید **فصل در بیان حرکات قافیه** اعراب قافیه بالاتفاق شش اند و
درین قطعه جمع **قطعه** شش بود اعراب اندر قافیه + رس و اشباع ست و دیگر حذو هم +
باز توجیه ست و مجری و نفاذ + یاد دار این جمله را ای محترم **رس** حرکتی بود که ماقبل
الف تاسیس باشد مثل عاقل و ناقل فتحه عین عاقل و نون ناقل که ماقبل الف تاسیس واقع
شده رس ست و اینحرکت را رس برای آن گویند که الف ساکن را اظهار ساخته و رس
بمعنی ظاهر ساختن چیزی پنهان بود و نیز رس چاه کهنه و خراب را گویند که از عمارت
نشانی نداشته باشد **اشباع** حرکت دخیل ست که درمیان روی و تاسیس درآید.

چون کسرهٔ قاف عاقل و ناقل و ضمه و فتحه نیز چون تغافل و تطاول و تبارک و تشارک و اختلاف
حرف دخیل اساتذهٔ فارس جایز داشته‌اند چون کواکب و مراتب و مصاعب و کواعب
قصیدهٔ سلمان ساوجی برین قوافی مشهورست و اگر رعایت دخیل با الف تاسیس در
جمیع ابیات لازم دارند مثل شمائل و خصائل و حائل و قائل نهایت مستحسن بود و اینحرکت را
اشباع برای آن خوانند که در میان دو ساکن واقع شده حذو و حرکت ماقبل ردف
اصلی و ردف زائدست چون شراب و خراب فتحهٔ رای مهمله هر دو لفظ حذو ست و ضمهٔ
کاف کوی و سین سوی و کسرهٔ قاف رقیب و نقیب نیز مثال حرکت ماقبل ردف زائد
چون فتحهٔ رعد و سعد و ضمهٔ نقل و منقل و کسرهٔ علم و حلم فارسیان حرکت ماقبل حرف قید را
نیز حذو گویند چون تخت و سخت و شگفت و شنفت و کشت و بهشت بدانکه هرگاه
قافیه بحرف قید موصول خواهد شد اختلاف حذو جایز خواهند داشت چنانکه خاقانی گوید
شعر همی ست بشکل سین شده + یا منشار سیت حلقه گشته + این شعر در صفت چاه زمزم است
این راقم الاوراق حرکت ماقبل حرف قید را در کلام اساتذه مختلف یافته لیکن در قافیه
روی موصول مثل آهسته و بسته و گرفته و رفته نه در قافیه که روی آن موصول نباشد
و در کلام خاقانی بروی غیر موصول اختلاف حرکت ماقبل حرف قید دیده شد چنانکه
درین بیت شعر پرنم شده آفتابش از پشت + شتاع دو دهن دریده چون طشت
سوای این شعر در تحفة العراقین خاقانی اختلاف اینحرکت بشعر دیگر هم دیده شد مگر
در خمسهٔ نظامی سوای قافیهٔ مستحسن دیگر قافیه ندیده شد و شعرای متاخرین اصلا در کلام
خود نمی آرند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن بود که آنرا روی مقید گویند و اختلاف
آن جایز نیست مگر وقتیکه حرف وصل بدو پیوندد و روی ساکن متحرک گردد چنانکه
عرفی گوید نظم باحسن و جمال تو پری را + دعوی نرسد برابری را + چشم تو
بیک نگاه جادو + آموخته سحر سامری را + اینحرکت را توجیه از بهر آن خوانند که روی
ساکن طرف ماقبل خود است مجری حرکت روی متحرک ست که آنرا روی مطلق خوانند
اختلاف آن اصلا روا نیست بعضی بطریق اعتراض نوشته‌اند که از خواجه حافظ در شعر

اختلاف مجری واقع شده شعر صلاح کار کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا + ظن غالب این راقم الحروف آنکه شاید اهل اعتراض بای خراب را
مثل بای آب و کباب ساکن فهمیده اند این بای خراب ساکن نیست متحرک ست زیراکه
لفظ خراب عربی ست دیگر آنکه علامهٔ زمخشری در باب ضرورت شعر قطعه گفته
و در آن قطعه ده ضرورت شعر بیان نموده منجمله آن یکی این ست که اگر شاعر منتهی حرف
ساکن را متحرک و حرف متحرک را ساکن نماید درست ست و این را تصرفات شاعری گویند
درینصورت از خواجهٔ حافظ در قافیه غلطی نشده دیگر آنکه کلمات موقوف الاواخر فارسی هرگاه در میان
مصرعه و بیت واقع میشوند متحرک میباشند و بر حرف متحرک رکن تقطیع میشوند و هرگاه که در
آخر مصارع می در آیند حکم ساکن دارند این حرکت مجری برای آن خوانند که جریان او از حرف
روی بحرف وصلست نفاذ حرکت حرف وصلست هرگاه بحرف خروج پیوند چون
افکنیم و شکنیم بای متحرک و میم ساکن درین هردو لفظ نون حرف رویست و یای خطاب
حرف وصل و میم خروج بسبب الصاق خروج یای وصل که ساکن بود متحرک گردید و متحرک
گشتن حرف وصل در فارسی چندان لازم نیست اگر یای خطاب افکنیم و شکنیم را یای
جمع خوانند حرف وصل که همان حرف یاست ساکن ماند و میم متحرک گردد این حرکت را نفاذ
برای آن گویند که چون حرف وصل متحرک شود نفوذ میکند بحرف خروج

فصل در بیان اصناف قوافی

قافیه بر دو قسم ست مقید و مطلق **مقید** آنست که حرف
روی ساکن و غیر موصول باشد چنانکه درین بیت عرفی **شعر** ای طعن فلک نوشته بر سم +
وی زلف صبا بریده در دم + بدانکه قافیهٔ مقید بر چند نوع ست مقید مجرد چنانکه گذشت
و مقید مردف بردف اصلی چنانکه درین بیت نظامی **شعر** توئی کافریدی ز یکقطره آب +
گهرهای روشن تر از آفتاب + و مقید بردف مرکب چنانکه درین بیت سعدی **شعر** شنیدم
که پیری شبی زنده داشت + سحر دست حاجت بحق بر فراشت + در قافیهٔ این بیت تار دست
و سین ردف زائد و الف ردف اصلی و مقید بردف زائد مفرد چنانکه درین بیت نظامی
شعر بهار دل افروز در بلخ بود + کزو سرخ گل را دهن تلخ بود + لام تلخ و بلخ ردف زائد

مفروست مقید بحرف قید چنانکه درین بیت نظامی **شعر** شود برگ ریزان ز شاخ بلند + وان باغبان
زو شود دردمند + حرف ال رویست و نون ما قبل ال حرف قید **مطلق** قافیهٔ مطلق بر سه نوع ست
مطلق مجرد چون کوه و برات و مطلق موصول چون زکوتم و براتم مثالش **شعر** شب که از نقد غم دوست
زکوتم دادند + گریه و نالهٔ جانسوز براتم دادند + درین شعر تا رویست و میم وصل مطلق غیر موصول آنکه
حرف روی بواسطهٔ اضافت ظاهر گردد چنانکه درین بیت **شعر** در خاک بس تپید دل بیقرار ما +
سیماب گشت تختهٔ سنگ مزار ما + اجتماع قافیهٔ موصول و غیر موصول جائز ست چنانکه درین بیت **شعر**
نیست قدش همسر سرو سهی + کاه بطوبی چه برابر نهی + قافیهٔ اجازت قافیه بود که بحرف قریب المخرج
تبدیل شده آید چون خراد و نهاد خراد در اصل خراط بود بمعنی چوب تراشنده طا بسبب قرب مخرج
بدال بدل شد مثل خلشه و خدشه چنانکه درین بیت لاهوری **شعر** فرزراز استقامتش خراد +
رنده کردست کجروی ز نهاد + این چنین قافیه را در منتخب اللغات و صراح در تشریح معنی جواز
قافیه اجازت نوشته دیگر قافیهٔ مشبعه که باشباع حرکت حرف روی حرف ساکن بتلفظ پیدا شود
و بکتابت نیاید چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید **شعر** کرد و انصب در ایوان ها + تحت لوا آدم و من
دونه + های مهمله در نه باشباع ضمه قافیه هو گردید قافیهٔ تجزیه قافیه بود که جزوی از اجزای کلمهٔ قافیه
نمایند و جزوی را ردیف گردانند یعنی در یک کلمه هم قافیه هم ردیف کنند و جمیع اساتذه این قافیه را بسته اند
الحق بسیار مستحسن نماید چنانکه آصفی گوید **شعر** آمد غبار خط و بران لب نکو نشست + خالت ز روی حسن مقدم
برو نشست + سایم شب فراق تو بر چرخ تیر آه + ریزان شرارها نیست ز آهم که سو نشست + سو نشسته
است هر دو لفظ علیحده هستند جزو اول سونش را قافیه نکو و رو نموده و جزو ثانی را با است ربط داده ردیف
ساخت هم او گوید **قطعه** دمی که ز آئینه عکس ترا جدائی نیست + غرض تجلی حسنست خودنمائی نیست + رقیب
طعنه کن به یار ناز و عشوه ببین + که آن چه رسم بد و این چه طرفه آئینی ست + از آئینی آئی را قافیه جدائی و
خودنمائی ساخته و نی را با است پیوسته ردیف نموده همچنان سعدی گوید **شعر** کی در بیابان تشنگی تشنه
یافت + برون از زمزم و حیاتش نیافت + کمال گوید **شعر** ز نسیمی ز سنبل تر کرده لاله را پرده + آسمان زده
عکس رخت سرا پرده هم او گوید **شعر** خصم شتر دولت قربان همی کند + زان روی سعد ذابح آمخت کارد + قصیده
این شعر بهار و نگار را قافیه و دست ردیف اول ردر بین شعر دال کارد را با است پیوسته ردیف ساخته و کار را قافیه یاد نگار

مراد از قافیهٔ شایگان قافیه ایست که نون مصدری را روی سازند چون ساختن و بودن و گشتن و رفتن و گریستن
بدان این قافیه‌ها در یک شعر آوردن جائز نیست چنانکه شاکر بخاری آورده نظم بهی تا بندر فراش دل + بگی گوش باید
افتن + بیابید بهر حال از مهر دل + ترا با من ... شده ساختن + اگر در قصیدهٔ طویل یکبار دیگر جای این قافیه آرند بعد بیست
سی بیت درست بعینه تکرار قافیه را بعد چهارده بیت نخست ست و بعد دو سه بیت چنانکه عرفی اکثر
در قصائد خود آورده جائز نیست شایگان در اصل شاهگان بود مثل رایگان که در اصل راهگان بود و گان برای
نسبت می آید یعنی منسوب بشاه و منسوب براه و بعضی معنی لائق گویند ای لائق شاه و لائق راه و گنج شایگان
گنجی را گویند که در وی مال بسیار فراهم بود و باشد و مراد از قافیهٔ شایگان کثرت تکرار قافیه و رویست و بعضی
شایگان کار بهیز را گویند که برای شاه کنند چنانکه شهاب قدیم گوید شعر اگر یکروی تو بر وز حساب + بفرمای
درویش ایشایگان + یعنی درویش کار بهیز د سفر ماقبل قافیه زائد قافیه بود که ماقبل قافیهٔ اصلی در آید و در میان
هر دو قافیه یک لفظ حایل بود و آن لفظ را حاجب گویند بشرطیکه مکرر در آید چنانکه میر معزی رباعی
آورده رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست ست عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک
آری گران داری رخت + پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت + رخت یعنی سست و داری میان دو قافیه حاجب
و اگر حاجب در میان نبود ذو القافیتین باشد الغرض هر کلمه که مکرر قبل قافیهٔ اصلی بود حاجب باشد چنانکه در این بیت
نظامی بیت پیر فلک خسته بخواهد رسید + مهرهٔ کل رشته بخواهد برید + قافیهٔ معمول آنست که در وی تصرفی کرده باشند
مثل خاست و راست سعدی گوید شعر ز سعدی شنو کاین سخن راست است + نه هر پا افتاده برخاست است + و قافیهٔ غیر معمول
آنست که در وی تصرفی کرده باشند سعدی گوید شعر تو هم جنگ در باش چون کینه خاست + که با کینه ور مهربانی خطا است +
خاست کلمهٔ اصلی و خطا با است مرکب قافیهٔ غیر معمول اجتماع این قوافی درست ست **فصل در بیان ردیف** ردیف معنی
لغوی و اصطلاحی قبل ازین نوشته شد اکنون باید دانست که ردیف لفظی بود که مکرر با بعد قافیه در آید لفظاً و معنی مستقل باشد
بمعنی شعر متعلق بود و ولی و معنی شعر تمام نشود و سوای قافیه از یک لفظ زیاده هر قدر که در مصرع گنجایش بود جائز است چنانکه امیر گوید
شعر نگه با دگریبان نو باشد + اگر یار گریبان نو باشد + بعضی اساتذه در قصیده و غزل و مثنوی اجتماع ردیف متحد اللفظ مختلف المعنی
جائز داشته اند چنانکه حافظ گوید بیت چشم بد ز رخ خوب تو ای خدا حافظ + که کرد حمله و [illegible] بجای ما حافظ + و بعضی چار ردیف را
زیاده هم می آید و بعضی هیچ تعلق ندارد ولیکن این ساده است خاقانی گوید شعر مسیح رازی بی بها ارباب در حلقهٔ مصطفی
انوری گوید شعر هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود + زمانه حکم کند جز برای جهان را خسرو گوید شعر با هر غمی

که آید از ضمیر شوای ول آخر + دار النسیا فریدند از سر بیتی را + حافظ گوید شعر محرم راز دل شیدای خود + کس نمی‌بینم ز خاص و عام را
چنانکه گوید شعر کشته‌ی ناز تو می غلطد بخون در جزا + بر نیاید زو دخون از زخم تیغ تیز را + یعنی از زخم تیغ تیز خون و
بر نیاید و درین جمیع ابیات ردیف یک مصرعه حشو ست شمس الدین فخری شعر انوری امیر خسرو از روی ظن نوشته که ردیف
یکمصرع نیست و خطای فاحش و یک این رقم الاوراق خطا نیست بلکه جایز ست زیرا که از زمانه خاقانی تا وقت مرزا صائب
جمیع شعرا همچنین ردیف آورده اند و محمد بن قیس نام این ردیف نعت نوشته و جهت ندانسته لیس اطلاق خطا ساخته اند این معتبر
خطا ست و این ناقص الفهم در مطالع غزلیات استاذ و قدیم و جدید اکثر ردیف یکمصرعه بکار یافته بلکه در بعضی اشعار تنها
قافیه بکار یافته چنانکه سعدی گوید شعر بدرگاه لطف و بزرگیش بر + بزرگان نهاده بزرگی ز سر + امیر خسرو گوید شعر
برده ماه را بر خوانچه برده مه رفته در قرش بسر + درین هر دو بیت قافیه مصرعه اول هیچ معنی ندارد **فصل در بیان**
عیوب قوافی عیوب قوافی چهار است اقوا اکفا سناد ایطا **اقوا** اختلاف حرکت ما قبل ردف اصلی و ردف زائد است
که آنرا حذو گویند مثل حرکت سور و جور و بخت و وخت و نیز اختلاف حرکت ما قبل روی ساکن که آنرا توجیه خوانند چون سر و
و اختلاف این هر دو روا نیست مگر وقتیکه روی ساکن متحرک گردد چون بر هم و سر هم بعضی اختلاف حرکت ما قبل ردف روا داشته اند لیکن
فصحای زبان پارسی آنرا سخت معیوب دانسته اند مثال این طوسی فردوسی قبل ازین نوشته ام اقوا در لغت بازگشتن بهیجا نبشته حرکت
حذو و توجیه از قاعده اصلی بر گردد بآن منسوب گشت **اکفا** اختلاف حرف روی ست چون احتیاط و اعتماد و صلاح و سپاه و جمع نمودن حروف
عربی و فارسی چون شنگ و سنگ و سپ و کسب بعضی متقدمین این حروف در قافیه جمع کرده اند و متاخرین بغایت ناخوش میدانند چنانکه سعدی
گوید شعر کسانرا درم داد و تشریف و اسپ + طبیعی ست اخلاق نیکو نه کسب + ملا جلال حرکت مشبعه ملینه را نیز ازین قبیل شمرده
مانند تو و دو ضمه تو ملینه ست ضمه دو مشبعه محمد بن قیس گوید که در زبان دری محل فصیح تو با اشباع نیامده و آنکه با اشباع هم زبان رو
روزمره زبان دیگر ست اختلاف حرف روی اگر در قافیه قرب مخرج باشد روا ست چنانکه گفته اند بیت فرزند کاری کن در
کار احتیاط + زانکه جز بر تو ندارم اعتماد + و نصیحت باید که بجای طا تا گیری واگر نویسند چنانکه ظهوری گفته و بدال نوشته شعر فرزند را
ز جهد فاش خرد سده شده کرد ست کجرو بی نهاد + خرد او در اصل خرا طالبود طارا بدال بدل کردند **سناد** اختلاف حرف ردف ست
خواه اصلی بود خواه زائد اختلاف ردف اصلی چون پژمندگانی و نشیبی و اختلاف ردف زائد چون قدر و صدر و ابر و صبر را مع قدر و صدر
ردف زائد و با ابر و صبر حرف قید ست اجتماع این حروف در قافیه معیوب ست چنانکه درین بیت است و قدیم بیت گرچه در
کوی تو هم اشک عاشقانرا قدر نیست + همچو اشک بی‌بسی چون آن دره ابر نیست + اگر با حروف متناسب آن جمع کنند چندان قباحتی ندارد
چنانکه سعدی جمع نموده بیت که ای شاه آفاق کسری بعدل + اگر من ثنا گفتم تو مانی بفضل + کانیکه دید بیت سست

آر محبوب پاکیزه اصل + که بر اصل باند در آفاق نسل + سناد در لغت بمعنی اختلاف ست و پریشان رای و پراگنده عقل شدن چنانکه عرب گوید خَرَجَ الْقَوْمُ مُتَنابِذِیْنَ یعنی برون آمد آن قوم باندیشهای مختلف و رایهای آشفته و در اصطلاح پریشان شدن حروف ردف ست از جنس خود

ایطا

ایطا بر دو قسم ست ایطاء جلی و ایطاء خفی **ایطای جلی** اجتماع الف و نون جمع در قوافی ست مثل مبارزان و دلیران و اجتماع یا و نون نسبت چون خونین و رنگین و الف و نون فاعل چون تابان و درخشان و الف و های جمع غیر ذی الروح چون بنفشه ها و لاله ها و یای تنکیر وغیره چون درختی و مردی و نیز مثل جادوگر و ستمگر و دال مضارع چون کشد و برد همچنین هر لفظی که صریحاً بیک معنی باشد جمع نمودن آن در قوافی معیوب ست لیکن اجتماع قافیه الف و نون جمع و الف و های جمع غیر ذی الروح و یا و نون نسبت و الف و نون فاعل در قصیده و غزل و رباعی مردف جمیع شعرای سلف و حال دیده شد بلکه در مطلع جمع کرده اند خسرو گوید **شعر** ترکی و خوبروی کسی کاینچنین بود + نبود عجب اگر دل و آهنین بود + اسماعیل گوید **رباعی** از خاک چو آمد گل رنگین بیرون + اندوه کنم از دل غمگین بیرون + کردند نظاره را عروسان چمن + سر بار زد ریحهای خونین بیرون + ملا جلال بین شعر و رباعی فرق گرفته بیجاست زیرا که در شعر مردف همه اساتذه جمع کرده اند مگر در شعر غیر مردف ندیده شد دیگر آنکه در شعر امیر خسرو در لفظ اینچنین یا و نون نسبتی نیست اصلی ست

ایطاء خفی آن بود که تکرار آن مخفی باشد مثل دانا و بینا و سیراب و شاداب و گلاب و آبشار و کوهسار و این چنین قافیه در یک شعر آوردن جائز داشته اند ایطا در لغت بمعنی قدم بر قدم دیگر نهادن ست و در اصطلاح یک قافیه بجای قافیه دیگر آوردن ست

تمام شد تمام شد

الحمد لله که کتاب جامع الفوائد مخزن الفوائد در مطبع بنده امیدوار مغفرت ایزد منان محمد مصطفی خان خلف حاجی محمد روشن خان غفرلهما الرحمان بلدة السلطنت لکهنو محله محمود نگر بیست و هفتم ربیع الآخر سنه ۱۲۶۵ هجری طبع شد